

تئاتر

سال دوم - شماره هشتاد و یکم - ۲۰ مهرماه ۱۳۵۱ - پیا ۲۰ ریال



جلوه‌هایی از
شکوفایی هنر

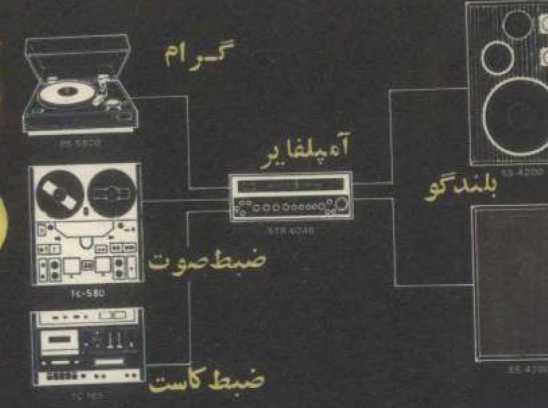


سونی



سازمان تبلیغاتی توکیو

قبل از دکوراسیون سنیستم استریوی خود را انتخاب کنید



متخصصین ما در این مورد بشما کمک میکنند. مثلاً فضای سالن شما، میل شما، و بودجه شما را در نظر میگیرند و بهترین سیستم را بشما پیشنهاد میکنند. و بعد اگر خواستید نصب میکنند یا دکوراتور شما را در نصب آن راهنمایی میکنند. در اینجا یک سیستم استریو فونیک متشکل از گرام PS-5520 ضبط صوت دک TC-580 آمپلیفایر تیونر STR-6046 ضبط کاست TC-165 و بلندگوهای SS-4200 میباشد که هر یک از اجزای آن به میل شما قابل تغییر اند. برای برخی فقط سونی وجود دارد، برای آنهایی که از هر چیز بهترینش را میخواهند

SONY

یعنی کمال در الکترونیک

در این شماره:

- دنیا از چشم تماشا برقیاس
- گزارش و بررسی
- سفر شاهنشاه و شهباق به شوروی
- تجدید خاطر جشنهای دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران
- ضربه آینده (۴)
- تماشای مطبوعات مهم جهان
- تلویزیون و ارتباط جمعی
- گشایش نهمین اجلاس اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون
- گفتگویی کوتاه با سرچارلز موسی مدیر کل اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون
- شانزدهم مهر... تولدی دیگر....
- بمناسبت سالگرد تلویزیون مستندج تلویزیون کرمان در آستانه دومین سال فعالیت خود
- در تلویزیون و رادیو
- آئینه‌های جیبی آقای مک‌لوهان
- هنر و ادبیات
- پابلو پیکاسو هنرمندی در اوج
- شعر امروز دنیا (مایاکوفسکی)
- دیداری از آثار رامبراند و ورمر
- تاریخ و تمدن
- سرگذشت انسان
- ضد خاطرات
- داستان
- دیدار به قیامت، آقای جوهری!
- هولووویزیون
- داستانی برای فیلم تلویزیونی
- نامه‌هایی که هرگز نوشته نشد
- ترس ادامه دارد (از مجموعه دنیای کوچک دون کامیلو)
- تاتر
- سفر اصفهان (نمایشنامه)
- در جهان تاتر
- گفتوشنودی با جمیله شیخی
- سینما
- رویدادهای سینما
- جان فورد (آخرین قسمت)
- درباره فیلمهای هفته
- نظری به چهارمین جشنواره فیلمهای A هیلیمتری سینمای آزاد
- کتاب
- نقد کتاب: نخستین فیلسوفان یونان
- موسیقی
- موسیقی شوروی
- دیداری از اپرای «آیدا»
- گوناگون
- میان پرده
- چگونه بهتر شطرنج بازی کنیم
- و مساله شطرنج - جدول
- تماشای نوجوانان
- نامه‌هایی به سردبیر
- از چهار گوشه جهان



روی جلد: صحنه‌هایی از باله ژیزل و اپرای ریگولتو که در سفر پیشین علیاحضرت شهباق فرح به شوروی، در پیشگاه معظم‌لها اجرا شد
اسلایدهای رنگی از: کامران عدل

تجدید خاطر ه جشنهای شاهنشاهی

بیستم مهرماه... ملت ایران سالروز بزرگترین رویداد تاریخ میهنش را گرامی میدارد...
در ۲۰ مهرماه ۱۳۵۰ باشکوهترین مراسمی که تاریخ بیاد دارد در تخت جمشید، برای بزرگداشت خاطره کوروش کبیر، بنیانگذار شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله ایران، با حضور برجسته‌ترین شخصیت‌های جهان برگزار شد.
تجدید خاطره جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران را در صفحات ۵ و ۶ و ۷ مطالعه فرمایید.

آئینه‌های جیبی آقای مک‌لوهان

مک‌لوهان یکی از صاحب‌نظران و کارشناسان متفکر وسایل ارتباط جمعی است که نظریات جسورانه و غیر عادی در سراسر جهان بحث‌های زیادی برانگیخته است.
سلسله مقالاتی که از این شماره زیر عنوان «آئینه‌های جیبی آقای مک‌لوهان» آغاز میکنیم، تحقیق جامع‌و‌جالبی است در نظریات و عقاید این شخصیت برجسته که مطالعه آنرا به همه کسانی که به نوعی با وسایل ارتباط جمعی سروکار دارند و بویژه به دانشجویان رشته‌های رادیو تلویزیون و مطبوعات توصیه میکنیم.

آقای تماشا



● صاحب امتیاز و مسئول: رضا قلی
● زیر نظر: ابرخ گرگین
● طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا
● مسئول هیأت تحریریه: نادعلی همدانی
● دفتر مجله: خیابان تخت طاووس - چهارراه روزولت - ساختمان رادیو تلویزیون سطح ۷ ☎ ۸۲۲۵۲۹ صندوق پستی ۳۳-۲۰۰ چاپ: چاپخانه بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست) ۳۵۲۶۱۶ ۳۵۲۶۶۹
● حق اشتراک: یکساله ۹۰۰ ریال - برای دانشجویان و فرهنگیان ۷۰۰ ریال - ششماهه ۵۰۰ ریال

آبمی‌ها: دفتر مجله تماشا

دنيا

از چشم تماشا

بی قیاس

میگویند در قرن بیستم بیش از هر زمان دیگر، سرزمینهای دور به ادب ما نزدیکتر شدهاند و آثار نامداران سخن پارسی را به زبانهای زندهی دنیا برگرداندهاند.....

میگویند در قرن بیستم بیش از هر زمان دیگر، دنیا، بهدنیای بی مرز و ناشناخته عرفان ایران دست یافته است.....

سخن در تکذیب نیست، اما، کدام سخن شناس ایرانی میتواند حافظ را در دیوان شرقی گوته جستجو کند و یا گمان برد که شعر حافظ را میتوان ترجمه کرد و یا حالت و ژرفای عرفان مولوی را از پارسی به دیگر زبان برگردانید، میتوان، چنانکه توانستهاند و کردهاند، اما، دیگر نه این همه مولوی است و نه آن همه حافظ.....

در این روزگار که عمر استقلال بیشتر کشورها از متوسط عمر یک انسان کمتر است و ارکان یک استقلال با یک حادثه فرو میریزد، آیا در سرزمینی که تاریخ نیز تاریخ استقلالش را بیاد ندارد و در پرتو نظم شاهنشاهی اش تداوم بیست و پنج قرن تمدن را با تاقیر جهانی از رهگذار سهمگینترین حوادث گذرانده است، توانسته ایم که مفهوم دو هزاروپانصد سال شاهنشاهی ایران را در مهرماه سالی که گذشت، بیک روز، یک هفته و یک سال، برای مردم جهان ترجمه کنیم؟

آیا یکی از وجوه روشن مهرماه ۱۳۵۰ این نیست که ترجمه اوراق بی پایان یک تمدن زنده و پیوسته را از موضعی جدید در روزی چنین برای جهانیان آغاز کرده ایم؟

اما در این روزگار که نظامها را به قیاس می شناسند، نخست برای دنیا روشن کنیم که در دست داشتن معیارهاتی از نظامهای گوناگون جهان برای شناسائی نظم شاهنشاهی ایران و عمق و ژرفای آن کاهی نیست.

جعفریان

سفر شاهنشاه و شهبانو به شوروی



عکسی از دیدار اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو فرح از اتحاد جماهیر شوروی و ملاقات با حضرت نیکلای پادگورنی در سال ۱۳۳۷

روز سه شنبه ۱۸ مهرماه، اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران برای یک دیدار رسمی عازم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شدند. اعلیحضرتین در مدت اقامت خود در اتحاد جماهیر شوروی از مسکو، آلماتا پایتخت جمهوری قزاقستان، تالین مرکز جمهوری استونی و روتژ و سوچی دیدار خواهند فرمود.

برای تهیه گزارش از جریان سفر رسمی شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو به اتحاد جماهیر شوروی، نخستین گروه اعزامی رادیو تلویزیون ملی ایران روز شنبه پانزدهم مهرماه عازم مسکو شد.

در این گروه ایرج گرگین سمت سرپرست و روبن ها کوپیان مسئولیت فنی ارتباطات را به عهده دارند.

گروه دوم رادیو تلویزیون ملی ایران بامداد روز دوشنبه ۱۷ مهرماه به مسکو رفتند. اعضای این گروه خانم رسولزاده محمدی خبرنگار، محمد زرفام فیلمبردار، امامی لنگرودی فیلمبردار، کامران عدل عکاس، احمد اسدیان و محمود هنگوال صدابردار هستند.

رادیو تلویزیون ملی ایران کوشش خواهد کرد که جریان سفر شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو را مستقیماً پخش کند و مردم را در جریان قرار دهد.

تماشا در شماره های آینده گزارشها و عکس های جالبی از این سفر تاریخی چاپ خواهد کرد.

در این شماره تماشا نیز بهمین مناسبت مقاله ای درباره موسیقی شوروی و نیز شرح زندگی و شعرهایی از مایاکوفسکی شاعر معاصر اتحاد جماهیر شوروی چاپ کرده ایم.



تجدید خاطر جشنهای دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران

فضیلتی که در یک عمل اجتماعی معین نهفته، در آثار آن مشهود است. بر این اساس می توان به قضاوت نشست و فضیلت برگزاری جشن دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران را دریافت. این جشنها، جز تلولو شکوه شادبها و چراغانی ها، در زمینه های داخلی و خارجی ابعادی دیگر یافت که یکی سازندگی و اجرای طرح های عمرانی بود و دیگری کمک به شناخت تاریخ کهن ایران.

بدین مناسبت در ۴۳ کشور جهان، کمیته هایی به نام کمیته های جشن شاهنشاهی ایران تشکیل شد. سازمان بین المللی، غالب کمیسیونهای ملی یونسکو در ۱۲۷ کشور جهان، اتحادیه المپیک

بین المللی، شورای جهانی کلیساها، بیست و هشتمین کنفرانس بین المللی خاورشناسان، اتحادیه جهانی سازمانهای معلمان و استادان، که ۱۴۰ سازمان ملی آموزگاران، دبیران و استادان را در ۸۷ کشور جهان دربر می گرفت، در بزرگداشت این جشن شرکت کردند. علاوه بر اینها ۱۱۱ مرکز بین المللی، از قبیل انستیتوها، مجامع، شوراها، انجمنها، فرهنگستانها، بنیادهای مجامع، و مراکز تحقیقاتی در این جشنها شرکت داشتند. شرکت اینان به معنای افتتاح نمایشگاههای هنر ایران، نمایشگاههای کتابهای خطی فارسی، نمایشگاههای کتابهای علمی فارسی، تشکیل سمینارهای ایرانشناسی برای بررسی ادوار مختلف تاریخ ایران و همچنین زبان، فرهنگ و هنر ایران و انتشار نتایج این پژوهشها به زبانهای مختلف در کشورهای اروپایی، آسیایی، آمریکایی و افریقایی بود.

علاوه بر این فعالیتها، از برگزاری فستیوال فیلمهای فارسی، نمایش فیلم درباره ایران بوسیله تلویزیونهای جهان و همچنین انتشار شماره های مخصوص روزنامه ها و مجله ها را بدین مناسبت نام بریم، تا جامع تر سخن گفته باشیم.

در زمینه موسیقی ایرانی نیز در بسیاری از کشورهای جهان برنامه های خاصی اجرا شد. برنامه آکادمی موسیقی وین، شامل کنسرتی بر اساس مایه های موسیقی ایرانی از این جمله بود.

علاوه بر این بسیاری از فروشگاههای بزرگ در جهان، در طول مراسم جشن به مدت سه هفته صنایع دستی ایران را به معرض نمایش و فروش گذاشتند.

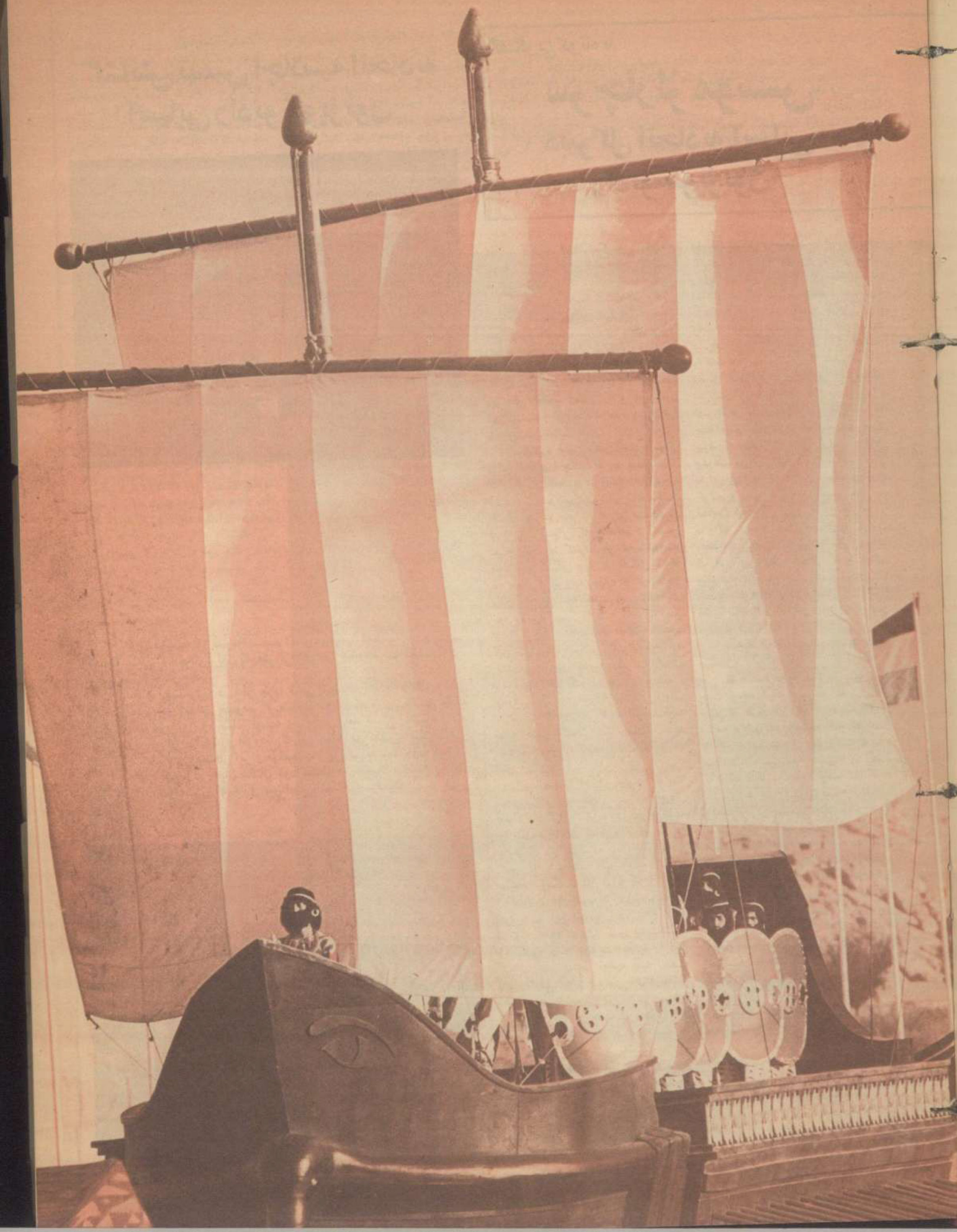
در این مراسم هیچگونه مظهری از زندگی جامعه ایرانی ناشناخته نماند، گویی که در آن هنگام تمامی جهان می خواست با ولع هر چه بیشتر سرزمین ما را با تاریخ و تمدن کهنش بشناسد. جهان این امکان را بدست آورد که بشناسد و بشناساند و ما نیز متقابلاً این فرصت تاریخی را به دست آوردیم که تمامی میراث انسانی و فرهنگی تمدن کهن خود را به جهانیان عرضه کنیم و گامی عظیم در جهت دوستی، صلح و تفاهم برداریم.

در داخل کشور ما، میدان شهباد، استادبوم ورزشی تهران و میدان تخت جمشید و همچنین هتل های متعددی که در تهران و در شهرهای دیگر ساخته شد، یادبود مراسم جشنهاست. لیکن، جز این بناهای مشخص، عمران و نوسازی تحرک بی سابقه ای یافت. راههای بسیاری مرمت شد و شاهراههای تازه ای مورد استفاده قرار گرفت. به همین مناسبت بسیاری از مکان های تاریخی و آثار باستانی مرمت شدند و به سبب بسط تمامی شهرها، سطح ارائه خدمات شهری ارتقا یافت. شاید شورا نگیزترین یادبود این جشنها، اهدای قریب به ۵ هزار مدرسه از جانب مردم شهرها به روستاها بود. در آن زمان خانه های انصاف و خانه های فرهنگ جدیدی در روستاهای ایران تأسیس شد که بسیاری از آنها نامهای میهنی یافتند.

با آغاز مراسم جشن، مردم بسیاری از نقاط میهن ما موفق شدند که صحنه های زنده ای از این مراسم را به چشم ببینند و این نمودار یک پیروزی فنی عظیم در زمینه توسعه شبکه مخابرات و شبکه رادیو تلویزیون در سراسر کشور بود.

و سر آخر یک نکته را ناکفته نگذاریم که فرصتی به دست آمد تا ما در تاریخ سرزمین خود اندیشه کنیم و سرگذشت خود را بهتر بشناسیم و راه آینده را مصممانه تر بیابیم.





شاهنشاه آرمیامهر خطاب به تاریخی خود در ادراخت جمشید ایرادمیفر مایند

کشتی با عظمت هخامنشی در رژه تخت جمشید

رژه باشکوه سپاهیان ادوار تاریخ ایران در تخت جمشید



گشایش نهمین اجلاسیه اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون



روز دوشنبه ۱۷ مهرماه - نهم اکتبر - نهمین اجلاسیه مجمع عمومی اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون با سخنرانی آقای امیرعباس هویدا نخست‌وزیر، در تهران، گشایش یافت.

آقای نخست‌وزیر در نطق خود، ضمن اشاره به اهمیت و تأثیر وسایل ارتباط جمعی در زندگی خصوصی و مشترک جوامع امروزی، تشکیل مجمع عمومی رادیو تلویزیون را نشانه توسعه وسایل ارتباط جمعی و شبکه رادیو تلویزیون در ایران خواندند و افزودند که این وسایل در کمک به پیشرفت‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران موفقیت‌های بزرگی بدست آورده است.

آقای هویدا در پایان سخنان خود گفتند: من صمیمانه امیدوارم کار شما که خود نمونه بارز همکاری بین‌المللی است با موفقیت بسیار فرین باشد.



گفتگویی کوتاه با

سرچارلز موسس دبیر کل اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون

- آقای سرچارلز ممکن است خودتان را معرفی کنید و از فعالیت‌های اجتماعی خودتان حرف بزنید؟

قبل از اینکه بستم دبیر کلی اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون انتخاب بشوم مدت ۳۰ سال مدیر عامل تلویزیون استرالیا بودم. ۳۰ سال طولانی‌ترین زمان است که تا بحال در جهان کسی عنوان مدیریت عامل داشته است. از سال ۱۹۶۵ نیز سمت دبیر کل اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون انتخاب شدم و می‌بینید که هنوز هم در این پست مشغول فعالیت هستم.

- انگیزه بوجود آمدن اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون چیست، یا چه بود؟

این اتحادیه در ژوئیه ۱۹۶۴ بوجود آمد. قبلاً ترکیبی بود از یک سلسله کنفرانسها در مورد کار فرستنده‌های تلویزیونی آسیایی که جمعاً از ۵ کشور تجاوز نمی‌کرد. کنفرانسهای فرستنده‌های تلویزیونی آسیایی چهار بار تشکیل شده که سه بار در توکیو و بار چهارم در گوالامپور بود. در جلسه کنفرانس ۱۹۶۴ در گوالامپور تصمیم گرفته شد که این اجتماع کوچک تبدیل به یک اتحادیه وسیع‌تری شود. در کنفرانس گوالامپور ۱۶ کشور به عنوان نماینده شرکت کرده بودند، و این ۱۶ کشور با توافق آرا بایشناهد بوجود آمدن یک اتحادیه موافقت کردند.

در دسامبر ۱۹۶۴ یک گروه کوچک به منظور تعیین خطمشی این اتحادیه تونیناد کمیته‌ای در توکیو تشکیل دادند که من هم عضو آن بودم.

در اکتبر ۱۹۶۴، پنجمین جلسه کنفرانس فرستنده‌های رادیو تلویزیونی آسیایی در کره تشکیل شد. در این جلسه خطمشی طرح‌ریزی شده در توکیو را به نمایندگان شرکت‌کننده برای تصویب ارائه دادیم که با موافقت آنها رویرو گردید. مشروط بر اینکه در اول ژوئیه ۱۹۶۴ حداقل ۹ کشور از ۱۶ کشور شرکت‌کننده عضویت خود را در این اتحادیه رسماً اعلام کنند. در ژوئیه ۱۹۶۴ بیجا ۹ کشور پیشنهاد شده، ۱۱ کشور رسماً عضویت اتحادیه را قبول کردند. بدین ترتیب اتحادیه جنبه رسمی بخود گرفت، و در نوامبر ۱۹۶۴ اولین جلسه رسمی و عمومی خود را در «سیدلی» تشکیل داد. در این جلسه من بعنوان ناظم جلسات انتخاب شدم. از آن تاریخ بعد ما، همه‌ساله یک جلسه عمومی داشتیم. در سال ۱۹۶۵ باین نتیجه رسیدیم: حال که می‌توانیم، همه ساله جلساتی با شرکت کلیه اعضا داشته باشیم خوب است یک کمیته کوچک نیز به منظور رسیدگی بکار اتحادیه تشکیل دهیم و هر سال دویار این کمیته تشکیل شود یکی در ۶ ماه اول سال و دیگری مدتی

قبل از تشکیل هرسمینار. بدین ترتیب این کمیته میتواند تمام فعالیت و کارهای جلسات را زیر نظر بگیرد که در روز تشکیل سمینار اشکالی پیش نیاید. این پیشنهاد هم مورد موافقت قرار گرفت و کمیته تشکیل شد. اتحادیه تأسیس شده از همان بدو فعالیت پیشرفت زیادی کرد مثلاً در اوایل فعالیت، ما فقط ۳۷ عضو داشتیم که هفده نفر آن اعضای اصلی بودند و ده نفر دیگر اعضای علی‌البدل. در حالیکه در حال حاضر ما ۴۳ عضو اصلی داریم و ۳۵ عضو علی‌البدل که جمعاً میشود ۷۸ عضو. بدین ترتیب می‌بینید که چگونه در مدتی کوتاه، اتحادیه، پیشرفت سریعی داشته است. موفقیت دیگر ما این بود که مورد قبول یونسکو قرار گرفتیم و عضویت آن در آمدیم. باید این نکته را هم یادآور شوم که در حال حاضر ما والاترین مقام اجتماعی جهانی را در میان اتحادیه‌هایی داریم که دولتها در آن دخالت ندارند یعنی دارای استقلال کامل هستیم. ما، همچنین مورد تأیید تشکیلات F.E.D. «تغذیه و فرهنگ و هنر» هستیم و از احترام خاص نمایندگان سازمان ملل متحد نیز برخورداریم.

- هدف اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون چیست؟

هدف اتحادیه کمک دو جانبه است جهت توسعه شبکه فرستنده که در حال حاضر از طریق «ترکیه» به «تائگو» و از «کره» تا «نیوزیلند» توسعه یافته که یعنی در واقع برتونینج مدار زمین گسترده شده است. پس ما میتوانیم احساس غرور کنیم که شبکه ما تا این اندازه توسعه پیدا کرده است. اما هرچند گسترش شبکه برای ما موفقیت بزرگی است از جهت دیگر تولید اشکالاتی هم میکند. چون عده زیادی از نمایندگان ما که در مناطق دورتری قرار دارند بعلمت بعدمسافت قادر نیستند در جلسات عمومی اتحادیه شرکت کنند. برای رفع این مشکل سازمانهای مثل بنیاد کمک‌های آسیایی و یونسکو و تشکیلات دیگری مثل I.T.U. تا بحال با کمک‌های فراوانی کرده‌اند تا تمام اعضای اتحادیه بتوانند همه ساله در اجلاسیه عمومی اتحادیه شرکت کنند. همانطوریکه می‌بینید، نهمین اجلاسیه اتحادیه که در حال حاضر در تهران مشغول کار است نمونه کاملی است از یک اجلاسیه دلخواه جهانی، چون برای شرکت‌دهندگان اجلاسیه باز از طرف یونسکو و بنیادهای دیگر تأیید آن برای شرکت ۱۵ نفر از اعضای اتحادیه کمک مالی شده و این سازمان پرداخت ۱۵ نفر از طرف این سازمان پرداخت گردیده است، و این خود نشان‌دهنده آنست که تا چه اندازه سازمانهای دیگر نسبت به توجه خاص مبذول میدارند. این

در جریان نهمین اجلاسیه اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون، که این هفته در شیراز و تهرآن تشکیل شد، خبرنگار تماشا موفق شد گفتگویی کوتاهی با آقای سرچارلز دبیر کل این اتحادیه بعمل بیاورد که اینک از نظر شما میگذرد.

درباره تصمیمات نهمین اجلاسیه اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون و نتایج آن در شماره آینده اطلاعات مبسوطی در اختیار خوانندگان گرامی تماشا خواهیم گذاشت.

مسئله برای اتحادیه حائز اهمیت فراوان است. از طرف دیگر کمپانی فورد مبلغ ۳۰۰۰۰۰ دلار جهت هزینه‌های ۵ سال اتحادیه در اختیار اتحادیه گذاشته است با وجود این ما هنوز منتظر کمک‌های سایر سازمانهای بین‌المللی هستیم مبلغ ۳۰۰۰۰۰ دلار اهدائی کمپانی فورد با امکان داد تا بتوانیم دبیرخانه خود را بنا کرده شروع به انتشار مجله ماهانه اتحادیه کنیم، و در کنار آن مجله دیگری در زمینه مهندسی بوجود آوریم تا از طریق این مجلات اعضای اتحادیه بساحتی میتوانند با پیشرفت‌های جدید

تکنیکی آشنا شوند. بدین ترتیب با داشتن چنین مجلاتی و تشکیل سمینارها ما با کمک سایر سازمانها میتوانیم اعضای اتحادیه را از هرگونه اتفاقی که در سازمانهای فرستنده رادیو تلویزیونی جهان میافتد فوراً مطلع سازیم و با دادن نظراتی مشورتی و اطلاعات موجود تا آنجا که ممکن است به اعضای اتحادیه کمک کنیم. سال گذشته بعنوان مثال یک سمینار برای گروه خبری رادیو تلویزیون در توکیو ترتیب دادیم که به کمک یک مؤسسه آلمانی و سازمان رادیو تلویزیون بین‌المللی بنیاد و امکان فعالیت یافت. این سمینار با شرکت سردبیران خبری از هفت مرکز اصلی پخش از اروپا و ۶ مرکز خبری از امریکای شمالی، باسافه ۲۸ سردبیر خبری از کشورهای آسیایی تشکیل شد. این یکی از سمینارهای با ارزش و بسیار مهم تاریخ اتحادیه ما بود. همچنین یک سمینار مهم در زمینه ورزش داشتیم که بوسیله سازمانهای مالی دیگر کمک شده بود، اما تمام امور ترتیب و تنظیم و تشکیل این سمینارها توسط اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون انجام شد مثل همین سمینار تهیه‌کنندگان برنامه‌های جوانان که چند روز پیش در تهران تشکیل شد.

در آینده نزدیک سمینار دیگری خواهیم داشت راجع به استفاده از فرستنده‌های رادیو تلویزیونی جهت بالابردن سطح پیشرفت‌های ملی؛ این یکی از خواسته‌های مهم ماست که برای اعضای اتحادیه اهمیت حیاتی دارد. ما دوره‌های کارآموزی در زمینه تکنیکی و نیز در زمینه برنامه‌های روستایی و غیره داشته‌ایم و بطور کلی بشیوه‌های مختلف سعی کرده‌ایم که منشأ خدمت برای کشورهای عضو اتحادیه باشیم در ضمن، تا بحال دارای نقش بزرگی در سازمان بین‌المللی رادیو تلویزیون‌های دنیا بوده‌ایم؛ و تشکیل اولین جلسه تمام فرستنده‌های تلویزیونی اتحادیه‌های مختلف برای بحث درباره ارتباط بوسیله ابقار مصنوعی از قدما مشیت این اتحادیه بوده که مورد قبول یونسکو هم قرار گرفته است. در واقع این اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون بود که در این راه پیشقدم شد و توانست دیگران را متقاعد کند و بعدها مورد تأیید یونسکو هم قرار گیرد. و بمرحله اجرا درآید. ما میان اتحادیه - های رادیو تلویزیونی جهان نقش رهبری تشویق‌کننده برای تشکیل اجلاسیه‌های مختلف جهت بحث و مطرح کردن اشکالات دو جانبه را داشته‌ایم. در ماه مارس امثال A.B.U. (اتحادیه رادیو تلویزیون‌های اروپایی) توانست سایر اتحادیه‌های رادیو تلویزیونی را برای تشکیل اولین کنفرانس عمومی متقاعد کند که در ماه آینده یک جلسه عمومی مشترک از تمام دبیر کل‌های اتحادیه‌های رادیو تلویزیونی آسیا، اروپا و همچنین امریکای شمالی تشکیل شود که هدفش بحث و تبادل نظر و پیدا کردن یک خطمشی مشترک باشد. در حرحال با وجود عمر کمی که اتحادیه آسیایی رادیو تلویزیون دارد و کمبود کارمند که با آن مواجه است، توانست نقش فعالی در سازمان‌های رادیو تلویزیون‌های جهانی بازی کند، و همچنین توانسته است طرح‌هایی را پیاده و اجرا کند که بطور مستقیم به اعضای اتحادیه مربوط میشود.



عکس و گفتگو از: علی قشقایی

شانزدهم مهر... تولدی دیگر...

بمناسبت سالگرد تلویزیون سنندج



مهندس امیر مزینانی

آنروز پخش میشد آماده میشد، ساختمان هنوز خیلی ناقص داشت، حتی استودیوی تلویزیون در نداشت، همه میدیدند، هیچکس به این فکر نمی کرد که در کجا کار میکند، و چه مشکلاتی رویارویش قرار دارد.

در شهر، هزاران تن از مردم سنندج، در خانه های خود، و در خیابانها پشت ویتترین فروشگاهها آماده دیدن تصاویر تلویزیونی بودند، آن روزها فروش تلویزیون در سنندج تمام فعالیتهای را تحت الشعاع قرار داده بود، آنتنهای سرعت بر بام خانه ها، فروشگاهها و قهوه خانه ها سبز میشد و در ساختمان تلویزیون مهندسان، مسؤلان پخش، گویندگان و دیگران تلاش می کردند، ساعت ۵ بعد از ظهر بود، تمثال شاهنشاه آریاسهر روی صفحه تلویزیون ظاهر شد و ملین سرود شاهنشاهی ایران، با همه شکوه مندی خود در فضای سنندج طنین افکند، اسمعیل کرمی گوینده رادیو تلویزیون کرمانشاهان که به سنندج دعوت شده بود، آغاز کار تلویزیون سنندج را اعلام کرد. گیتی متین گوینده پخش، بنام دیگر کارکنان سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران با مردم سنندج به گفتگو نشست، نخستین برنامه ای که آنروز پخش شد مراسم تاجگذاری شاهنشاه آریاسهر و علیا حضرت شهبانو بود.

که برنامه بدون اشکال فنی پخش شود، و در داخل استودیو، کشاورز، و توفیق ابراهیمی مشغول تصویربرداری بودند، و همه خوشحال از انجام رسالتی که بر عهده آنها واگذار شده بود.

و اینک پس از گذشت یکسال رادیو تلویزیون سنندج راه کمال می پیماید، بسیاری از مشکلاتش را پشت سر گذاشته و بزودی نیز به شبکه سراسری تلویزیون ملی ایران خواهد پیوست.

مشولان مرکز

اکنون مدیریت تلویزیون کردستان، مرکز سنندج را آقای علیرضا فرهنگ بمعده دارند، که از فرهنگیان پاسا بقیه هستند و مدتی هم مسؤلیت اطلاعات و اخبار مرکز شیراز را بمعده داشتند. آقای ابراهیم یعقوبیان مسؤل پخش، آقای عباس جاویدان مدیر امور عمومی، آقای نصراله کرمی مسؤل فنی، آقای فیاض مسؤل بیسیم و آقای فرخ مجیدی مصدق دوربین هستند. مجله تماشا سالگرد مسؤل تلویزیون سنندج را به کارکنان آن تبریک می گوید و آرزو می کند که در کار و هدف خود پیروز باشند.

شانزدهم مهرماه ۱۳۵۰... سه روز به آغاز جشنهای پرشکوه بنیانگذاری شاهنشاهی ایران، در پناه قرآن و بنام شاهنشاه آریاسهر تلویزیون کردستان مرکز سنندج آغاز بکار میکند، و برگی دیگر بر دفتر تالشهای پی گیر و خستگی ناپذیر سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران و کارکنان آن افزوده میشود.

حداقل آن گروهی که در آنروز و در شرایط بسیار دشوار کار بزرگی را آغاز کردند آن همه تلاش و جوشش را از یاد نمی برند.

برنامه این بود که تلویزیون سنندج در آستانه جشنهای شاهنشاهی ایران پخش برنامه های خود را آغاز کند و صحنه های این رویداد پرشکوه را بنظر مردم سنندج، و ساکنان استان مرد پرور کردستان برساند. برنامه این بود که مردم سنندج از طریق تلویزیون با تحولات سرزمین خود، با آنچه که در پهن دشت ایران بزرگ میگردد، با انقلابی که چهره زندگی را در شهر و روستا دگر ساخته و نیز با تحولات چهارگوشه جهان آشنا شوند.

پای صحبت همایون مجد که از آغاز کار تلویزیون سنندج بعنوان مدیر آن انجام وظیفه میکرد می نشینم. او لیسانس زبان انگلیسی است در سال ۱۳۴۶ وارد تلویزیون شد با استفاده از یک بورس تحصیلی برای مدت یکسال به انگلستان رفت و دوره تهیه کنندگی را در تلویزیون بی.بی.سی گذراند، پانزده ماه در آبادان بعنوان مسؤل اطلاعات و اخبار انجام وظیفه میکرد. و مدت ۹ ماه نیز بعنوان مدیر رادیو تلویزیون کردستان در سنندج بسر برد. و اینک نیز مسؤلیت رادیو گرگان را بر عهده دارد. میگوید:

حتی خودمان باورمان نمیشد که تلویزیون سنندج روز شانزدهم مهر باید کارش را آغاز کند. در حالیکه مهندسان با تلاش فراوان دستگاههای فنی را نصب و آزمایش میکردند، برنامه ای که باید

● بنظر میرسد که مردم این استان بیش از حد دلپسته برنامه ها هستند؟ در پاسخ این سؤال می گوید: همینطور است هفته ای ۵۰۰ نامه به برنامه ما و شما میرسد که تمام حاوی مطالب جالب بحث، انتقاد و خواسته های آنان است و حتی اینکه تا چه حد می تواند بما کمک فکری بدهند، جوان، خصوصاً آنها که اعضای کاخ جوانان هستند برنامه های هنری خود را در اختیار تلویزیون می گذارند و واقعاً کار آنها نمودار سطح فکر خوب و روح علاقه مند و صمیمی است، می برسم، فعالیت این مرکز برخوردار از کوشش جمعی کارکنان آتست مکتبت مسؤلیت های آنان را یاد کنید؟

مهندس امیر مزینانی مسؤل فنی و تهیه کننده برنامه تلک تیلیک که از برنامه های قشنگ و پرتمشایی است. صابری مثل پخش برنامه ها در یاقی بیگی مسؤل خبر، لیدا قائم مقامی دبیر خیر و تهیه کننده و برنامه موفق «تقاشی برای بچه ها» و هنر برای بچه ها که دوشنبه و چهارشنبه هر هفته پخش می شود

تقی روسفید کمراسن، نورپردار، فیلمبردار، مصدق لاپراتوار و عکاس فرهاد خرقانی فیلمبردار، کمراسن و موتور تما برنامه های تولید و پخش این مرکز.

خودم هم علاوه بر کارهای اداری، با زدید برنامه های رادیو تلویزیون فیلمهای خبری تهیه و نویسندگی چند برنامه را بمعده دارم و تریبی داده ام که با پخش گزارشهای رادیو از گوشه و کنار استان تحولات تازه ای حتی برای رقابت و پیشرفت صورت گیرد.

البته باید کارکنان رادیو کرمان را که در جمع بزرگ سازمان رادیو و تلویزیون همکاری صادقانه دارند نیز یاد کنم.

استان کرمان، منطقه ای بکر است که آثار تاریخی بسیار در هر گوشه آن بچشم می خورد، و شاید شهرت بیشتری در ساخت قالبهای زیبا دارد، پرورش پسته، مرکبات که با کوشش همکاران انجام می پذیرد شکلی دلپذیر و دیدنی دارد که بمعده بسیار بسیار زمینه های دیگر می تواند فضایی مناسب برای تولید برنامه های محلی شود که با طرحهای تازه در سال جاری به تهیه آن میادرت می شود و نمونه های برای آشنایی تماشاگران شبکه به مرکز ارسال می گردد تا همه مردم با تمام صفحات کشور خود، مسائل اجتماعی، فرهنگی و هنری و زندگی بومی آن آشنا بشوند

قائم مقامی و دیگر همکارانش را ترک می گویم و از کوچ و خیابانهای کرمان می گذریم، قالبهای قشنگ که برای فروش عرضه شده نقش و نگار تزیینهای کناره و شاخ و برگهای زمینه که در بازی رنگها چشم را به شگفتی از مهارت می کشاند، این آلدیشه را دید می آورم که این شهر و این استان چه محیط مساعدی برای ارائه کارهای هنری دارد و یاران تلویزیون چه نیکو و بیجا از این بهره ها بهره مند شده و خواهند شد. با ستایش این تلاش آغاز سال دوم فعالیت های این مرکز را گرمی داشته و با آن تبریک می گویم، باشد که در انجام هدفهای واقعی چهره های آنان را به روشنی بنمایم



تلویزیون کرمان در آستانه دومین سال فعالیت خود

مهندس فرحبخش



سعید قائم مقامی

و لیکنهای بر لر تماشاگران را بدرقه کوشش خود در تولید و پخش برنامه ها کند.

مدیریت رادیو و تلویزیون کرمان را سعید قائم مقامی بمعده دارد که از چهره های آشنای تلویزیون است و تماشاگران او را در اجرای اخبار و برنامه ها و مسابقات مختلف برای بچه ها، بزرگترها و یا رپرتاژهای بزرگ دیده و شناخته اند. از قائم مقامی که با پخش چند برنامه محلی بمعده برنامه های دیگر دومین سال فعالیت این مرکز را آغازی نو نهاده راجع به فعالیتها و کوشش جمعی او و یارانش می برسم.

پاسخ میدهد: گروه کوچکی هستیم که کاری بزرگ در پیش داریم، همه ما در همه مراکز هم، چنین بوده و هستند. مهم ما با کمبود نیروی انسانی بر زمین گذارده نمی شود، چون همین کمبودها آلدیشه را متفکر و مبتکر می سازد و همه را وامیدارد تا لحظات را با فکرهای تازه بگذرانند و به ماشین و نیروی بیشتر دل نیازند.

هیچک از ما به تخصص خود و وظیفه ای که دارد اکتفا نمی کند، مسؤل فنی برنامه تولید می کند، مسؤل خبر برای بچه های کرمان طراحی برنامه می کند، اپراتور فیلم می سازد نورپرداز، فیلمبردار و مصدق لاپراتوار می شود و... میدانید همه می خواهند و از جان و دل می خواهند که سازمان رادیو تلویزیون کرمان در خیبان شهاب قرار گرفته و بنای آن هم چون بناهای مرکز استانهای دیگر یک طبقه، آجری، ساده آرام است، اما در درون این آرامش مادی و فضای کم پوشش جمع کوچک کارکنان تلویزیون با قلبهای متنب و سرهای پرشور روز را شب و شب را به روز می آورند، بر دغدغه خاطر یا جدیت و پشتکار به تلاش می پردازند تا نگاه آرام

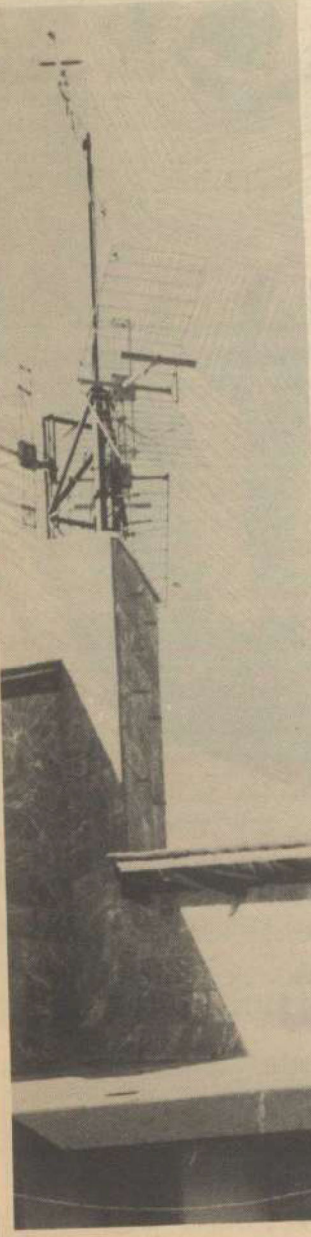
تلویزیون ملی ایران مرکز کرمان روز شانزدهم مهرماه ۱۳۵۰ ساعت ۱۸/۴۰ با پیام استاندارد وقت آقای مصدق گنیش یافت.

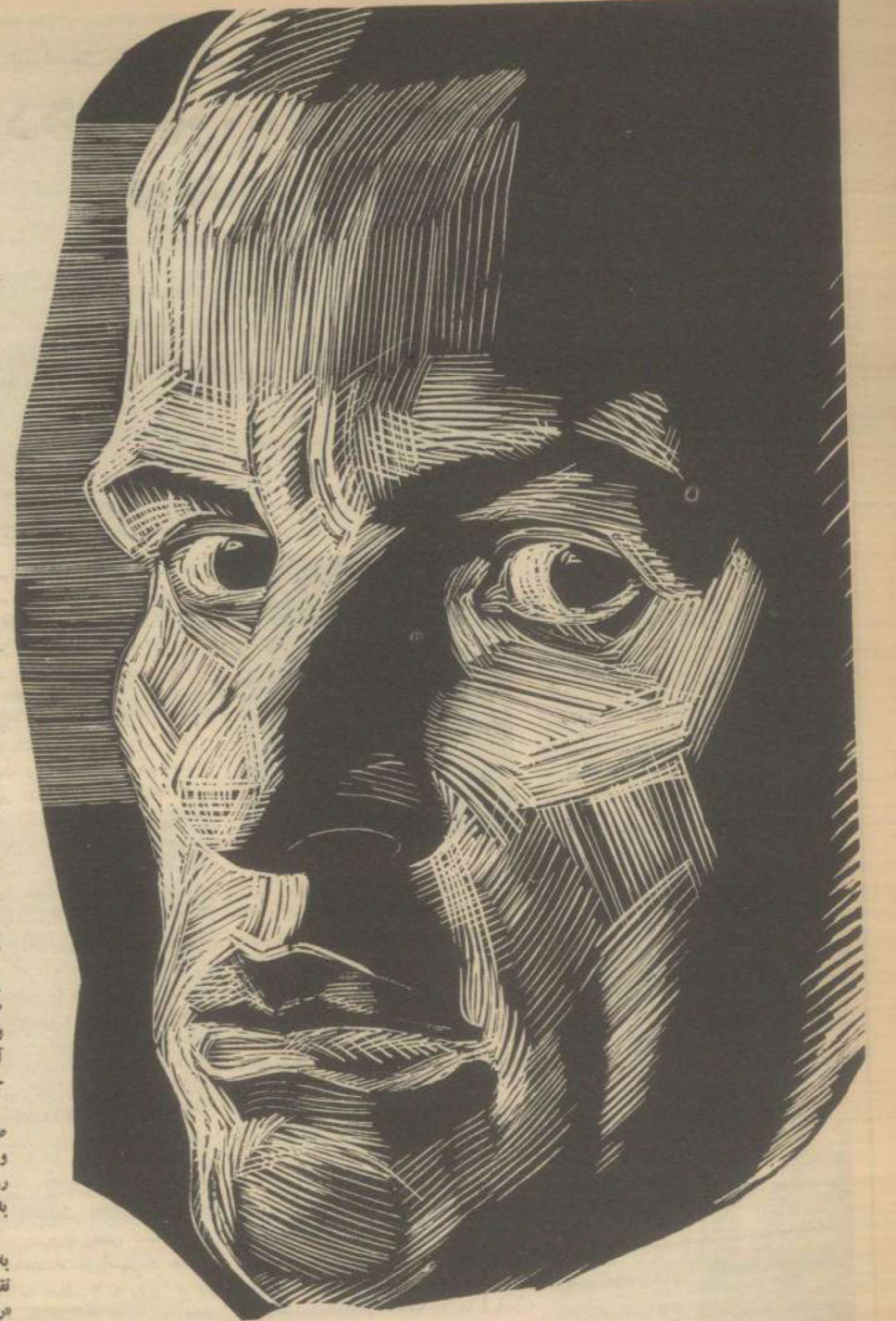
این خبر کوتاه که در میان چندین خبر دیگر از تلویزیون ملی ایران پخش شد شاید برای تماشاگران تهران فقط یک خبر بود، ولی برای مردم کرمان، مردمی که در یکی از صفحات وسیع و مستغنی از مواهب طبیعی و بکر ایران می زیستند، پیام شادی، پیام نوآوری و بسیار بسیار گنیشها و دیدنیها بود.

بعد از این می توانستند با تلاشی جمعی تعدادی انگشت شمار که بجان و دل بندمت کمر بسته بودند از برنامه های تلویزیونی تمتع گیرند و ساعات دور از کار را با سرگرمی گذرانند و با دانستیهای تازه آشنا شوند.

این استقبال جمعی مردم کرمان همواره پشتیبان واقعی کارکنان این مرکز است همینها با نوشتن نامه های یستمار به یکی از پرتمشائی ترین برنامه ها «ما و شما» خواسته ها و نظرات خود را برای بهبود کار بیان می کنند و هادی این جمع کوچک می شوند تا با آلدیشه های بلند و نو طرحهای استوار خود را در قالبهای شکیل برنامه های آموزنده و مبتکر فرم داده و ارائه کنند.

سازمان رادیو تلویزیون کرمان در خیبان شهاب قرار گرفته و بنای آن هم چون بناهای مرکز استانهای دیگر یک طبقه، آجری، ساده آرام است، اما در درون این آرامش مادی و فضای کم پوشش جمع کوچک کارکنان تلویزیون با قلبهای متنب و سرهای پرشور روز را شب و شب را به روز می آورند، بر دغدغه خاطر یا جدیت و پشتکار به تلاش می پردازند تا نگاه آرام





مایاکوفسکی شاعر عشق و آتش

ترجمه منوچهر آتشی

در سال ۱۹۱۷ که انقلاب اکتبر به ثمر رسیده بود، ولادیمیر مایاکوفسکی ۳۴ سال داشت، اما در همان دور زمان، تجربه‌های اجتماعی و ادبی لازم را کسب کرده بود. «انقلاب من!»، بنابراین - با چنین پذیرشی - وضع خود را در قبال حوادث تاریخی روسیه معین و مشخص کرد و یکراست رفت که در اسمولنی Smolny کار کند. ساختمان مؤسسه پیشین اسمولنی که یک مدرسه شبانه‌روزی برای دختران اشراف بوده حالا مرکز فرماندهی کل قیام اکتبر شده بود...

شاعر، بی‌درنگی، جای خود را در صف پیروان لنین پیدا کرد و تمام شور و حرارت شاعرانه خود را در راه الهام‌گرفتن و الهام بخشیدن به ساختمان جامعه سوسیالیستی بکار گرفت. رؤیائی که سالهای سال، او را به عنوان یک شاعر و یک انقلابی بخود مشغول و مشتاق داشته بود، داشت تحقق پیدا می‌کرد:

«و او - آزاد مردی که من فریادش را می‌زنم - خواهد آمد، باور کنید از من، او خواهد آمد» این پیشگویی را مایاکوفسکی در شعری از گذشته با عنوان «جنگ و صلح» کرده بود. در انقلاب، فصاحت بیان و تغزل جان‌اندیش و سرشار از نیروی انقلابی مایاکوفسکی میدانی وسیع برای جلوه‌گری یافت و او، نخستین شاعر از میان شاعران عصر شوروی شد. ایده‌های انقلابی، شعر مایاکوفسکی را آن چیزی کرد که باید میشد - یا می‌بود -: وصفی از فرهنگ ملی تازه شوروی. در واقع او میراث عظیم کلاسیک آن را در فرمی جدید گسترش و تعالی بخشید. شعر این شاعر پرشور را می‌توان بی‌تردید و به کمال به‌عنوان بیانی، یا اظهارنامه‌ای از معنویت ملی و هنر ملی روسیه استندارت کرد.

مایاکوفسکی انقلاب اکتبر را «انقلاب من!» می‌خواند؛ کشور جوان شوروی نیز، در شخصیت او بزرگمردی را دید که می‌توانست همانگونه مورد خطاب واقع شود: «شاعر من!»

مایاکوفسکی دوران کودکی خود را در دهکده دور دست جورجین که بعدها به «مایاکوفسکی» تغییر نام داده گذراند. دهکده در دره‌ای خوش‌منظر و با صفا واقع شده و اطراف آن را کوهپایه‌های فراگرفته‌اند که از باغهای سرد در امانی میدارند. پدر مایاکوفسکی، یک جنگلیان که نسب از دودمان بیچارگان می‌برد و (حالا که مقامی یافته بود) با صبرمندی و صمیمیت با رعایا رفتار می‌کرد و طبیعتش با تظاهر به برتری بیگانه بود. با آن زبان روسی و - به لهجه جورجینیائی - که برای آنها صحبت می‌کرد - آنها را وامیداشت او را نه به عنوان نماینده تزار بلکه جوان معلمی پرشور و خوب پذیرند.

شاعر آینده در چنان محیط ساده و سرشار از صفائی پرورش یافت. از بازی با کودکان رعایا دانشی عالی و انسانی حاصل کرد. تفاوت این دنیای ساده را با دنیای رسمی و متظاهر روسیه، بعدها، وقتی که در شهر Kutaisi به مدرسه رفت دریافت...

در سال ۱۹۰۶ پدرش پنجوی غیرمنتظره مرد. خانواده به مسکو، جاییکه خواهر بزرگتر ولادیمیر درس میخواند، نقل مکان کرد. بعدها مایاکوفسکی تکرار می‌گفت: «روسیه رؤیای زندگی من بوده هیچ چیز، تا آن موقع چنان اثر خارق‌العاده‌ای بر من نگذاشته بود.

مسکو نقطه آغاز شخصیت انقلابی آینده شاعر بود. در دبیرستان بود که به حزب دمکرات پیوست. سه سال بعد سرشار از حوادثی بود که تأثیری اراده پرور بر او گذاشتند. در تظاهرات بسیاری شرکت کرد که چندین بار به توقیف و حبس انجامید.

فتاوها و تأثیرات زمان کودکی، که همیشه در ساختن و پرداختن شخصیت هنری هنرمند تأثیر آشکار دارند، در مورد مایاکوفسکی شالوده استوار شعرش را پرریزی کردند. در پرورش و رشد استعداد او خیلی چیزهای دیگر، از جمله تولد و گذراندن دوره کودکی و نوجوانی در کوهستان - چنانکه اشاره شد - و شیفتگی به عقاید انقلابی نیز تأثیر واقعی و سازنده داشتند.

مایاکوفسکی صمیمانه و از ته دل معتقد بود که: «شاعر انقلابی نباید خودش را وقف نوشتن کتاب کند»

این بود که خودش، برای مدتی طولانی فقط به نوشتن نمایشنامه و فیلمنامه پرداخت و دهها مجموعه در این زمینه از خود یادگار گذاشت...

شور و شر دوران انقلاب که تمام شد، جنگهای داخلی نیز با پیروزی انقلابیون خانه پذیرفت، دوره جدیدی در زندگی روسیه شوروی پدید آمد.

در طول این دوره مایاکوفسکی شعرهای عاشقانه (۱۱) را سرود که ریشه‌اشان در پایان غم‌انگیز روایت او با زالی بود که دوستان میداشت. همانطور که در اتو-بیوگرافی خود می‌نویسد: «ما» را درباره خودش نوشت و بس. یعنی اتوبیوگرافی مایاکوفسکی.

ما از خواندن شعر (۱۱) ممکن است به این عقیده کلی بیوفتیم که: عشق نقشی اساسی در زندگی مایاکوفسکی بازی کرد: «عشق قلب همه چیز است. اگر از کار بیفتد، همه چیز دیگر، بیپوده میشود، ضرورت خود را از دست میدهد، عشق باید ولایت نمی‌پذیرد...» این را مایاکوفسکی در یک (خاطره - نامه)، در همان زمان که روی (۱۱) کار می‌کرد برای دوستی نوشت. شعر با اظهارنامه - یا در واقع اظهار عقیده‌ای - پایان می‌رسد که مفهومی اینست: «کوشش برای گریزی بدون دنیای خیال، برنامه‌ای برای آینده» شاعر ایدئال بلندپروازانه‌اش را از عشق خلاص تصویر می‌کند عشقی که مبدی «رقابت با جهان است» شعر او مبتنی است بر گفتگویی میان شاعر و خودش. تناقضی قدیم فردیت عشق در برابر جهان، که سالبهست مردود و مطرود شناخته شده.

اما تصور کلی تازه عشق، به صورت رقابتی باجهان هنوز بطور کامل در ذهنش شکل نگرفته بود. و این بحران روحی او را وصف می‌کند. بهرحال، در این «اظهارنامه‌ای به...» مایاکوفسکی بالاخره راهی به رهائی جست: نوعی (عشق - آیین) - مثلا آمیزه عشق و اخلاق - که گنجایش شدیدترین هیجانات شخصی و هدفهای اجتماعی را داشته باشد. ایده نیروی خلاق عشق، بعدها در قطعه‌های معروف او تعریف یا وصف خود را پیدا کرد: دوست داشتن

گسستن است از ورق‌پاره‌های یخچالی با رشک و غیرت کبریک.....

بیش از این اگر در شرح حال مایاکوفسکی بخواهیم قلم‌برسانیها مایه‌بسیار، اما مجال اندک است، غرض بدست دادن تصویری هرچند مبهم - از جمال او بود و اینکه، از جلوه‌های جمال او، یعنی شعرهای او:

پاره‌ای از یک شعر بلند

پنجر
ستاره‌ها را از نو سر بریده‌اند
آسمان
سراسر سرخ از خون گشتگان است
ای!
شما!
آسمانها!
من اینک می‌آیم
- شنیده‌اید آیا؟ -
کلاهپایتان را بردارید
یا اینکه
سکوت کنید!

کائنات
خواهیده است، با گوش‌های هیولایش
- نقطه‌چین شده از ستاره -
برچنگاله‌اش دراز کشیده است.

منم همینطور

ناوگان، حتی ناوگان نیز به ساحل باز می‌گردد
قطار، حتی قطار نیز خود را به ایستگاهش می-
کشاند.
باری،
من نیز کشانده میشوم،
کشانده میشوم به سوی تو، برای تو،
تا ستایشت کنم.

شوالیه* پوشکین به خزانه‌اش می‌خزد
تا در پرتو شمع به اندوخته‌اش نظر فکند
من نیز، محبوبم، بسوی تو،
تا ستایشت کنم.
شوالیه* پوشکین به خزانه‌اش می‌خزد
تا در پرتو شمع به اندوخته‌اش نظر فکند
من نیز، محبوبم، بسوی تو،
تا ستایشت کنم.

تا دلم را صفا دهم.
مردان که بسوی خانه می‌آیند شادند
گرد و خاک را و ریش و پشم را
با صابون و تیغ از سر و رو می‌زدایند
تو، تو خانه منی، می‌آیم و به شوق،
می‌رقصم -
چه روزهای پاک و درخشانی هستند این روزها.
اهل زمین به زمین
که مادرشان است،
به انتها
بدرجام راهی

* اشاره به «شوالیه کوتوس» از پوشکین - م

ناممکن

به‌تنبهائی
بیانویی دوچندان سنگین
و، نیز گاوصندوقی پولادین یافتم؛
من و گاوصندوق و پیانو، اینک:

پس، ای فریاد! چگونه
دلم را از تو بازستانم؟
بانکدارها می‌گویند
«ما را سرمایه بی‌بیان است
جیبها پر
و گاوصندوق چندان امن - پس بکارش گیر»
عشق من در تو، چو دارائی در گاوصندوق پنهانست
بی‌خودی سرخوش، به کراسوس* می‌مانم
و در آن ساعاتی که
مرا شوقی نیست و شوری،
ممکن است
لیخنده‌ای، پوزخندی، یا نیم‌خندی بزنم و
لولی و شنگولی را با یاران
به یک دوسکه ناچیز غنائی، به بیع و شرا بگذارم.

* کراسوس - سردار رومی که در جنگ با
سورنا کشته شد.

گوش کن!

اینک، گوش فرا ده
به یقین، اگر ستارگان به درخشش در آمده باشند
کسی هست که در اشتیاق درخشیدن آنها باشد -
کسی که از آنها می‌خواهد اندکی بدرخشند
کسی آن ستاره - آن لکه کوچک آب دهان را
گوهری می‌خواند.

تارومار شده
از سوز غبار نیمروز،
گریزنده به دامان خدا
از خوف آنکه دیر شده باشد،
و گریبان و هق‌هق کنان
می‌پوسد دستی را که پیش می‌آید
سوگند می‌خورد
چرا که نمی‌تواند، به سادگی، نمی‌تواند تحمل کند
نقد بی ستاره‌ای را:

باید ستاره‌ای باشد، باید!
... آنگاه نگران و مضطرب آواره میشود
گرچه، آرام، بنظر می‌آید
که با کسی در نجواست:
«حالت بهتر است؟
نمی‌ترسی؟
خوب، باشده!»

اینک گوش فرا ده
ستارگان برای کسی است که باید بدرخشند،
کسی که مشتاق است و منتظر
که بر فراز پامها
یک ستاره، دست‌کم، یک ستاره بدرخشش خواهد آمد.

ابر بر سر نیونگ

بالاها
در آسمان
ابرها بادبان کشیدند.
تنها چهارتا از آنها -
و نه هیچیک از انبوه شما.
از اولی تا سومی
به مردانی می‌مانستند،
در حالیکه چهارمین
شتری بود.
آنگاه،
همینکه خوب دستغوش توفان شدند،
بهم پیوستند
سر راه،
به کمک پنجمین،
که از آن،
مطلقاً بی‌هیچ مناسبتی
فیل راه افتاد
پشت فیل
تا اینکه -
ششمین
آمد و به آنها زهرچشمی داد -
ابرها
همه نابید شد
در هوای رقیق
و از بی آنها
تا بجود ابرها را پوشالها
زرافه زرد خورشید
بتاخت آمد.

گوشه‌هایی از تاریخ
وسائل ارتباط جمعی



آئینه‌های جیبی آقای مک‌لوهان

دکتر ابراهیم رشیدپور

از خوانندگان این سری مقالات خواست می‌کنیم در قضاوت درباره آنچه آقای مک‌لوهان می‌گوید تا پایان مطالب تا عمل بفرمایند.
رابطه هر تصویر و طرحی را با نوشته‌های زیر آن بدقت ملاحظه کنند. عکسها جنبه تزئینی ندارد. عکسها را اکثراً آقای مک‌لوهان انتخاب کرده و معتقد است هر یک بگونه‌ای از افکار و نظریات او سخن می‌گویند.

وسيله
پیام
است

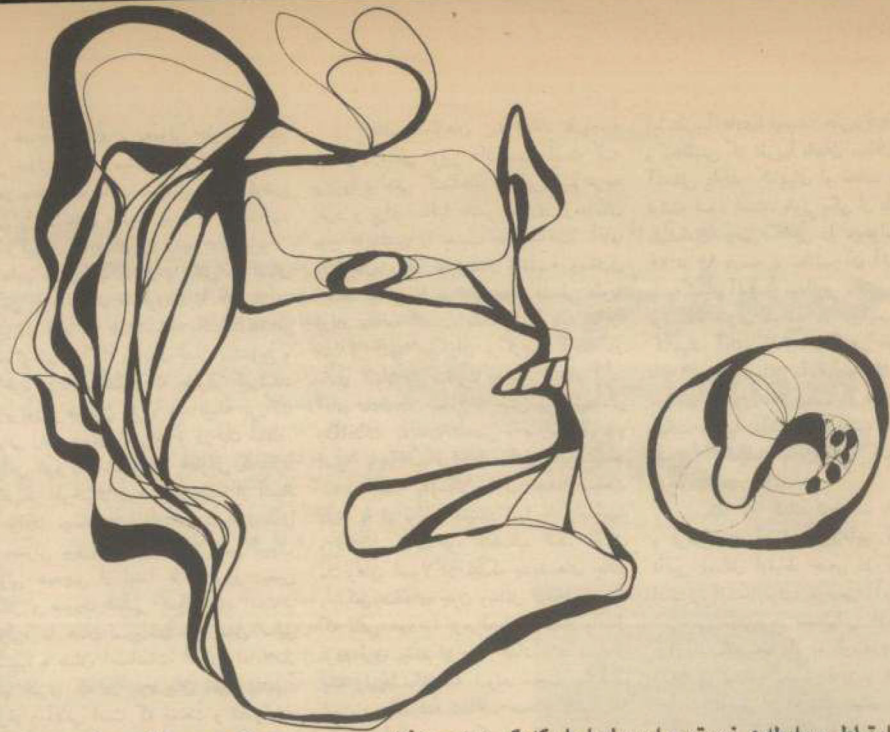
شما کتاب می‌خوانید
من پیرادیو گوش میدهم
او تلویزیون تماشا میکند
او میبیند . . . ما لمس می‌کنیم
این وسیله است که ما را تغییر میدهد
این وسیله است که بر ما حکومت میکند



The Medium is the Massage



هیتلر اگر در تلویزیون ظاهر میشد
مسخره‌ای بیش نبود
تلویزیون يك وسیله سرد ارتباطی است
سردی تلویزیون قدرت این وسیله ارتباطی است
و بعضی‌ها نباید در تلویزیون ظاهر بشوند



وسائل ارتباطی، رابطه و نسبت حواس ما را با یکدیگر پرهم میزنند چشم بجای گوش و لامسه به‌جای هردو بمن بگو بیشتر میبینی یا گوش میدهی تا بگویم کیستی؟

دهکده جهانی ما

این تلویزیون است . . .
و این رادیو است . . .

که ما را بدوران قبیله نشینی باز میگرداند
يك قبیله بزرگ و جهانی

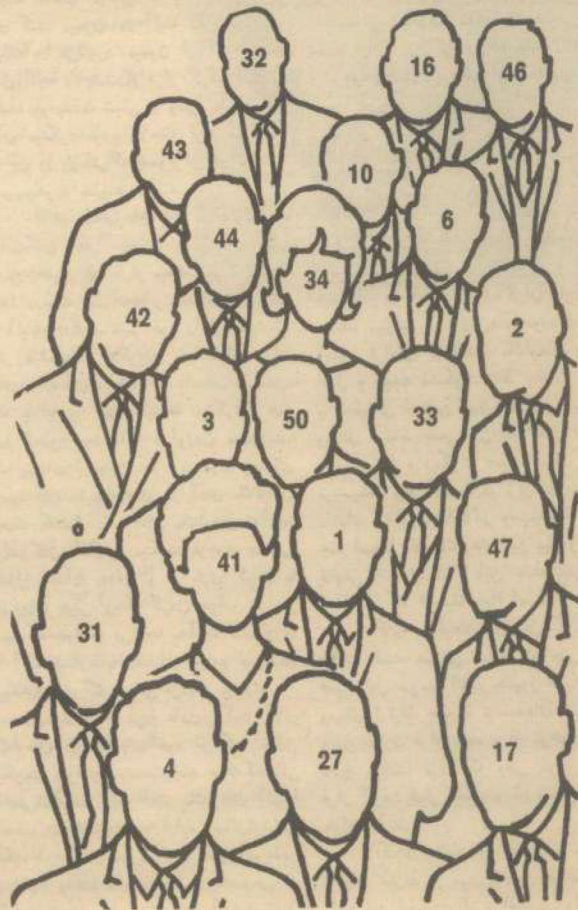
وقتی کره جغرافیا را میبینم سرم بدوران میافتد، اما سرانجام مکانی را که می‌خواستم روی آن پیدا می‌کنم . . . آنها یکبار دیگر تمام مرزها را تغییر داده‌اند. این دهکده جهانی من است.

«بظوریکه خبرنگار ما گزارش میدهد چند روز پیش مردچهل و شش‌ساله‌ای بنام «جاشوا کوپراسمیت» در شهر نیویورک بدلیل اخاذی علنی از مردم، دستگیر و تسلیم مقامات امنیتی شده است. این مرد با مراجعه به مردم زودباور و خرافاتی از آنها میخواست به او کمک نمایند تا دستگاه مسخره‌ای را که اختراع کرده است تکمیل کند و به بازارهای تجاری بفرستد.

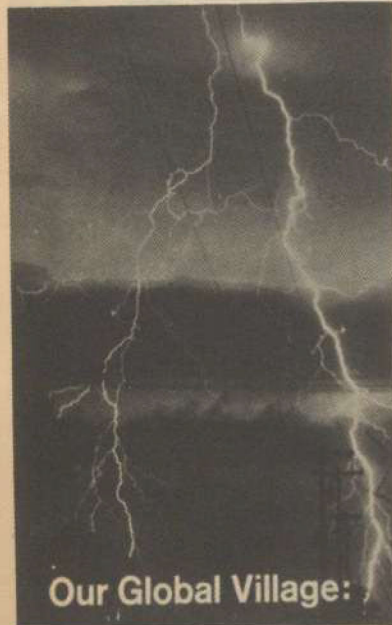
«جاشوا کوپراسمیت» مدعی است دستگاه اختراعی او میتواند صدای انسان را از يك نقطه به نقطه دیگر منتقل سازد و هر قدر این دو نقطه از یکدیگر دور باشند دراصل قضیه تفاوتی نمیکند. این مرد، دستگاه اختراعی خود را تلفن مینامد و به نظر میرسد با استفاده از لغت تلگراف که برای مردم عادی آشنا است میخواهد اختراع ادعا شده خود را هم جلوه بدهد. هر چند تلگراف بر اصول علمی دیگری استوار است که مردم عادی از چگونگی آن اطلاعی ندارند.

البته افراد تحصیل کرده و مطلع خوب میدانند که ادعای «جاشوا کوپراسمیت» صد درصد بی‌اقتیاست و امکان ندارد صدای انسان را مثل نقطه و خط (که در تلگراف مورد مورد استفاده قرار می‌گیرد) از يك نقطه به نقطه دیگر منتقل ساخت. از این گذشته، اصولاً باید از خودمان بپرسیم در صورتیکه به فرض محال يك چنین کار مسخره‌ای امکان داشته باشد فایده عملی آن چیست و چه ارزشی دارد؟ به‌ماهورین هشتمیاری که این‌جانی و معجزم شاید رانستگیر ساخته‌اند باید بزرگ گفت و امیدوار بود مجازات مناسبی در انتظارش باشد.

روزنامه بوستون آمریکا سال ۱۸۷۲ «درست یکصد سال پیش مگر از



— الان نمیدونم کی هستم قربان . . . شاید وقتی امروز صبح از خواب بیدار شدم میدونستم کی هستم اما فکر می‌کنم از آنوقت تاکنون چندین‌بار تغییر کرده‌ام.



Our Global Village:

روزنامه‌های معتبر ممالک متحده آمریکا با تعصب و لجاجت خاصی اختراع تلفن را يك کار غیرممکن و از آن گذشته بدون ارزش به‌حساب آورد. این روزها، روزنامه‌ها و مجلات از این قبیل بیش‌دوری‌های لجاجت‌ناسته به‌آینده کمتر میکنند. برعکس صفحات جراید پر از اخبار و اشاراتی است که آینده را با تغییرات شگرف و غیر منتظره‌ای نوید می‌دهد.

این روزها در مقید بودن تلفن کسی شک نمی‌کند. رادیو، تلویزیون، رادار، کامپیوتر و دهها وسیله ارتباطی دیگر، هر يك به‌صورتی جای مقبول و مورد اعتبار خود را در میان مردم باز کرده‌اند . . . گاهی



Co-ordinated by Jerome Agee
Bantam Books, New York, London, Toronto



حتی هم‌چیز، عادی و معمولی جلوه میکند. وقتی سوار هواپیما میشویم و فرستگها فاصله را در مدت چند ساعت میبینیم، وقتی گوشی تلفن را در لندن بر میداریم و با دوست خود در توکیو از قراردادای که دیروز در نیویورک بستیم سخن میگوئیم، وقتی در اتاق اولین بار قدم در خاک ساه گذاشته، از بلندگوهای کوچک رادیوی جیبی میشنویم و بالاخره در آن هنگام که جلوی گیرنده تلویزیون، همچون افراد یک قبیله بزرگ جهانی زانو بر زمین میزنیم و در یک لحظه، حواس خود را با نقطه‌ها و خطوطی که بگرد یکدیگر طرحهای درهم و پیچیده از اشیاء و حوادث میسازند بیچاران می‌کنیم، درعادی و معمولی بودن هیچ‌چیز شک نمی‌کنیم. گوئی هم‌چیز از ابتدا تا به امروز بهین شکل و صورت فعلی خود بوده است. بقولی، ما همان سردمان غارتشین سابق هستیم، با همان احساسات، افکار و تمایلات. تنها چیزی که در این میان تغییر یافته، ابزار و آلاتی است که صنعت و تکنولوژی به‌حکم ضرورت زمان در اختیارمان گذاشته تا به کمک آنها امکانات بیشتر و بهتر زندگی خود را جستجو خاصی از مخلوق خود ارتباطی عصر و دوره حاضر را مخلوق خود و تحت‌الشعاع خواست‌ها و تمایلات خویش می‌دانیم. تنها ارزشی که برای آنها قایل هستیم تبعیت از هدفهای است که برای آنها برنامه‌ریزی کرده‌ایم. بطور مثال رادیو و تلویزیون اوقات خاصی از فراغت ما را پر میکنند. روزنامه و کتاب، چاپ، منتشر و توزیع می‌گردد تا هرگاه فرصت کافی بدست آورده‌ایم از آنها سرانجام بگیرییم. سایر وسائل ارتباطی هر یک بصورتی پذیرا و پذیرنده خود را تسلیم داشته‌اند. از یک چنین طرز فکری در دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی جهان با قدرت و حرارت بیشتری دفاع میشود و بهین دلیل است که تنها بر سبیل تضاد پاره‌ای از دانشمندان و محققین این قبیل مراکز، در فرصت‌های استثنائی از وسائل ارتباطی سخن به میان میکنند و آنها را بصورتی که در تاریخ و جوامع امروزی جا باز کرده‌اند می‌نگرند. در اکثر موارد توجه آنها بر پیام و مسائل است و آنچه‌شان بر ارزش محتوی اصرا می‌ورزند که وسیله و فرم فراموش می‌گردد.

بطور مثال برای بسیاری از روانشناسان و جامعه‌شناسان امروزی، اگر رادیو، تلویزیون، و حتی اتومبیل می‌توانند موضوعات جالب تحقیق و بررسی قرار بگیرند تنها به این علت است که پیام آنها از جهت روانی اجتماعی و تربیتی آثار متفاوتی را وعده میداده است. تماشای خشونت در تلویزیون، بروز عکس‌العمل‌های ناخوشایند را در پاره‌ای از اطفال اسکیزوئید وعده میداده است و می‌گردد دست‌جمعی اطفال تا بالغ با اتومبیل در رواج بزهرکاری و برهم زدن نظم و آرامش اجتماعات محل نقش عمده‌ای را بازی می‌کند. در این میان آنچه فراموش میشد و شاید هنوز هم اقبال عمومی مؤسسات علمی را بدرستی به خود جلب نکرده نقش و تأثیر وسائل ارتباطی عصر و دوره حاضر است که صرف نظر از پیام و یا محتوی خود، هر یک بگونه‌ای در خصوصیات اجتماعی و مهمتر از آن روانی فرد فرد مردم این قرن اثرات قابل ملاحظه‌ای بر جای گذاشته‌اند.

آقای مک‌لوهان به اعتقاد تاریخیچه و مسائل ارتباطی اولین دانشمندی است که بیروا و حتی گستاخانه به این مهم توجه کرد و برای سالها خشم بسیاری از محققان برج عاج‌نشین را نصیب خود ساخت. آقای مک‌لوهان برای اولین بار نه تنها وسائل ارتباط جمعی را در چهارچوب فلسفی علوم، در بند مطالعه کشید، بلکه زاویه دید خود را جدا از آنچه دیگران برگزیده بودند در حدی کاملاً غیر متفاوت و عجیب انتخاب کرد. آقای مک‌لوهان بقولی با جیبی پراز آینه‌های رنگارنگ ب میدان تقصص و بررسی آمد و اصولاً باید گفت در اختیار داشتن این آینه‌ها که در ابتدا به‌سائل بازی بچه‌ها شامت دارد، به او فرصت نمیداد تنها یک زاویه دید و تکرش برای خود انتخاب کند. آقای مک‌لوهان اصولاً از اینکه پدیده‌های جالب و تکان‌دهنده‌ای چون وسائل ارتباطی جدیدی که نقش خود را بر هر لحظه از افکار و اعمال مردم قرن بیستم بر جای گذاشته‌اند تنها از یک زاویه نگریسته شوند سخت مخالف است و علت عدم شناخت صحیح کنونی این وسایل را در همین نکته میداند. آینه‌های جیبی آقای مک‌لوهان منشورهای قشنگ و خوش‌تراشی هستند که زوایای دید را تغییر میدهند و هر بار ماهیت و فرم غیر منتظره‌ای را آشکار می‌سازند. مارتین گاردنر مینویسد: یک میمون کوچک ساعتها میتواند با یک آینه جیبی بازی کند. میمون، در آینه نگاه میکند و شکلک در می‌آورد. میمون از آینه برای دیدن آنچه در پشت او قرار گرفته استفاده میکند. او بدقت شیئی را وقتی بطور مستقیم بر آن مینگرد مورد ملاحظه قرار میدهد. بعد آن را بازمانی که تصویرش در آینه به چشم میخورد مقایسه میکند...

آقای مک‌لوهان نیز به‌قولی، خوانندگان آثار خود را با آینه‌های جیبی که در اختیار آنها قرار میدهد سرگرم می‌کند؛ درست مثل میمونی که با تکرستن در آینه، درک مستقیم خود را از یک شیئی بهتر میشناسد. میگویند خوانندگان آثار آقای مک‌لوهان، به‌تأثیر، اطمینان، و هشیارانه در این آینه‌ها مینگردند. همه آنها مجبور به شکلک درآوردن میشوند. البته پاره‌ای از خود شکلک میسازند و وعده‌ای دوست دارند شکلک‌هایی از آقای مک‌لوهان درست کنند... آقای مک‌لوهان به آنچه خوانندگان آثارش میکنند توجه چندانی مینول نمیدارد هدف او از بازی کردن با آینه‌های جیبی، بیدار کردن حواس مردمی است که بقول او بی‌توجه به آنچه تکنولوژی از آنها میسازد با قدمهای سریع بدوران قبیله‌های بزرگ جهانی نزدیک میشوند. بسیاری از مردم عادی، که آقای مک‌لوهان در کتابهای خود از آنها سخن میگوید بروشور شصت و چند ساله کانادایی را نمی‌شناسند. البته آقای مک‌لوهان آنها را نه بصورت خالق‌های با اراده و وسائل ارتباطی بلکه، در شکل مصرف‌کنندگانی تأثیرپذیر میشناسد و همیشه از آنها و بخصوص از تأثیر برخورد حواس پنجگانه آنها در مقابل وسائل ارتباطی سخن میگوید. اقلیتی محدود، با آقای مک‌لوهان و با آینه‌های جیبی او آشنا است (برتمداد این گروه روز بروز افزوده میگردد). البته همه کسانی که آقای مک‌لوهان را میشناسند او را دوست ندارند. آنچه او میگوید عادی

گفت و شنودی با جمیله شیخی و نظری به ۱۵ سال فعالیت هنری او



(یا تقریباً عادی) نیست. حتی برای دانشمندان و محققینی که تقریباً با بیان مسائل غیرعادی آشنائی دارند، کتابهای او سخت و نامأنوس نوشته شده است. بقول یکی از دانشمندان، ما معمولاً وقتی کتابی را میخوانیم که له با ۷۰ تا ۹۰ درصد از مطالب آن آشنائی داریم و به کمک آنچه میدانیم نکاتی را که نویسنده عنوان میکند در میابیم. اما در کتابهای آقای مک‌لوهان گاهی فقط بین ۵ تا ۱۰ درصد مسائل مانوس و قبلاً فهم‌شده به چشم می‌خورد، بقیه قضایائی که او عنوان میکند به‌تنها ناآشناست بلکه با آنچه ما بصورت واقعیات پذیرفته‌ایم گاهی ۳۶۶۰ درجه تفاوت میکنند. مثلاً به کمک تحقیقات انجام شده و فرضیه‌های آشنا پذیرفته‌ایم که ارزش‌شو و تأثیر وسائل ارتباط جمعی در محتوی آنها است. ژنرال سارنوف، موسس (آر. سی. ایل) و (ان. بی. سی) در سخنرانی خود بهنگاه‌های که دانشگاه نوتردام به او درجه دکترای افتخاری میداد گفت: رادیو و تلویزیون بن‌به صورت محصولات جدید دنیای صنعتی، با به خودی خود دارای هیچگونه ارزش منفی و یا مثبتی نیستند، تنها طریقی که مورد استفاده ما قرار میگیرند ارزش آنها را تعیین میکنند. گفته سارنوف قولی است که مورد قبول و اعتقاد دانشمندان بوده و هست و و گویا فقط آقای مک‌لوهان حیوانست با آن آن برسر مخالفت برخیزد. ویلبر شراب و دانشمندان دیگری که رابطه تلویزیون و سینما را با زندگی و خصوصیات اطفالال و نوجوانان مورد بررسی قرار داده‌اند همگی چنین نکته‌ای را بصورت یک اصل مسلم و نتیجه تحقیقات خود پذیرفته‌اند. آنها میگویند تلویزیون وقتی یک برنامه علمی و یا آموزشی پخش میکند وسیله مفید و سودمندی است (زیرا در محتوی و پیام، سود فراوان ملاحظه میشود) اما وقتی یک فیلم وسترن جنکی با مایه‌های شرارت و خشونت در اختیار تماشاگران خود قرار میدهد میتواند بر ارزش‌های مورد قبول آنها با آسیب فراوان برساند. مک‌لوهان بر این اصل و نتیجه مشکوک خط بطلان میکشد و وسائل ارتباط جمعی نمی‌داند. بقول او شراب، و همیلویت و دیگران همیشه بجای تکرش بروسیله، پیام آن را در زیر ذره‌بین قرار داده‌اند و تأثیر پیام‌تأثیر وسیله جدا است. هر چند اصولاً آقای مک‌لوهان بین پیام و وسیله تفاوتی قائل نیست و این جمله معروف از او است که «وسیله پیام است».

آقای مک‌لوهان در بیان کردن این عبارت قصد شوخی ندارد. او حتی عنوان فصل اول سومین کتاب مشهور خود شناخت و مسائل ارتباط جمعی، توسعه‌های انسان را دفاع میکند. تزی که وقتی مورد بررسی قرار گرفت کمتر عجیب و غیرمنتظره به نظر خواهد آمد.

آقای مک‌لوهان حرفهای نامأنوس فراوان میزند و بهین دلیل همانطور که گفته شد بسیاری، او و افکارش را دوست نمیدارند... اما آقای مک‌لوهان در بین همان عده قلیلی که گفتیم او را میشناسند، دوستان فراوان دارد. دوستان او جوانان هستند.

آقای مک‌لوهان از دنیای جوانان بقیه در صفحه ۹۵

چهره‌ایست برای همه آشنا، چه از طریق صحنه تئاتر و چه از طریق تلویزیون، نقش‌آفرینی ماهر، با تجربه و با احساس. حرفه‌اش را میپسندد و به صحنه تئاتر با تمام وجود عشق میورزد، پانزده سال از فعالیت‌های هنری‌اش میگذرد، از آغاز کارش تاکنون همواره با وزارت فرهنگ و هنر همکاری داشته، و سیصد نمایشنامه تلویزیونی و سی نمایشنامه صحنه‌ای تا بحال اجرا کرده که بی‌شک در تمام آنها موفقیت‌هایی داشته است. رود روی هم می‌نشینیم و از گذشته و حال و آینده سخن می‌گوئیم و این‌خلاصه‌ایست از درد دل و کپ‌ما: **کار تأثیرت را با چه نمایشنامه‌ای شروع کردی؟**

— کارم را با نمایشنامه «پدر» که اثریست از «استرلیند برک» شروع کردم. کارگردان این برنامه دکتر مهدی فروغ بود.

روی صحنه تلویزیون با چه برنامه‌ای ظاهر شدی؟

— با نمایشنامه «مادر» که حمید سمندریان آنرا کارگردانی می‌کرد.

کدام یک از نقش‌هایی را که تا بحال بازی کردی بیشتر دوست داری؟

— انتخاب یک نقش بعنوان بهترین برای من خیلی مشکل است، چون تمام رلهائی را که بازی می‌کنم دوست دارم و واقعاً به همه آنها عشق می‌ورزم.

چرا کار سینمائی نمیکنی و فعالیتت در این رشته نداری؟

— خیلی دلم می‌خواهد که روزی کار سینمائی بکنم البته به شرطی که در این راه از وجود کارگردانی با سواد و فهم برخوردار باشم. تا بحال بخاطر وقت کمی که داشتم فرصت این کار برای من پیش نیامده اما امیدوارم روزی در فیلمی بازی کنم که برای من بهره‌مندی و هنری داشته باشد.

آیا تا بحال پیشنهاد شرکت در فیلمی بشما شده؟

— ببین، بمن پیشنهاد شده که در فیلمی شرکت کنم ولی میدانی وقتی پیشنهاد بازی در فیلمی به آدم بشود وارد شدن به سینما کار ساده‌ای است، اما برای من که علاقمند به حفظ سابقه هنری و حسن شهرتم هستم مشکل است که شرکت در فیلمی صرفاً تجاری را قبول کنم. من زمانی حاضریم در فیلمی بازی‌کنم که بهیچ‌عنوان لطمه‌ای بکار تأثیری من نزند...

برای بازی و برای تو که بازیگر یا احساس و هنرمندی هستی، کار صحنه شیرین‌تر است یا کار تلویزیون؟

— صحنه. میدونی، در صحنه آدم آزادی بیشتری دارد ولی در کار تلویزیون بنا به مقتضیات تصویر، هر حرکتی باید محدود، مشخص و حساب شده باشد و این حساب‌ها مقداری از حس بازیگر کم میکند. البته در صحنه هم باید حرکات حساب شده باشد اما این کار در تلویزیون محدودتر است، یک چیز دیگر، میدانم ما به بوی صحنه، فضای صحنه و حضور تماشاگران عادت کرده‌ایم.

آیا تا بحال دلت خواسته نقشی را که دیگری بازی کرده بازی کنی؟

— آره، خیلی این حالت سراهم پیش میاید، مثلاً من نمایشنامه‌ای را دیدم که نقشی را که زن آن بازی می‌کرد صد درصد مال من و مطابق با احساس و روحیه من بود اما بدیگری، واگذار شده بود... این متأسفانه ظلمی است که در عالم تئاتر وجود دارد.

دلت میخواست نقش قهرمان چه کتاب یا

نمایشنامه‌ای را که خواننده‌ای بازی می‌کردی؟

— من عاشق یکی از نوشته‌های ماکسیم گورکی هستم، کتابی بنام ماشنکا که قصه یک زن روسی است که بچه‌ای مریض و فلج دارد. این قصه واقعا نموداری از فداکاری بزرگ يك مادر است. من آرزو دارم روزی بتوانم این داستان را بصورت نمایشنامه اجرا کنم.

آیا تا بحال کارگردانی هم کرده‌ای؟

— در وزارت فرهنگ و هنر عده‌ای از خانمها که سابقه کار بیشتری دارند، میتوانند در گروه‌های مجزائی که دارند کارگردانی هم بکنند، البته بعنوان کار تجربی. منم تا بحال دو نمایشنامه تلویزیونی را کارگردانی کرده‌ام: یکی قلب سرگشته و دیگری نمایشنامه محکوم به اعدام که یک پیس طنزآمیز و کمدی بود. در برنامه کارهای آینده‌ام هم کارگردانی يك نمایشنامه صحنه‌ای هست، البته اگر امکانات صحنه برام وجود داشته باشد...

سنگین‌ترین نقش‌هایی که تا بحال بازی کردی کدام‌ها بودند؟

— رلهائی که بنظر من سنگین‌تر از بقیه نقش‌های من بودند و روی آنها صحبت زیاد شده، نقش‌های کاملاً متفاوتی بودند، ادبهای مختلف یا تیپ‌های مختلف، یکی نقشم در نمایشنامه حکومت «زمان خان»، دیگری در نمایشنامه «اشباح» که نقش من فوق‌العاده مشکل و وسیع بود و بعد از اجرا هنرمندان و هنردوستان واقعا تشویقم کردند و يك زبان گفتند که من این نقش را با موفقیت اجرا کردم. اخیراً در نمایشنامه «دو زخ»، نقش زنی را ایفا کردم که واقعا استثنائی بود و این زن در حقیقت زبان گویای «ژان پل سارتر» بود، با تمام فلسفه‌های نمایش.

بالاخره میرسیم به نقشی که در نمایشنامه‌ای که در دست تمرین داریم بازی خواهم کرد «ملاقات بانوی سالخورده»... اینها مهم‌ترین، و بزرگترین نقش آفرینیهای من هستند.

دلت میخواست يك نمایشنامه ایرانی را بخارج ببری و در آنجا بازی کنی؟

— بنظر من برای هر ایرانی باعث افتخار و سربلندی است که ایران و ایرانی را به تمام دنیا بیشتر و بهتر بشناسند اگر چه تاتر ما هنوز جوان است و عمری ازش نگذشته اما باز بنظر من میشود این کار را کرد. ما گاهی شاهد آثاری از تاترهای اروپا در مملکت خودمان میشویم که از نظر ارزش در مقایسه با خیلی از نمایشنامه‌های نویسندگان خودمان در حد خیلی پایین‌تر قرار دارند. اما بدلیل تبلیغی که همیشه در مورد آنها میشود ما سعی میکنیم نقص‌ها و عیوب زیاد آنها را ندیده بگیریم.

اخیراً در جشن هنر شیراز، کارگردانی آقای ویلسون نمونه‌ای بود از مطلبی که من ذکر کردم. ایده بی‌نتیجه و بی‌سروته ایشان آشنایه بود در جشن هنر شیراز — که قاعدتاً باید محل و اجرای آثاری باشد که معیار و ارزش هنری جهانی داشته باشند در اطراف خودش سروصدایی بپا کند، در صورتیکه نمایشنامه‌هایی که از ما در سالهای اخیر به اروپا بردند از قبیل «بلبل سرگشته» و چندتای دیگر که الان بخاطر من نیست، یقیناً در مقایسه با سبک عجیب و غریب آقای ویلسون، در سطحی بالاتر قرار داشتند، و شاید بتوانم بگویم که قابل‌مقایسه نبودند.

تا بحال دلت خواسته با يك هنرپیشه مرد خارجی هم بازی بشوی؟

— من حتی تو رویا هم نمیتوانم این آرزو را بقیه در صفحه ۹۵



«تماشا»ی مطبوعات مهم جهان

برگزیده مقالات و گزارشهای خواندنی مطبوعات جهان

Review of INTERNATIONAL AFFAIRS

وحدت در کره

اعلام موافقت کره جنوبی و شمالی مبنی بر پذیرش اصل وحدت موجب شگفتی بسیاری از محافل سیاسی جهان شد. این موافقت که اساسی آنرا نمایندگان دو دولت شمالی و جنوبی کره تنظیم کردند، از جهت نظری و عملی ابداع و نوآوری جالبی است. زیرا از این پس دو کشوری واحد که دارای سابقه تاریخی و طولانی است، دو دولت با نظامهای اقتصادی و سیاسی متفاوت و سیاستهای خارجی مختلف وجود یکدیگر را برسمیت می‌شناسند.

محتوی موافقتنامه

توجه به اعلامیه منتشره بوسیله نمایندگان کره جنوبی و کره شمالی، نکات اساسی آنرا روشن می‌کند. در این اعلامیه به توافق پس سر اصول سیاسی وحدت کره اشاره شده است. تأکید خاصی که روی بعضی از این اصول شده نشان می‌دهد که توجه به وحدت کره فقط جنبه آکادمیک نداشته بلکه از تصمیم دوجانبه طرفین برای نیل به وحدت، غیرممکن اشکالات موجود ناشی می‌شود. پس از مذاکراتی که در ماههای مه و ژوئن ترتیب در یوتنگ یانگ و ستول صورت گرفت طرفین اصولزیرا به عنوان راهنمای کوششهای خود در راه وحدت کره پذیرفتند:

- ۱- وحدت کره بایستی فقط از طریق کوشش مستقل کره‌ایها و بدون دخالت خارجی و یا تحمیل راه‌حلهای خارجی صورت گیرد. حصول به این وحدت باید بدون توسل به زور و از راه مسالمت‌آمیز انجام شود.
 - ۲- هر دو حکومت متعهد می‌شوند - برخلاف گذشته - از توسل به جنگ تبلیغاتی علیه یکدیگر خودداری کنند.
 - ۳- افزایش میادله اطلاعات در همه موارد، بخصوص اطلاعات تجاری و فرهنگی، و برقراری ارتباط تلفنی مستقیم بین یوتنگ یانگ و ستول.
 - ۴- برای تحقق وحدت دو کره کمیته مخصوصی متشکل از نمایندگان هر دو دولت تشکیل شود.
- همه مواد موافقتنامه نشان دهنده نرزش توأم با اشتیاق دو طرف برای حصول حتی به وحدت کره، از راهی تدریجی، آرام و مسالمت‌آمیز است. وحدتی که از «اشتیاق و منافع مردم کره سرچشمه می‌گیرد، مردمی که هرگز مدار ۳۸ درجه نتوانسته است آنها را از هم جدا کند.

تاریخچه

وحدت کره امری است که دارای زمینه کاملاً طبیعی است. تاریخ کره واحد به‌دو هزار سال قبل می‌رسد، حال آنکه سابقه تقسیم کره به دو کشور بیش از بیست و چهار سال نیست، هرچند که این‌ها، سالهای پرماجرانی به‌شمار می‌رود. از دوهزار سال قبل کره، این شبه جزیره کوهستانی شرق دور که ساکنان آسیای‌اش آنرا سرزمین باسداد آرام می‌نامند، سرزمین دهکده‌های ماهیگیری و کشتزارهای آرام بود و بومیان این سرزمین از فساد ناشی از جنگ‌های طولانی، که

خصلت اصلی تاریخ آسیاست در امیان بودند. دسرزمینی که وسعت آن در حدود ۴۵۸۰۰۰۰ کیلومتر مربع است، مردمی از نژاد مغولی زندگی می‌کنند که نیاکان آنها، از دشت‌های شمالی آسیای میانه به این سرزمین مهاجرت کرده‌اند. زبان کره‌ای خویشاوند گروه زبانهای مغولی است. این ملت آرامش طلب از زمان سلسله سیان بصورت واسال و تحت‌الحمايه چین و سپس تحت تسلط ژاپن زیسته، و با اینهمه با ظرافت استقلال و خصوصیات ملی خود را حفظ کرده است. به موجب قرارداد چین و ژاپن، منعقد در ۱۸۹۵، کره استقلال کامل خود را باز یافت، اما در ۱۹۱۰ ژاپن کره را اشغال کرد و تا ۱۹۴۵ تسلط ژاپن بر کره ادامه داشت.

پس از جنگ، قرارداد پتسدام ۴ مبنی بر تقسیم کره، کره را به‌طور موقت به دو بخش تقسیم کرد. به این معنی که شمال مدار ۳۸ درجه که قبلاً در جنگ علیه ژاپن بوسیله شوروی اشغال شده بود به منطقه اشغال شوروی، و جنوب این مدار به منطقه اشغالی آمریکا تبدیل شد.

در قرارداد پتسدام ذکر شده بود که دو منطقه جدا شده کره، هرچه زودتر و به مجرد تشکیل حکومت کره‌ای شایسته و قابل قبول با هم متحد خواهند شد. تیرگی روابط متحدین سابق جنگ علیه آلمان و ژاپن، منجر به تغییرات تازه‌ای در کره گردید. در اوت ۱۹۴۸ حکومت کره جنوبی در ستول تشکیل شد و چهار ماه بعد حکومت کره شمالی در یوتنگ یانگ بوجود آمد و از طرف اتحادشوروی به‌عنوان تنها حکومت سراسر کره شناخته شد. و این اقدام حکومت ستول را به‌عنوان تنها حکومت قانونی کره به رسمیت شناخت. دنباله تاریخچه تقسیم کره را همه می‌دانند. در ژوئن ۱۹۵۰ جنگ کره شروع شد در این جنگ دو میلیون انسان جان باختند. این جنگ سه سال ادامه داشت و سرزمین کره را به ویرانی کشید. سپس در ۲۶ آوریل ۱۹۵۳ قرارداد آتش‌بس در هرگونه سوء تفاهم ایدئولوژیک و غیره،

پان‌مان جوم کره امضاء شد و باز هم کره در همان مدار ۳۸ درجه به دو قسمت تقسیم گردید. از این پس دو دولت متفاوت نیم شمال و جنوب بوجود آمد که از نظر نظام اداری و سیاسی کاملاً باهم متفاوت‌اند. اکنون در جمهوری کره شمالی، ۱۵ میلیون، از ۴۵ میلیون کره‌ای ساکن‌اند. در زمان تقسیم کره صنایع مختصری در قسمت شمالی کره وجود داشت که بیشتر صنایع معدنی بود. استخراج تنگستن یکی از مهمترین منابع ثروت این کشور است. در حال حاضر صنایع کبریت شمالی نسبتاً توسعه یافته است. در کره جنوبی کشاورزی از روزگار قدیم پر رونق بوده است و اکنون صنایع توسعه یافته و کارخانه‌های تپیل کالاهای مصرفی وجود دارد.

در سال ۱۹۶۱ ژنرال پارک در کره جنوبی به حکومت رسید و اکنون ده سال است که حکومت او با برجاست. در زمان حکومت ژنرال پارک فساد تقریباً از میان رفته است و احساس ثروت ملی، میل به استقلال، پیشرفت کشاورزی در مردم بوجود آمده است. همه این حوادث زمینه را برای موافقت غیرعادی اخیر درباره وحدت مجدد کره فراهم کرده است. با توجه به تفاوتی که بین دو نظام شمالی و جنوبی وجود دارد و برای نیل به وحدت باید این تفاوتها از میان برداشته شود، تصور این امر که موافقت‌نامه بتواند در آینده‌ای نزدیک به مورد عمل گذاشته شود مشکل است. با این همه چون این موافقتنامه در نوع خود اهمیت بالقوه فراوانی دارد.

در پایان متن موافقت‌نامه اظهار شده است که وحدت مردم از طریق فائق آمدن بر اختلافات عقیده‌ای و سیستمها بدست خواهد آمد.

تا آنجا که ما مطلعیم چنین فرمول بسدی درباره اختلافاتی نظیر اختلاف نظامهای اجتماعی - اقتصادی دو کره تاکنون دراستان رسمی دودولت وجود نداشته است. در این زمینه سفیر کره شمالی در مسکو، کوان - هوی - گون به‌منظور رفع هرگونه سوء تفاهم ایدئولوژیک و غیره،

کنفرانسی مطبوعاتی ترتیب داد و در آن صریحاً اعلام کرد که نظامهای اجتماعی گوناگون و ایدئولوژیهای متفاوت می‌توانند در يك کشور واحد همزمان با هم وجود داشته باشند.

در جواب سؤال یکی از روزنامه نگاران که پرسیده بود: «آیا می‌دانند همزیستی دو نظام اجتماعی متفاوت در يك دولت تضمین آزمایشی بین‌المللی در این زمینه است؟» سفیر پاسخ داده بود:

«اکنون در شمال و جنوب کره دو نظام اجتماعی متفاوت وجود دارد و این دو به‌رحال بصورتی صلح‌آمیز در کنار هم زندگی می‌کنند، مانصور می‌کنیم نظامهای اجتماعی و ایدئولوژیهای متفاوت می‌توانند در يك کشور دوعین همزیستی وجود داشته باشند. ما مطمئنیم کره‌ایها می‌توانند در يك دولت زندگی کنند.»

Le Monde

توسعه مبادلات بازرگانی چین و ژاپن

از هنگام جدائی چین و شوروی در سال ۱۹۶۰، ژاپن، چه به‌عنوان خریدار یا فروشنده کالا، در صدر کشورهای طرف معامله بازرگانی چین قرار گرفت. رقم مبادلات بازرگانی بین دو کشور (در هر دو جهت) در سال ۱۹۷۱ به‌حدنصاب تازه ۹۰۰ میلیون دلار رسید. این تجارت شامل يك پنجم بازرگانی چین است و در عوض فقط ۳٪ مبادلات بازرگانی ژاپن را تشکیل می‌دهد.

مبادلات بازرگانی از سال ۱۹۴۹ آغاز شد لیکن جنگ کره تقریباً این تجارت را بکلی از بین برد. گسترش محدود بازرگانی دو کشور در سالهای بعد با روی کار آمدن کیشی در ژاپن که هوادار رژیم ناسیونالیست چین بود و پکن با دیده بسیار بدی به‌وی می‌نگریست متوقف شد. افزایش قابل توجه تجارت چین و ژاپن به‌سال ۱۹۶۲ - ۱۹۶۳ و در نتیجه‌امضای قراردادهای لیائونگاژاکی صورت گرفت. این قراردادهای که بین لیائوشنگ شی رئیس اتحادیه دوستی چین و ژاپن و وزیر سابق ژاپن تاکازاکی بسته شد دو‌رغمای درازمدتی را برای توسعه مبادلات بین دو کشور، کرد. از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶ حجم مبادلات بازرگانی چین و ژاپن به ۶۶ برابر افزایش یافت، اما روابط بازرگانی بین چین و ژاپن در سه سال بعد دچار وقفه شد. در سال ۱۹۶۹ بازرگانی بین دو کشور بار دیگر رونق گرفت.

تیمه سرمایه یکی از موانع عمده در راه توسعه روابط اقتصادی بود لیکن از هنگام انتخاب تاناکا به ریاست دولت ژاپن بانک صادرات و واردات این کشور قادر است سرمایه لازم را برای - فروش کارخانه به جمهوری خلق چین فراهم آورد. با برداشتن این مانع احتمالاً تجارت دو کشور گسترش خواهد یافت و چوون لای اخیراً اعلام کرد که قصد دارد شرایط مساعدی برای خرید فولاد و کود شیمیایی از ژاپن ایجاد کند.

تیرگی روابط چین و ژاپن در زمان حکومتهای بی‌دینی ساتو مبادلات دو کشور را که تحت سیستم نیمه‌رسمی لیائو - تاکازاکی انجام میشد کاهش داد. این تقطیل در تجارت به‌سود آن دسته از شرکتهایی که طرفدار برقراری روابط‌عادی

بازرگانی چین و ژاپن (به میلیون دلار)

سال	فروش ژاپن	فروش چین	جمع کل
۱۹۶۰	۲/۷	۲۰/۷	۲۳/۴
۱۹۶۱	۱۶/۶	۳۰/۸	۴۷/۴
۱۹۶۲	۳۸	۴۶	۸۴
۱۹۶۳	۶۲	۷۵	۱۳۷
۱۹۶۴	۱۵۳	۱۵۷	۳۱۰
۱۹۶۵	۲۴۵	۲۲۵	۴۷۰
۱۹۶۶	۳۱۵	۳۰۶	۶۲۱
۱۹۶۷	۲۸۶	۲۶۸	۵۵۴
۱۹۶۸	۳۲۵	۲۲۵	۵۵۰
۱۹۶۹	۳۹۰	۲۳۵	۶۲۵
۱۹۷۰	۵۷۰	۵۵۲	۱۱۲۲
۱۹۷۱	۵۷۷	۳۲۲	۹۰۰

بین دو کشور بودند یا به‌اصطلاح شرکتهای «دوست» تمام شد. شرکتهای مزبور درسال گذشته نهم بازرگانی بین دو کشور را انجام میدادند و اغلب مؤسساتی بودند که تعداد کارمندانشان از ده‌هزار متجاوز نبود. لیکن از چند ماه پیش، گروههای بزرگ صنعتی و مالی نیز جبهه خود را عوض کرده‌اند. امتناع این گروهها در حمایت از تایوان راه پکن را برایشان میکشاید. رهبران مؤسسات بزرگی چون نیون استیل و فوجی بانک که دارای مقیاس جهانی هستند و شعبه‌های گوناگون میتسوئی یا میتسویی اکنون میتوانند غلام پکن شوند و در آنجا قرارداد ببندند. باین‌ترتیب نقش شرکتهای «دوست» در بازرگانی دو کشور در ماههای آینده تقلیل خواهد یافت.

THE GUARDIAN

عبدالرب، رقیبی برای شیخ مجیب

«از تقصیر هیچ‌کس در نمی‌گذردم. علیه هر گنجهکاری اقدام خواهم کرد.» این سخنان را شیخ مجیب‌الرحمن روز بعد از آمدن مهم خود که در نظر بسیاری از مردم داکا به‌عنوان سرآغازی معتدل تلقی شد اظهار داشت. او ۱۹ نفر از اعضای پارلمان را به‌عزم قاجاق، انتصاب بستگان نزدیک به کارهای مهم و فساد، از کار برکنار کرده بود. قبل از آنهم ۴۴ نفر بدلیل همدستی با رژیم پیشین و یک نفر به‌عزم فساد اخراج شده بودند. سه نفر از این ۴۵ نفر هنوز در زندان به‌سر می‌برند. عهده‌هنگامی بر اینست که غیرممکن این اصلاح بر نظیر در حزب حاکم، هنوز راه درازی در پیش است و نیز آینده عوامی-لیگه بستگی به این دارد که شیخ مجیب تا چه حد برای پیش رفتن داشته باشد. سه روز پیش از آن که شیخ مجیب، پس از پایان دوره تناهت، به پاکستان برگشت عبدالرب رهبر دانشجویان جناح مخالف اجتماع عظیمی برپا داشت. از زمان استقلال بنگلادش تاکنون این دوئین اجتماع بزرگ محسوب می‌شد. اولین اجتماع بزرگ توسط خود شیخ مجیب‌الرحمن برپا شده بود.

عبدالرب که سالهای ۴۰ زندگی را می‌گذراند حزب عوامی را منبم کرد که فاسدترین حزبی است که این کشور تا بحال به‌خود دیده است. او به‌دنبال سخنانی افزود که قصد دارد حزب مخالفی تشکیل دهد. وی گفت که حتی حاضر است بر ضد رژیم جاری دست به اسلحه ببرد. عبدالرب از آنست آدم‌های معمولی که در شهرها شورش برپا می‌کنند نیست. او اولین کسی است که داخل کشور که شیخ مجیب را به‌مبارزه می‌طلبد. او نه تنها دانشجویان را که نقش مهمی در بر سر کار آمدن شیخ مجیب بازی کردند، بلکه همچنین عمده‌ای از افراد غیر ارتشی، کارگران و اعضای فراکسیونهای

پاسخ منفی نروژ آرزوی خیلی‌ها بود!

هفته گذشته با مخالفت مردم نروژ به عضویت آن کشور در بازار مشترک اروپا سوگوار شد. حقیقت این است که از این پاسخ منفی که برای نروژ بیش از جامعه اقتصادی اروپا زبانی بخش بود، تکنوکرات‌ها و ناسیونالیست‌های نروژ سود جستند. رالف دارلندورف، کیسرجامه اقتصادی اروپا گفت اگر دانمارک هم از پیوستن به بازار مشترک خودداری کند، آنگاه «فاجعه‌ای در حد متوسط» روی داده است. ودانمارک راه مخالفت نروژ را گزید.

در میدان دانستگاه اسلو، هزاران تن تا سپیده‌های صبح فریاد «بیروزی از آن ماست» سر دادند - سرودی که بهنگام‌های نروژ از سلطه آلمان خوانده میشد - چرا که نروژی‌ها، بار دیگر راهی خود را جشن می‌گرفتند. راهی از خرد اقتصادی و پیشرفت سیاسی در یک اقدام بزرگ مغایر با شرایط کنونی، نروژ کوچک و غیرقابل زیست (۴/۹ میلیون جمعیت) آشکارا به‌جامعه اقتصادی نروژمند و بزرگ اروپا (۳۵۸ میلیون جمعیت) باسخی منفی داده بود.



نروژ را تهدیدی بزرگ برای سیاست آینده کنسورزی بازار مشترک محسوب میکرد، از نتیجه رفتارند راضی و خشنود بود. در بروکسل، رالف دارلندورف رئیس رابط خارجی بازار مشترک متذکر شد که «هیچ‌کس خواهان پیوستن نروژ به بازار مشترک نبوده است».

نمایندگان پیمیلو در بروکسل، در ژوئن ۱۹۷۵ یعنی در آستانه شروع مذاکره برسر عضویت، برای به‌تصویب رسانیدن مقررات جدید بازار مشترک با فشاری کردند تا براساس آن تمام کشورهای عضو جامعه اقتصادی اروپا حق استفاده از آب‌های کشور-های عضو را بدست آوردند. طی مذاکرات طولانی، سرانجام به‌نروژ این حق داده شد که در آینده در امتداد ساحل غربی خود، تا بیست مایل به‌تنبهایی به‌صیدماهی بپردازد. یک‌کارمند بازار مشترک در آن هنگام می‌گفت «امیدوارم که آنها این امتیاز را نپذیرند.

آمارگران بازار مشترک در بروکسل ثابت کرده بودند که نروژی‌ها سرانجام برقیستی که باشد، مجبور به‌پیوستن به

حزب سوسیال دموکرات سوئد، در اوائل سال‌های دهه ۱۹۳۰ بی‌سابقه بوده، و همچنین با نتایج انتخابات عمومی فقط یکسال فاصله است و کنترل احتمالی قیمت‌ها، دفع شر خواهد کرد.

برای مدتی طولانی، قیمت مواد غذایی در سوئد از سایر نقاط دنیا بالاتر بوده، و هفته گذشته آمار منتشر شده نشان داد که نرلف ۱۲ ماه گذشته ۷ درصد بر قیمت مازان با این احوال، شاخص قیمت‌ها در حدود ۸ درصد افزایش یافته درحالیکه بیکاران از ۷۸۰،۰۰۰ در ژوئیه به ۱۱۸۰،۰۰۰ (۳/۱ درصد) در ماه اوت رسیده است.

اوت نشان یک سیر نزولی وحشتناک است و اقلیت نیز خود را برای مبارزه آماده می‌کند. اکنون دولت برای ایجاد کار و آموزش حرفه‌ای مبلغ ۱۰۰ میلیون پاند در نظر گرفته است. دولت تصمیم گرفته با کمک هزینه به‌شرکت، آنها را به‌استخدام کار-کنان جدید و آموزش آنان وادارد.

هرچند که این مسائل شدید باشند، معذب ۳،۵۰۰ نماینده برای گفتگو با همون رفتارندوم دانمارک برای ورود به‌جامعه اقتصادی اروپا، در مجلس عوام استیکلم

چرا که این نه محاسبه اقتصادی، بل غرور در چهارچوب میهن و وطن‌پرستی از نوع فرسوده آن بود که مردم نروژ را به مخالفت با اروپا وادار ساخت؛ هرکس که موافق بازار مشترک بود، نروژی بشمار نمی‌آمد. نمایندگان پارلمانی، رئیس حکومت

از هفته گذشته روشن شد که بازار مشترک، منطقه‌ای از «نورد کپی» تا سیسیل را در بر نخواهد گرفت. از اول ژانویه ۱۹۷۳، نه ده بلکه حداکثر ۹ کشور عضو جامعه اقتصادی در اروپا وجود خواهد داشت که هنوز برای مدتی دراز ناگزیرند گذشته ناسیونالیستی کشورهای اروپایی را تحمل کنند.

چرا که این نه محاسبه اقتصادی، بل غرور در چهارچوب میهن و وطن‌پرستی از نوع فرسوده آن بود که مردم نروژ را به مخالفت با اروپا وادار ساخت؛ هرکس که موافق بازار مشترک بود، نروژی بشمار نمی‌آمد. نمایندگان پارلمانی، رئیس حکومت

از هفته گذشته روشن شد که بازار مشترک، منطقه‌ای از «نورد کپی» تا سیسیل را در بر نخواهد گرفت. از اول ژانویه ۱۹۷۳، نه ده بلکه حداکثر ۹ کشور عضو جامعه اقتصادی در اروپا وجود خواهد داشت که هنوز برای مدتی دراز ناگزیرند گذشته ناسیونالیستی کشورهای اروپایی را تحمل کنند.

چرا که این نه محاسبه اقتصادی، بل غرور در چهارچوب میهن و وطن‌پرستی از نوع فرسوده آن بود که مردم نروژ را به مخالفت با اروپا وادار ساخت؛ هرکس که موافق بازار مشترک بود، نروژی بشمار نمی‌آمد. نمایندگان پارلمانی، رئیس حکومت

کالا. در این مذاکرات نروژ شرکت‌کننده زمان که جامعه اقتصادی اروپا از شش کشور عضو تشکیل میشد، نروژ نزدیک به ۳۰ درصد از صادرات خود را که بطور عمده ماهی، آلومینیوم و کاغذ بود، به این بازار فروخت درحالیکه با عضویت انگلستان، ایرلند و دانمارک این رقم به ۵۰ درصد خواهد رسید. در عوض برای صادرکنندگان بازار مشترک نروژ چندان کشتی ندارد. در سال ۱۹۷۵ اروپای غربی فقط ۱/۷ از صادرات خود را به نروژ فروخت.

نروژی‌ها عواقب رای مخالف خود را در خسارات صادراتی ناشی از محدودیت‌های بازرگانی خواهند دید. آنها دیگر نخواهند توانست به‌حمایت بروکسل از پول آنها، که در نتیجه کسری موازنه پرداختی، با خطر روبروست و به‌واسطای بازار مشترک برای طرح معوق مانده‌نوسازی اقتصاد خود، امیدوار باشند.

بنظر می‌آید که بیش از همه عواقب آن در آینده کشتی‌های تجاری نروژ تأثیر گذارد. پس از پیوستن انگلستان به بازار مشترک، این بازار بزرگ‌ترین کشتی‌های تجاری جهان را در اختیار دارد و بزودی سیاست‌کشتیرانی مشترکی اتخاذ خواهد کرد، از جمله تعیین نرخ مشتری برای حمل

THE TIMES

اضطراب سوئد از بیکاری و ترقی قیمت‌ها

حزب سوسیال دموکرات سوئد، بنیان مرفه‌ترین ملت اروپا، روزاول اکبر کنگره سالانه خود را تشکیل دادند تا چهلیمین سال حکومت خدشه‌ناپذیر خود را در محیطی آکنده از عدم اطمینان نسبت به‌دروم‌های انتخابات آینده برگزار کنند.

با نزدیک شدن زمستان در سر-زمینهای اسکاندیناوی، حکومت اولوف پالم با یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های بیکاری که از سال ۱۹۳۰ بی‌سابقه بوده، و همچنین با تورم آفسارگسیخته، روبرو گشته است. تا انتخابات عمومی فقط یکسال فاصله است و پالم می‌داند که فقط ترقی ثابت اقتصادی و کنترل احتمالی قیمت‌ها، دفع شر خواهد کرد.

برای مدتی طولانی، قیمت مواد غذایی در سوئد از سایر نقاط دنیا بالاتر بوده، و هفته گذشته آمار منتشر شده نشان داد که نرلف ۱۲ ماه گذشته ۷ درصد بر قیمت مازان با این احوال، شاخص قیمت‌ها

در حدود ۸ درصد افزایش یافته درحالیکه بیکاران از ۷۸۰،۰۰۰ در ژوئیه به ۱۱۸۰،۰۰۰ (۳/۱ درصد) در ماه اوت رسیده است.

اوت نشان یک سیر نزولی وحشتناک است و اقلیت نیز خود را برای مبارزه آماده می‌کند. اکنون دولت برای ایجاد کار و آموزش حرفه‌ای مبلغ ۱۰۰ میلیون پاند در نظر گرفته است. دولت تصمیم گرفته با کمک هزینه به‌شرکت، آنها را به‌استخدام کار-کنان جدید و آموزش آنان وادارد.

هرچند که این مسائل شدید باشند، معذب ۳،۵۰۰ نماینده برای گفتگو با همون رفتارندوم دانمارک برای ورود به‌جامعه اقتصادی اروپا، در مجلس عوام استیکلم

THE TIMES

غرور قبیله‌ای، مرگ‌آورترین درد افریقا

در بیشتر کشورهای افریقایی یک رئیس‌جمهور، یک نخست‌وزیر، و حتی یک دیکتاتور نظامی همواره باید نژادهای قبیله‌ای را برشایستگی ترجیح دهد. بنابراین مجبور است که بگونه واکنشی در برابر این مجبور کلی در کشور، نظام قبیله‌ای را به‌دلیل سه-عمده‌ای که هر قبیله در نظر داشته باشد، و یا این ادارات دارد، در نظر داشته باشد، و یا این که مطمئن باشد که اقوام مختلف همچنان مخلط باقی خواهند ماند. اگر کشور بر طرح تشکیل یک دولت «تک‌حزبی» را بی‌ریزی کند، تکرره که با اختلافات زیادی از سوی «اشائتی‌ها» و یا با مخالفت برخی از آنان - روبرو بود و سؤقه‌هایی نیز از جانب آنان نسبت به‌جان وی انجام می‌گرفت، به‌تمرکز وقبضه‌ای قدرت در دست خویش مجبور گشت در یک کشور، دو یا سه گروه نیرومند قبیله‌ای با یکدیگر در راه رسیدن به‌قدرت چشم و هم‌چشمی دارند، محدود است. در درون مرزهای تعدادی از کشورهای افریقا تنها یک گروه قبیله‌ای میزیند، مانند کشور سوآزیلند (که مردم آن دارای علائق قبیله‌ای مشترک هستند).

روشنفکران و حکومت‌های افریقایی نسبت به‌اصراری که بیگانگان برای بحث درباره مسائل قبیله‌ای از خود نشان می‌دهند، حساسیت دارند. ولی واقعیتی که همچنان پابرجاست آن است که در بیشتر کشورهای افریقایی، نخستین مسئله سیاسی آفرینش ملتی است بدور از اختلاف‌های قبیله‌ای گوناگون. معمولاً گفتگو از دگرگونی‌هایی که در سیاست داخلی یا جابجایی شخصیت-های کشورهای افریقایی انجام میگیرد بدون آگاهی از نظام قبیله‌ای در این کشورها غیر ممکن است.

سیاست‌های پیشین استعماری در افریقا، همواره سیاست قوم‌ی را بعنوان بزرگ‌ترین رویدادهای دهه اخیر، بشمار آورده‌اند. پس از نابودی جمهوری فدرال نیجریه، ارتش بر «ایرونزی» (Ironsi) «گاون» (Gowon) و سرزمین «ایوهای یافرائی غالب آمد.

سرابویگر کوشید تا بتواند بیشترین منافع قبیله‌ای را درون کابینه و حکومت خویش جای دهد. جدائی کاتانگا از کنگو از خصومت‌های قبیله‌ای آن با «بامبو‌ها سرچشمه می‌گیرد.

شورش‌هایی که به سال ۱۹۶۴ در افریقای خاوری روی داد، با انقلاب قبیله‌ای که در زنگبار پیش آمده بود، شدیدتر شده و کشتارهای دستجمعی در «رواند» به سال ۱۹۶۸ و در «بوروندی» به سال ۱۹۷۲ از اختلاف‌های قبیله‌ای ریشه‌کن نشدنی و آشکار موجود «باهوتو‌ها» یا «باتوتسی‌ها» برخاست.

در بسیاری از دولت‌های افریقایی، حتی هنگامیکه رقابت‌های قبیله‌ای چنین بدبختی‌های غم‌انگیزی را بوجود نمی‌آورند، باز هم زمینه دگرگونی‌ها و پیشرفت‌های سیاسی روزانه‌ای که در بسیاری از این کشورها پیش می‌آید همان رقابت‌های قبیله‌ای هستند.

گرایش رؤسای جمهور کشورهای افریقایی بسوی افزایش هرچه بیشتر قدرت خود، معمولاً واکنشی بشمار می‌آید در برابر سئزه‌های قبیله‌ای.

پرزیدنت کابوندا در کشور زامبیا، میایستی باستیزه‌های «لوزی‌ها» و «بمبا‌ها» پیروزمنده روبرو شود، یعنی برای استغراد آرامش‌مجبوراست نظارت شخصی برحکومت را به‌عهده گیرد و شخصاً بر کسار حزب ملی اقبالی «یونیس» Unip نظارت کند و طرح تشکیل یک دولت «تک‌حزبی» را بی‌ریزی کند. تکرره که با اختلافات زیادی از سوی «اشائتی‌ها» و یا با مخالفت برخی از آنان - روبرو بود و سؤقه‌هایی نیز از جانب آنان نسبت به‌جان وی انجام می‌گرفت، به‌تمرکز وقبضه‌ای قدرت در دست خویش مجبور گشت در یک کشور، دو یا سه گروه نیرومند قبیله‌ای با یکدیگر در راه رسیدن به‌قدرت چشم و هم‌چشمی دارند، محدود است. در درون مرزهای تعدادی از کشورهای افریقا تنها یک گروه قبیله‌ای میزیند، مانند کشور سوآزیلند (که مردم آن دارای علائق قبیله‌ای مشترک هستند).

فکر استفاده از کارگران مهاجر تدریجاً در اروپای شرقی قوت می‌گرفت، ولی اخیراً بنظر میرسد که این کشورها درصدد کاهش اینگونه مهاجرت‌ها برس-آمده‌اند. ابتدا آلمان شرقی بعلت کمبود شدید نیروی کار در این زمینه پیش قدم شد و اینکار را با پذیرفتن کارگران لهستانی در کارخانه‌های مناطق مرزی خود طبق یک قاعده منظم شروع کرد.

چکسلواکی این سیاست را بنحو متناهی دنبال کرد و در حال حاضر هر روز بیش از روز پیش کارگران لهستانی را طبق قراردادهای بلند مدت‌تری استخدام میکند، دلالت این وضع نیز روشن است زیرا در دهه گذشته، بطور متوسط هر سال ۱۰۰ هزار کارگر جدید درچکسلواکی به بازار کار ملحق شده‌اند. در حال حاضر اثرات جنگ تدریجاً از بین رفته و به همین سبب تعداد زنانی که می‌توانند کار

ولی آشکاراست که ضابطه‌ی افریقایی جنوبی در اینجا نیز برای شناسائی «ملت» درست همان ضابطه‌ای است که توسط آن، سفید پوستان انگلیسی زبان را بگونه‌ای قبیله یا ملتی جدا از افریقایی‌ها معرفی کرد.

مسائل قبیله‌گرایی، برای سیاستمداران افریقا، تنها یک روی سکه در راه «ساخت ملت» است. افریقایی‌ها می‌کوشند، مانند آنچه مردم کشورهای بریتانیا، فرانسه و ایتالیا انجام داده‌اند، رفتار کنند و خود را باجهان نو هماهنگ سازند (با توجه به اینکه حتی اکنون نیز مسائل قبیله‌ای در ایرلند و بلژیک بگونه‌ای حاد وجود دارند). دلواپسی‌های افریقاییان، آنان را زودتر کرده است. و این بسیار مهم است که تشخیص داده شود آنان تا چه اندازه به‌پایان راه نزدیک شده‌اند.

پیچیدگی‌های سیاست قبیله‌ای بین ۳۰۰۰ گروه قبیله‌ای که توسط مرده‌شناسان محین شده موجود است و شاید همین پیچیدگی‌های سیاست قبیله‌ای بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ نژاد زبانی را که بین دو گروه بزرگ موجود است، توان بسادگی از طریق نمودار نشان داد. افزون بر آن مرزهای قبیله‌ای، که توسط حکومت‌های استعمارگر بوجود آمده، هنوز نیز دگرگونی پذیر است، مانند آنچه در سومالی پیش آمده است. اما روابط متقابل بین مرزهای قبیله‌ای و مرزهای ملی، افریقایی دیده می‌شود، وجود دارد.

THE GUARDIAN

مسأله کارگران مهاجر

دویمت دختر جوان لهستانی که در شبانه‌روزی خود بر فراز جاده کارخانه بزرگ نساجی واقع در یکی از شهرهای شمالی منطقه بوهمیا زندگی میکند، چاذبه نسبتاً تازه‌ای برای این منطقه به شمار می‌آیند. بسیاری از اینان گرچه مدت زیادی نیست که در اینجا زندگی میکنند با مردان چک ازواج کرده‌اند.

عده‌ای از آنها نیز پول خود را صرف خرید کالاهای مصرفی درچکسلواکی میکنند. مزد این دختران در چکسلواکی بیش از مزدیست که برای همین مقدار کار در کشور خود می‌گیرند. به‌علاوه، در اینجا کالاهای بیشتری برای خرید وجود دارد.

فکر استفاده از کارگران مهاجر تدریجاً در اروپای شرقی قوت می‌گرفت، ولی اخیراً بنظر میرسد که این کشورها درصدد کاهش اینگونه مهاجرت‌ها برس-آمده‌اند. ابتدا آلمان شرقی بعلت کمبود شدید نیروی کار در این زمینه پیش قدم شد و اینکار را با پذیرفتن کارگران لهستانی در کارخانه‌های مناطق مرزی خود طبق یک قاعده منظم شروع کرد.

چکسلواکی این سیاست را بنحو متناهی دنبال کرد و در حال حاضر هر روز بیش از روز پیش کارگران لهستانی را طبق قراردادهای بلند مدت‌تری استخدام میکند، دلالت این وضع نیز روشن است زیرا در دهه گذشته، بطور متوسط هر سال ۱۰۰ هزار کارگر جدید درچکسلواکی به بازار کار ملحق شده‌اند. در حال حاضر اثرات جنگ تدریجاً از بین رفته و به همین سبب تعداد زنانی که می‌توانند کار

کنند محدود است. به این دلیل در برنامه پنجساله اخیر (تا سال ۱۹۷۵) افزایش متوسط نیروی کار بطور سالیانه تنزل کرده و به ۳۱۰۰۰ نفر رسیده است.

ولی در لهستان وضع برعکس شده است بطوریکه در این کشور نیروی کار ملازم بر احتیاج وجود دارد. و دولت نمی‌تواند بسرعت کافی برای مردم کار پیدا کند. بنا به اظهار منابع حزب، سال‌گذشته در بخارست طی کنفرانس سران جامعه اقتصادی اروپای شرقی، گریگ موفوق شد تا از هم‌پیمانهای خود قول بگیرد که این کشورها مقداری از نیروی کار اضافی لهستان را جذب کنند. سپس طبق محاسباتی که بعمل آمد در چندسال آینده چکسلواکی میتواند برای نیم میلیون کارگر لهستانی کار ایجاد کند. ولی عملاً احتمال نیروی کار که چکسلواکی بتواند این تعداد نیروی کار را جذب کند، فعلاً در لیبرس مقدمات جذب اولین دسته از مردان لهستانی که شامل یک گروه ۳۰ نفری اپراز ساژ هستند آمده شده است. تاکنون اکثریت عظیمی از لهستانی‌های منطقه شمالی بوهمیا را زنان تشکیل داده‌اند که تعداد آنها در حدود ۳۰،۰۰۰ نفر است.

لهستانی‌ها در مجاورت این منطقه میان جنگ‌های کجول این سرزمین مرتفع و بیجا بیج ساختن یک جاده مهم هستند که از ترنو تا لیبرس ادامه دارد. وجود کارگران خارجی ساختمان نیز گرچه اندکی غیرعادی است ولی بطور کلی پدیده‌ای متداول است. کارگران ساختمانی یوگسلاوی در بسیاری از کشورهای اروپای شرقی بقیه در صفحه ۹۲

نظری گذرا بر دنیای گسترده موسیقی شوروی

موسیقی شوروی که از عصارهٔ پرمایهٔ هنر ملل اتحاد شوروی برخوردار است، از دورهٔ انقلاب راه دراز و پیچیده‌ای پیموده است. اندیشه‌های پیشرفته و انسان دوستانه‌ای بازگفته است... سنن مکتب کلاسیک اروپای قرن نوزدهم را گسترش دیگری داده است و ارزشهای فناپذیری آفریده است...

هنر شوروی فرهنگ موسیقی روسیه پیش از انقلاب را به ارث برده است. آنچه آهنگسازان شوروی بررسی کرده‌اند و نسلهای جوان هنوز هم بررسی می‌کنند، تنها آثار گلینکا، موسورگسکی، بورودین، چایکوفسکی، ریمسکی کورساکف و اسکریابین نیست... روسیه، در دورهٔ انقلاب، از لحاظ موسیقی و مخصوصاً از حیث نوازندگان چیره‌دست، در سطح بسیار بالایی بود. باله روس پیش از جنگ جهانی در اروپا شهرت داشت... آوازخوانهای روس از قبیل فدور-شالیابین، آنتونیناژدانووا، لئونید سوپونین - پیانیست‌ها و آهنگسازانی چون آنتون روبینشتاین و سرژراخام-نیف و کمی پس از آن تاریخ، سرژ پروکفیف، با پیروزی بسیار کنسرت‌هایی در سراسر دنیای دادند. اپراها و کنسرواتورها و ارکسترهای سمفونیک برجسته‌ای در این کشور وجود داشت و موسیقیدانان شایسته، نوازندگان سرشناس و استادان بلند آوازه‌ای در این کشور پیدا می‌شدند. دولت جوان شوروی با این‌ساله روبرو شد که توده‌های مردم را با هنر حقیقی آشنا کند و راه گرامی داشتن گنجینه‌های تمدن جهانی را به این توده‌ها بیاموزد و به پاری ره آورد. های همهٔ ملل اتحاد شوروی این تمدن را پرمایه‌تر کند.

بیشتر هنرمندان روس با شور و اشتیاق به سوی این وظیفهٔ دشوار اما شورانگیز روی آوردند. بهترین نمایندگان و کارشناسان هنر موسیقی روس به تعلیم و تربیت جوانان و مخصوصاً آهنگسازان جوان پرداختند. و این استادان سرشناس (گلازونوف، ایپولیتوف، ایوانوف، میاسکوفسکی، گلیر، امیلینکو و دیگران) چه در آثار خودشان و چه در کارها و گوشه‌های خودشان در راه تعلیم و تربیت، پلی برافراشتند که نیکوترین سنن موسیقی کلاسیک روس را به فرهنگ موسیقی نو پیوند داد.

آهنگسازان ارمنی و گرجی (مانند اسپندیاروف، تیکرانیان، پالیاشویلی، بالانچی‌وادزه، اراکیش-ویلی) موسیقی کلاسیک ملت‌های خودشان را بنیاد نهادند. آهنگسازان بزرگ روس به‌یازره فرهنگ‌های جوان موسیقی حرفه‌ای شتافتند و از راه بهره‌برداری از خصایص روش‌های موسیقی این ملل، نخستین اپراها و نخستین آثار سمفونیک را به‌وجود آوردند. بدینگونه نخستین اپرای اذربایجانی، به‌نام شاه‌صنم، در سال ۱۹۲۴ بدست «گلیر» نوشته شد. گلیر گوشه‌های بسیاری هم به کار برد که اپرای اوزبک را به‌وجود داد. آهنگساز جوان اوزبک، موسیقی صحنهٔ نمایشنامه «گل‌سار» را که در سال ۱۹۳۶ در تاشکند نشان اندکی پس از آن، در آهنگساز از این نمایشنامه اپرایی ساختند که در سال ۱۹۴۹ در تاشکند بصحنه آمد... و ناگفته نماند که «گلیر» و صادق‌اوغ اپرایی دیگری نیز به‌نام لیلی و مجنون ساخته‌اند که در سال ۱۹۴۰ در تاشکند نشان داده شده است.

واسیلنکو مصنف یک سلسله سوئیت‌های سمفونیک است که از فولکلور فرهنگ‌های ملل گوناگون اتحاد شوروی سرچشمه گرفته است و به عنوان «پرده‌هایی از ترکمنستان»، «شرق شوروی»، «سوئیت اوزبک» و «اوکرائین»، به‌سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ و ۱۹۴۳ و ۱۹۴۵ ساخته شده است... این آهنگساز به‌مکاری مختار اشرقی آهنگساز اوزبک به سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۱ اپراهای طوفان و ترعه بزرگ را نگاشته است. بسیاری از آهنگسازان خوش استعداد نیز به پیروی از «گلیر» و واسیلنکو مسهارت خودشان را در راه فرهنگ‌های جوان و در حال تکوین ملل شوروی به کار گماشته‌اند. و بدینگونه، بیروسیلوسکی سالها در قزاقستان کار کرده است و نام‌های ولانسف و «فره» به تاریخ موسیقی قیرقیز تعلق یافته است و «بالاسانیان» و «لنسکی» در راه هنر تاجیک رنجها برده‌اند... و آثار گرانبهائی بدست آهنگسازان روس در ترکمنستان، تاتارستان، باشکیرستان، «لاکوتی» و بورتایو و مغولستان

پدید آمده است. گاهی موسیقی شوروی را منحصرأ موسیقی روس خوانده‌اند... اما، باید دانست که هنر شوروی صرفنظر از گروه‌های نژادی کوچک تقریباً هنر چهل ملت است... و هر ملتی در این میان راه‌آوردی دارد که به پیروی از خصایص آن ملت ساخته و پرداخته شده است... و همهٔ این راه‌آوردی در راه تکوین فرهنگ موسیقی شوروی به کار برده شده است.

یکی از خصوصیات برجستهٔ فرهنگ موسیقی شوروی جنبهٔ گروهی و توده‌ای آن است: در اتحاد شوروی سی اپرا و در حدود بیست کنسرواتوار موسیقی وجود دارد و تنها در شهر مسکو سه اپرا هست... در سرتاسر کشور، وقتی در دورافتاده‌ترین نقاط هم، باشگاهها و کاخهای فرهنگ کارخانه و کلخوز ساخته شده است که به عنوان سالنهای کنسرت هم به کار می‌رود. و علی‌العموم می‌توانیم بگوییم که گروه‌های آماتور، اواز-خوانها و رقاص‌ها در این سالونها هنرنمایی می‌کنند... گروه‌های ساز و اواز و ارکسترهای آماتور، در این جاها کار می‌کنند و اپرا و پاله در این سالونها به صحنه آورده می‌شود. کارگرا و کشاورزها و دانشجویان می‌توانند با اسرار و رموز موسیقی آشنا شوند و قریحه و استعداد خودشان را نشان بدهند. اغلب، خوش استعدادترین افراد به کنسرواتورها و مدرسه‌ها می‌روند و موسیقیدان حرفه‌ای می‌شوند... و همهٔ این چیزها گسترش هنر موسیقی را در اتحاد شوروی نشان می‌دهد.

گسترش کارها و گوشه‌های آماتوری که شکل تازه‌ای از هنر مردم است، با تعلیم و تربیت شنوندگان، و آشنا کردن آنان با هنر بزرگ-حرفه‌ای پیوند بسیار نزدیکی دارد و در سایهٔ همین تعلیم و تربیت و گوشه‌ها است که روز بروز هنرمندان خوش‌قریحه‌ای یسر صنف آهنگسازان و هنرمندان افزوده می‌شوند.

آفرینش موسیقی تازه‌ای نظر آهنگسازان را از اوایل تکوین اتحاد شوروی به سوی خود معطوف داشت. در اواخر نخستین دههٔ پس از انقلاب، گروهی از آهنگسازان جوان که در کنسرواتورهای شوروی پرورش یافته بودند، کار هنری خودشان را

آغاز کردند. این جوانان، جوانان پرشور و اشتیاقی بودند که می‌خواستند هنر موسیقی تازه و پیشرو و بی‌سابقه و خارق‌العاده‌ای به‌وجود بیاورند. اما چگونه ممکن بود چنین هنری به‌وجود آورد؟... و راه‌هایی که ممکن بود به چنین هنری برسد، کدام بود؟ گوشه‌هایی که در این راه به‌کار رفت، گاهی نتایج خارق‌العاده و اغلب نتایجی خلاف انتظار به‌بار آورد.

عده‌ای از آهنگسازان جوان مسکو و لنینگراد، در اواخر سالهای ۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ به انجمن موسیقی معاصر پیوستند. این انجمن، در واقع، به هنر منحط تکیه داشت... و از آنجا که از لحاظ ایدئولوژی خود و رفته رفته از لحاظ سازمانی با انجمن جهانی موسیقی مدرن ارتباط پیدا کرده بود، در اواخر دههٔ ۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ و اوایل دههٔ ۱۹۳۰ - ۱۹۴۰ فورمالیسم را در آفرینش موسیقی رواج داد.

برخی از هنرمندان که در رأس انجمن موسیقی معاصر جای داشتند، پیرو هنر منحط و برخی دیگر پیرو هنر نو بودند اما ناگفته نماند که پای انجمن موسیقی معاصر، سازمان دیگری به‌وجود آمد که انجمن موسیقی-دانان رنجبر روس خوانده می‌شد و رهبرانی چون لیدینسکی منتقد موسیقی، و آهنگساز چو بیلی Biely داشت. این انجمن که هدف‌های هنر انقلابی شوروی را تعمیم و ترویج می‌داد، گذشته از موسیقی سبک و مفرح، میراث کلاسیک و هنر مردم را در هم می‌گفت و میراث کلاسیک و هنر مردم را چیزهایی می‌دانست که روزگاران به‌پایان رسیده بود.

در خلال این احوال گروهی از آهنگسازان جوان کنسرواتوار مسکو به انجمن موسیقیدانان رنجبر روس پیوستند اما سیاست جنگجویانهٔ این انجمن که هیچگونه آفرینش هنری هم پشتیبانش نبود، نشان می‌داد که بنیان آن ساختگی و کاملاً سوداگرانه است. اگرچه گفتگوهای آشنینی در این انجمن‌ها و محافل هنری درمی‌گرفت و روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌چاپیدند، اما به‌راه می‌انداختند، می‌چاپیدند و این انجمنها و محفلها نتوانستند سبب شایستهٔ توجهی در تکامل هنر موسیقی شوروی داشته باشند. از این گذشته، این انجمنها هواداران بسیاری هم در میان مردم نداشتند... مردم آن ترانه-

هایی را که از طرف اعضای انجمن موسیقیدانان رنجبر روس ساخته می‌شد، می‌خواندند و آهنگهای «شکل-گرایی» هنرمندان انجمن موسیقی معاصر را می‌پنداشتند. اما، اگر هم از آهنگهایی که در خلال سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۳۵ ساخته شده است، جز سمفونی ششم میاسکو-وسکی، نخستین سمفونی شوستاکوویچ، باله شقایق سرخ و اپرای شاه صنم شویلی و «الماست» اسپندیاروف، چیزی زنده نمانده است. پس از سال ۱۹۳۵ آثار بیشماری پدید آمده است که در گنجینهٔ هنر شوروی می‌توان دید (از قبیل سمفونیهای پنجم و ششم و «کت برای پیانو» شوستاکوویچ باله رومو و ژولیت، کانتات الکساندر نوسکی، اپرای «سمن کوتوت»، کنسرتو دوم برای ویلن، قصهٔ سمفونیک پروکفیف کنسرتو برای پیانو و کنسرتو برای ویلن خاچاپوریان - کانتات سمفونیک «در میدان نبرد کولیسکوه» شاپورین - و اپراهای کولاس پروتونیو کاپالوسکی - «فرنیکوف و کوراوغلی حاجی بیگوف» - و ترانه‌های دونایوسکی و «بلاتر» که ترانه‌های بسیار جانانه‌ای است.

همه آهنگسازان اتحاد شوروی عضو سازمان واحدی هستند که اتحادیه آهنگسازان شوروی خوانده می‌شود. پس از بنیاد نهاده شدن اتحادیه آهنگسازان شوروی وضع کار آهنگسازان و موسیقیدانان بی‌اندازه تغییر یافت... اینان برای فراهم آوردن اثری می‌توانند به‌منطقه دیدنی و زیبای پروند و در آن منطقه که هیچکس مزاحم کار هنرمند نمی‌شود، به‌کارشان بپردازند.

اتحادیهٔ آهنگسازان و سازمانهای وابسته، گذشته از این کارها، استنساخ آهنگها و تهیه تدارک کنسرتها و سفرها و رستالها را هم به‌عهده دارد. در هر یک از جمهوریهای اتحاد شوروی و در هر شهر مهم شعبه‌ای از اتحادیه آهنگسازان سرگرم کار است. مرکز سازمان در مسکو است و کنگره‌ها و جلسه‌های آهنگسازان در سالون‌های این مرکز تشکیل می‌یابد.

برای آنکه از گوشه‌های اتحادیه آهنگسازان در راه تسهیل کار و زندگی آهنگسازان آگاه شویم، باید اشکالهای بزرگی را که آهنگسازان در زمان گذشته در پیش‌داشتند، به‌نظر بیاوریم. تاسیس یک سازمان واحد و جشی که از دوین دههٔ انقلاب در همهٔ

زمینه‌های فرهنگی نشان داده شده است، در آثار آهنگسازان تاثیر عظیمی داشته است. و اگر هم از آهنگهایی که در خلال سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۳۵ ساخته شده است، جز سمفونی ششم میاسکو-وسکی، نخستین سمفونی شوستاکوویچ، باله شقایق سرخ و اپرای شاه صنم شویلی و «الماست» اسپندیاروف، چیزی زنده نمانده است. پس از سال ۱۹۳۵ آثار بیشماری پدید آمده است که در گنجینهٔ هنر شوروی می‌توان دید (از قبیل سمفونیهای پنجم و ششم و «کت برای پیانو» شوستاکوویچ باله رومو و ژولیت، کانتات الکساندر نوسکی، اپرای «سمن کوتوت»، کنسرتو دوم برای ویلن، قصهٔ سمفونیک پروکفیف کنسرتو برای پیانو و کنسرتو برای ویلن خاچاپوریان - کانتات سمفونیک «در میدان نبرد کولیسکوه» شاپورین - و اپراهای کولاس پروتونیو کاپالوسکی - «فرنیکوف و کوراوغلی حاجی بیگوف» - و ترانه‌های دونایوسکی و «بلاتر» که ترانه‌های بسیار جانانه‌ای است.

سالهای پیش از دوین جنگ جهانی، در موسیقی شوروی دورهٔ پختگی و دورهٔ آفرینش نخستین آثار کلاسیک ملی بود. پروکفیف که از کشورهای بیگانه به‌وطن برگشته بود در زندگی موسیقی شوروی گوشه‌هایی به‌عهده گرفت... و نگاه استعدادهای سرشاری در عالم موسیقی شوروی پیدا شد. و در خلال این احوال فرهنگ‌های موسیقی ملل گوناگون اتحاد شوروی جشی به‌جمله کرد...

و وقتی که آهنگسازانی چون «سویردوف» قارایف - کالینین - و دیگران پدیدار شدند استعداد ملت‌های گوناگون اتحاد شوروی شکفته شد... در دورهٔ جنگ و پس از جنگ دوم جهانی، موسیقی شوروی در سایهٔ راه‌آوردی آهنگسازان غنای بیشتری پیدا کرد... اما این موسیقی چندان در ممالک بیگانه شناخته نشده است و اغلب آثاری که در آن کشورها به‌صحنه آورده می‌شود از بهترین آثار آهنگسازان شوروی نیست. برخی از آثار آهنگسازان شایسته توجه و احترام بسیار است اما هنوز از مرزها گذشته است.

بالا لایکا ساز سنتی مردم شوروی

بالا لایکا يك ابزار موسیقی سنتی مردم روس است که سه تار دارد و بدنه آن سه گوشه است. هیچ سازی نمی‌تواند برای نواختن آهنگ‌های رقص روسی و همراهی با آوازهای روس جای بالا لایکا را بگیرد، زیرا اسلوب نواختن با این ساز منحصر به‌فرد است. سازهای روسی هیچکدام از چوبی که بالا لایکا را با آن می‌سازند ساخته نمی‌شود. بالا لایکا را به عنوان يك تك ساز می‌توان نواخت و در ضمن از آن برای همراهی آوازهای روسی نیز می‌توان استفاده کرد. این ساز به هنگامی که مناظره‌های طنز-آمیز را همراهی می‌کند، جلوه خاصی دارد.

تاریخ محبوبیت بالا لایکا، بویژه در میان روستائیان به اوایل قرن هیجده می‌رسد و تا مدتها وضعی بسیار ابتدائی داشت. در نیمه دوم قرن نوزدهم، مردی بنام واسیلی آندریف که از ۱۸۶۱ تا ۱۹۱۸ عمر کرد، تمامی زندگی‌اش را صرف تکامل بخشیدن این ساز کرد. آندریف يك موسیقیدان روس بود که با چیره‌دستی و استعدادی شگفت می‌توانست بالا لایکا بنوازد. آندریف را می‌باید بنیان‌گذار ارکستر مردمی روس نامید.

آندریف باعث شد که طرح بالا لایکا تغییر یابد و ساز جدیدی که هم تماشاگر تر بود و هم از ماده خام بهتری ساخته شده بود جای آن را بگیرد. آندریف، گرچه اساس بالا لایکا را تغییر نداد، شکل کامل‌تری بدان بخشید. شیوه نواختن هیچگونه تغییری نکرد و این ساز

هیچیک از ویژگیهای ذاتی خود را از دست نداد. آندریف، به کمک این بالا لایکای جدید، به مدت یکسال مهارت خود را پرورش داد و به‌نحو فوق‌العاده‌ای استعداد خود را نمایان ساخت. در سال ۱۸۸۶ نخستین اجرای عمومی خود را ارائه داد که بیشتر آوازهای مردم روس را دربر می‌گرفت.

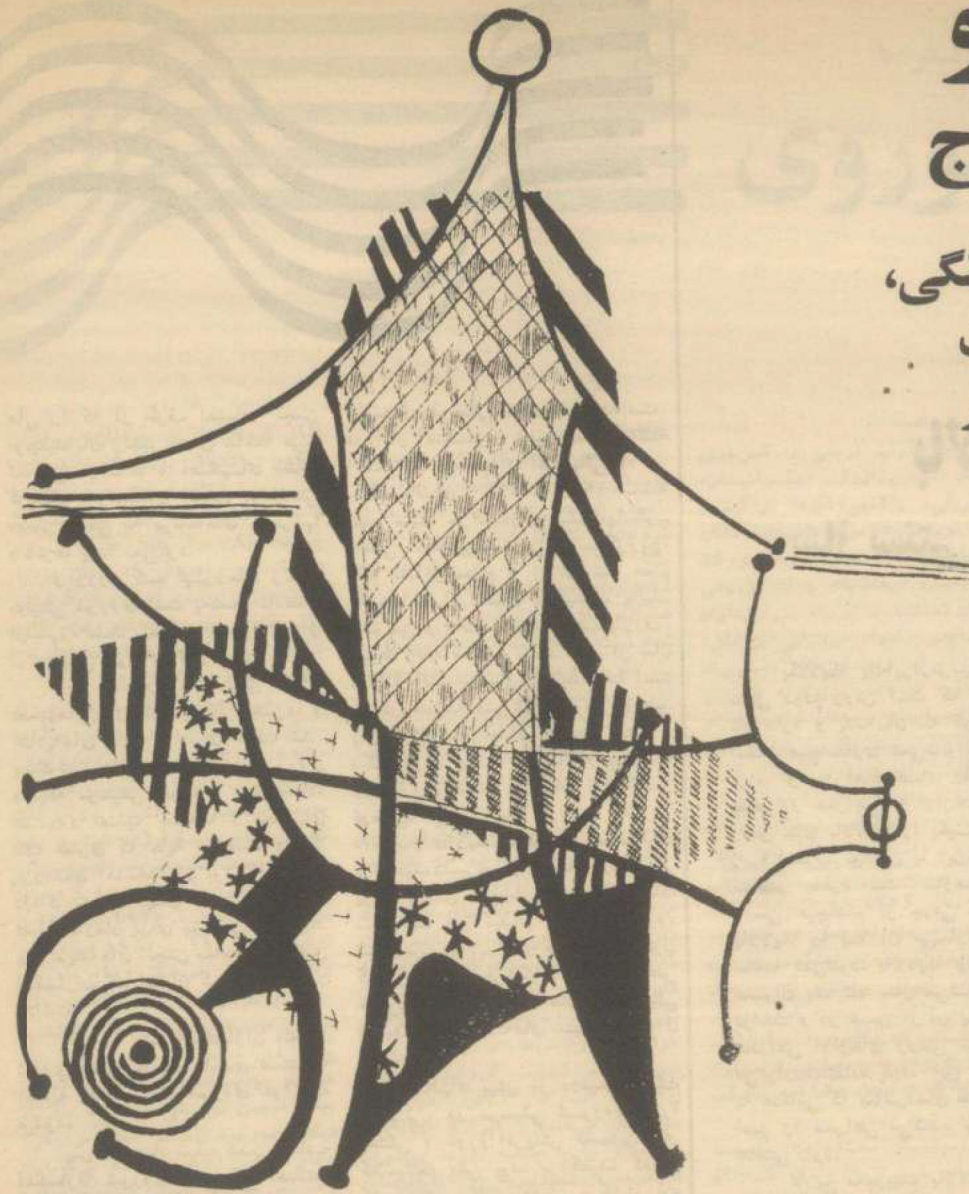
در ۱۸۸۶ وی موفق شد کانونی از نوازندگان بالا لایکا تشکیل دهد و به زودی، روز ۲۰ مارس ۱۸۸۸ نخستین کنسرت آوازهای مردمی را اجرا کرد. بالا لایکاهای آندریف هم در روسیه و هم در خاراج، از محبوبیت قابل ملاحظه‌ای بر-خوردار شد و گروه او در نمایش جهانی پاریس در سال ۱۸۸۹ موفقیت بسیاری به‌دست آورد و بسیاری از مصنفان فرانسوی از این گروه تجلیل کردند. پس از آن آندریف به عنوان عضو آکادمی هنرهای فرانسه برگزیده شد.

در ۱۸۹۶ این گروه تبدیل به يك ارکستر شد و سازهای محلی دیگری بر آن افزوده گشت. آندریف می‌خواست که بالا لایکا موسیقی نوشته‌اند که هم نواختن آن را فرگیرند و بان آوازهای بومی را همراهی کنند و امروز این آرزوی او تحقق یافته است و بسیاری از مصنفان شوروی نیز برای ساز بالا لایکا موسیقی نوشته‌اند و کلاس‌های مخصوصی در مدارس موسیقی شوروی به تعلیم بالا لایکا اختصاص یافته است.

ترجمه از «مسکونیوز»

پابلو پیکاسو هنرمندی در اوج

مردی که در نود و یک سالگی،
همچنان مظهر قدرت
خلاقه، ابداع و ابتکار
و سلامت است



مجله معروف «تایم» آمریکا، او را «قهرمان فرهنگ قرن» لقب داده است. در سال ۱۹۶۷ یکی از تابلوهای او به مبلغی بیش از دویلمیون و نیم فرانک (حدود چهارمیلیون تومان) بفروش رسیده و این بالاترین قیمتی است که تا کنون به برای اثر یک هنرمند پرداخته شده است. طبق یک برآورد تقریبی - و خود هنرمند مدتهاست حسابش از دستش در رفته است. تعداد تابلوهای او از ده هزار تجاوز میکند و تازه در این رقم، تعداد بیشمار طرحها، گراوردها، سرامیکها و مجسمه‌های او به حساب نیامده است. در حال حاضر او بیش از هزار تابلو نزد خود دارد که قیمت آنها را حدود ۱۳۵ میلیون فرانک (حدود ۲۲۰ میلیون تومان) تخمین میزنند و باین حساب بدون تردید میتوان او را ثروتمندترین هنرمندان تمام ادوار تاریخ دانست. در پایان سال گذشته، پیکاسو پایان نودمین سال عمر خود را جشن گرفت و به این مناسبت در سرتاسر جهان نمایشگاههایی از آثار یا کمی از آثار او برپا گشت و جشنها و مراسمی به افتخارش ترتیب یافت که در هیچیک از ادوار تاریخ هنر جهان و در مورد هیچیک از هنرمندان سابقه نداشته است. از جمله این اقدامات بر سابقه، یکی هم این بود که موزه «لوور» پاریس، برای اولین بار در تاریخ حیات خویش، قسمت اعظم بزرگترین

گالری نقاشی خود را به نمایش آثار پیکاسو اختصاص داد. در این نکته کوچکترین تردیدی وجود ندارد که پیکاسو روی هنر معاصر، نفوذ و تأثیری منحصر بفرد داشته است. در سال ۱۹۵۵، هنگامی که وی برای نخستین بار به پاریس قدم گذاشت و در محافل هنری این شهر ظاهر گشت، هنوز نقاشان از یک قاعده کلی و اساسی بیرونی میکردند: قاعده اینکه حتماً بین اثر نقاشی ایشان و مدلی که تابلو را از روی آن میسازند رابطه شایسته وجود داشته باشد. پیکاسو اولین مردی بود که این قاعده را بهم زد. عقیده و نظر خود را برمدل تحمیل کرد. اشیاء را برید و درید و درهم شکست و بدانها اشکال هندسی بخشید و جیبه را در جیبهای دیگر آمیخت. رنگ و نور و خط را مخلوط کرد و مکتب نوینی در نقاشی بوجود آورد که امروز همه آن را بعنوان مکتب «کوبیسم» می‌شناسند و فراوانند اشخاصی که شیوه‌های مدرن تر و انقلابی تر را نیز همچنان بدین نام «کوبیسم» می‌خوانند. پیکاسو با قلم و تخته‌رنگ خود دریچه‌ای تازه بروی هنر نقاشی گشوده بود. دنیای جدیدی از تصویر آفریده بود که در آن همه چیز از شکستگی خطها و زاویه‌ها حکایت میکرد. آنچه بعنوان مدل انتخاب شده بود از

او این شجاعت را داشته که از طعنه دشمنان و تمسخر دوستان نهراسد و در این راه قدم بگذارد. راهی که هرگز از بیمودن باز نایستاده و هرروز دریچه‌ای تازه بدان گشوده و با قدرت خلاقه پایان ناپذیر خویش، گنجینه هنر مدرن امروزی را به حد اعلا غنا و بی‌نیازی رسانده است. پیکاسو مرد عجیبی است. اکنون سالها از آن زمان میگذرد که گفت: خوشبختی در نظر من اینست که آدم ثروتمند باشد ولی مثل تپیدستان زندگی کند... و سالها از آن روزگار میگذرد که به این آرزوی خویش رسیده است. در زندگی بارور او تنها تجملی که وجود دارد اینست که میتواند از آزادی خود در کار کردن حداکثر استفاده را ببرد. بدون مزاحمت دیگران و هروقت که خودش هوس و اراده کند. شیوه کارش، از سالهای پیش، در یک کلمه خلاصه میشود: سرعت. و حاصل این سرعت روزی دو و بعضی اوقات سه تابلوی نقاشی است!

از ده سال پیش پیکاسو در ویلای «موژن» که در نزدیکی کان واقع است بسر می‌برد. ویلای که برای این شیوه کار کردن جان میدهد. با اتاقهای بزرگ و متعدد و اغلب بدون میل و اثاث. لخت و برهنه و روشن. تا پیکاسو از هریک که دلش خواست بعنوان آتلیه نقاشی استفاده کند. و در اتاقهایی که از میل و میز و صندلی اثری هست همه زیر آنبوهی از مجلات و کتابها و تابلو پنهان شده است. پیکاسو دوست دارد همه چیزهایی را که ممکن است روزی مورد استفاده یا مراجعه‌اش قرار گیرد دم دست داشته باشد. خدمت ویلا بعدها خدمتگزاران متعددی است که وقتی پیکاسو مشغول کار است غیبتشان میزند. تنها زنتی زاکلین است که در موقع کار کردن در نزدیکی او میماند تا بعضی آنکه پیکاسو صدا زد و چیزی خواست خودش را به او برساند.

معمولاً قبل از ظهرها پیکاسو را نمی‌شود دید. بعداز ظهرهای تابستان در حالیکه شوروی و صندلی‌ها دارد ظاهر میشود و در زمستان با یک شلوار بلند کهنه و یک پلوز پشمی درشت. برخلاف بسیاری از نقاشان که حتماً باید در آتلیه‌های پر نور کار کنند و نور آن از پشت پنجره‌ای عظیم و از جهت معین بتابد، پیکاسو در هر محیط و در هر



شرایطی کار می‌کند. در اتاق یا در فضای آزاد، در پرتو خورشید و حتی در موقع شب و در اتاقی که با چند لامپ لخت روشن شده باشد. در موقع نقاشی اصراری ندارد که از تخته‌رنگ معمولی نقاشان استفاده کند. یک نیمه روزنامه یا یک قطعه مقوا میتواند تخته‌رنگ او باشد. همین قدر که چیزی باشد که بتوان روی آن رنگها را بهم آمیخت... با همین لوازم کار است که پیکاسو معروفترین و گرانبهارترین آثار خود را خلق کرده است. روزهایی که برای کار کردن آماده‌گی و الهام بیشتری داشته باشد گاه تا دوسه بعداز نیمه شب نقاشی میکند.

پیکاسو همانقدر که با حیوانات انس و الفتی دارد از مردم گریزان است. فقط عده بسیار معدودی از اقوام و دوستانش که پیکاسو با سخت‌گیری مخصوصی آنها را انتخاب کرده است میتوانند به منزلش بروند و از دیدنشان خوشحال میشوند. از آن جمله باید از «دانیل کاتولیر» نام برد که دوستی او و پیکاسو از سال ۱۹۵۷ آغاز شده است و خواهرزن این مرد «لوئیزریس» که به اتفاق تابلوهایی

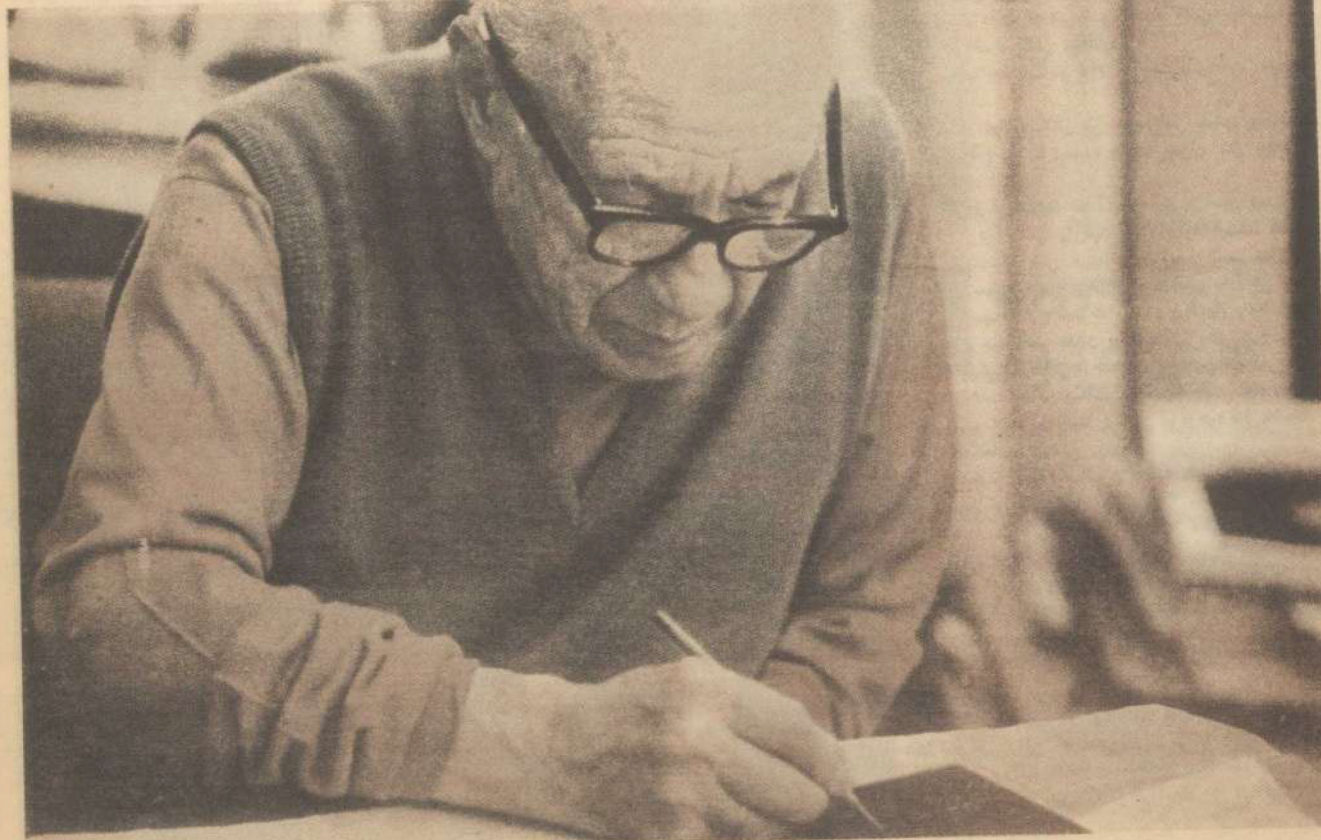
را که پیکاسو رضا بدهد از خود جدا کند، می‌خرند و یکی یکی به سایر فروشندگان یا گردآوردگان آثار پیکاسو می‌فروشند. آهنگ فروش این تابلوها با دقت بررسی و تعیین میشود تا قیمت خود را از دست ندهد و بازار آثار پیکاسو را همچنان مشتاق و داغ نگاه دارد.

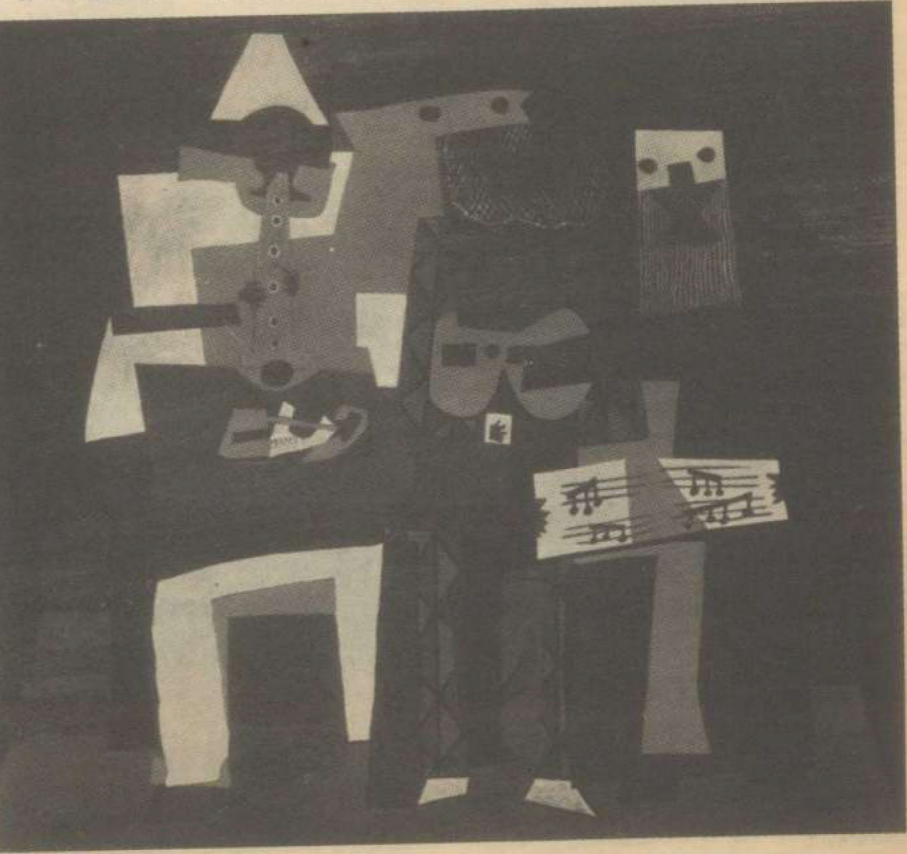
پیکاسو زیاد درست ندارد درباره هنر خویش چرو بحث کند و توضیح بدهد. اما هر چند سال یکبار هم که حرفی در این باره میزند مثل یک وحی غیر قابل تردید و انکار در همه جا منعکس میشود. چندسال پیش در جواب عده‌ای از منتقدان هنری انگلیسی که گفته بودند فهمیدن آثار پیکاسو دشوار است گفت:

«من انگلیسی نمیدانم و بنا بر این یک کتاب انگلیسی برای من چیز بی‌معنی و بی‌صرفی است. اما این دلیل نمیشود که چیزی باسم زبان انگلیسی وجود نداشته باشد... چرا بیبوده درباره چیزی که بکلی از آن بی‌اطلاع هستم به دیگران ایراد بگیرم!»

و این حقیقت تعبیری تازه از هنر است. تعبیری که تا یک قرن پیش مفهومی نداشت. در آن زمان بزرگترین عزیتی که برای هنر واقعی قائل بودند این بود که زبان و مفهوم عام داشته باشد و برای همه مردم قابل درک و فهم باشد. عظمت استادان بزرگی چون میکلا آیز و رامبراند و لاسکز در همین بود که آثارشان برای هر بیننده‌ای قابل درک بود و شادی و اشتیاق می‌آفرید. بیش از همه خود پیکاسو به این حقیقت واقف است. دلیل آن مطالبی است که «فرانسواژ بلو» در کتابی که درباره زندگی خودش با پیکاسو نوشته از قول پیکاسو نقل میکند:

«وقتی من نقاشی میکنم، همیشه سعی میکنم تصویری بوجود بیاورم که مردم انتظار ندارند. اکثر مردم قدرت خلق و تصور ندارند. برای چنین مردمی چگونه میتوان چیزی ساخت که به آنان چیز تازه‌ای بیاموزد؛ با ترکیب چیزهایی که می‌شناسد و چیزهایی که نمی‌داند. آنوقت چون تابلوی یک منظره مه‌آلود را با چیزی آشنا در امتداد آن تماشا می‌کنند به خودشان میگویند «مثل اینکه من قبلاً این را دیده بودم.» و اندیشه آنها بسوی ناشناخته‌ها پرو بال می‌کنند...»





یکاسو درباره زنان و سیاست نیز عقایدی خاص دارد. در زندگی او زنان جذاب و زیبایی فراوان بوده‌اند که هر یک مدتی، دراز یا کوتاه، با او زیسته‌اند. اما قبول یکی از این زنان برای یکاسو، فقط دنیویون زن وجود دارد؛ اله یا جاروکتی. و این بستگی به این دارد که خود یکاسو در چه حالی باشد.

در زمینه سیاست نیز هرگز یکاسو واهمه‌ای نداشته است از اینکه عقیده خود را صریحاً اظهار کند. بدین ترتیب بود که وقتی حکومت جمهوریخواه اسپانیا که به سختی با فرانکو درگیر بود. به او تابلوهائی سفارش داد که در غرفه اسپانیا در نمایشگاه بین‌المللی ۱۹۳۷ پاریس به معرض نمایش گذاشته شود. یکاسو بدون تردید تابلوی عظیم «گریکا» را کشید. و گریکا شهری بود که در اثر بمباران میلیون‌ها خاک یکسان شده بود و زجر و شقاوت دردناک جنگ در تابلوهای یکاسو به بهترین صورت نشان داده شده بود. بسیاری از منتقدان «گریکا» را که تابلویی سفید و خاکستری بطول و عرض ۷/۷۷ متر در ۴/۹۹ متر است و در موزه هنرهای مدرن نیویورک نگهداری میشود شاهکار یکاسو میدانند.

در سال ۱۹۴۴ یکاسو به عضویت حزب کمونیست فرانسه درآمد و غوغائی در جهان آزاد پراکنجت. این اقدام برای دوستانش که طبیعت آزاده او را می‌شناختند و خوب میدانستند یکاسو مردی نیست که به هیچ نوع نظم و انضباطی تن در دهد بسیار عجیب می‌نمود. اما یکاسو چهارسال در عضویت حزب باقی ماند و حتی به اصرار سران حزب در کنفرانسی صلح که در سال ۱۹۴۸ در لیستان تشکیل شده بود شرکت جست و تمام جلسه‌ها و بحث‌های یکتویخت و خسته‌کننده را نیز تحمل کرد. اما یک شب طاقتش برآمد و آن هنگامی بود که در سر میز شام یکی از نمایندگان شوروی، هنر او را منحنط و الهام گرفته از منظر بورژوازی اروپا خواند. یکاسو کارد و چنگالتی را روی میز گذاشت و به تندی گفت: «من هرگز عادت نکردم درباره هنرم عقاید کسانی را که کوچکترین درد هنری ندارند سوال کنم». سپس از سالن خارج شد و روز بعد به پاریس بازگشت و از حزب کمونیست



استغنا داد. چگونه آزادمردی مثل او میتواند پیش از این عضویت حزبی را تحمل کند که حتی در کار نقاشی نیز میخواستند عقاید خود را به او دیکته کنند؟

یکی از خصوصیات برجسته یکاسو، اعتمادبه‌نفس فوق‌العاده اوست. دوران کودکی او در دامن پدر و مادری مهربان گذشته که یا بلورا بعنوان اولین و تنها پسر خود بسیار عزیز داشتند. پدرش «نون‌خوزه رویز» نقاشی عالیقدر و استاد مدرسه هنرهای زیبای بارسلون بود. یکاسو از دوازده‌سالگی مستقلاً به نقاشی پرداخت و پدرش که تا آن موقع استادی او را بعیده داشت رسماً اعتراف کرد که شاگرد استاد گذشته را پشت‌سر گذاشته است.

برای ورود به مدرسه هنرهای زیبای بارسلون می‌بایست امتحانی را گذراند که عبارت بود از تهیه طرحی از یک مدل زنده. و برای این کار داوطلبان مدت یک‌ماه مهلت داشتند. یکاسو طرح را در یک روز تمام کرد. و بصورتی تعجب‌آور و باور نکردنی. دو سال بعد، در امتحان دیگری از همین قبیل موفقیت درخشان بدست آورده و داخل آکادمی سلطنتی مادرید شد. در نوزده سالگی تصمیم گرفت به پاریس سفر کند و از همین زمان بود

که اعضای خود را زیر تابلوهایش گذاشت. منتوی پی آنکه نام خانوادگی پدرش را انتخاب کند نام‌خانوادگی مادر را برگزید. تابلوئی که از این دوران باقی مانده خوب نشان میدهد که تا چه اندازه این نقاشی چون نوزده‌ساله اعتماد بنفسی داشته است. برایشانی این تالو که تصویری از خود نقاش است نوشته است: «من، پادشاه» و نه یکبار، سه‌بار!

در سال ۱۹۰۰، پاریس را تری فرا گرفته بود. ب خلق و آفرینش آثار نو بخصوص در زمینه نقاشی. یکاسو که خود تپوتایی بیشتر داشت خود را در این محیط تپ‌آلود انداخت. گفتی این شرایط را بدان‌چند بوجود آورده‌اند که یکاسو خود را در آن غرق کند. در محله مونمارتر آپارتمان کوچکی کرایه کرد که بزوی بصورت باتوقی برای هنرمندان و نویسندگان پیشرو در آن. یکاسو با استعداد خارق‌العاده‌اش بزودی همه نوآوریهای هنرمندانی چون «کوروه» و «وان‌گوتگ» و «گوگن» را جذب کرد. در سال ۱۹۰۶ برای کارهای خود سوزده‌خاصی انتخاب کرد: مقلدهای غم‌زده سیرک و کارگران معمولی. تابلوهای این دوران از حیات او که بسته به رنگهای آبی یا صورتی که در ترسیم آنها پتر برده به آثار دوران آبی و دوران صورتی معروف شد، بزودی شهرتی برای او فراهم آورد و بدنبال شهرت، پولی اندک. اما حیات واقعی هنری او بعنوان یک هنرم نوآور و پیشاز از سال ۱۹۰۷ آغاز گشت و با تابلو معروف «دختران آوین‌یون». در این تابلو بود که او پرل اولین بار و بصورتی خیره‌کننده اصول اولیه مکتب‌گویی را وارد ساخت. اما خود یکاسو که بیوسته در جست‌وجوی اقبای تازه و ابداع شیوه‌های نوین بود مدت زیادی ر سبک گوییسم باقی نماند. بزودی آن راه هنرمندان‌دیگری که به دنبال او قدم در این وادی نهاده بودند سپرد و خود راههای تازه در پیش گرفت.

تابلوی «دختران آوین‌یون» در میان منتقدان هنر، جنبالی عظیم پدید آورد. تقریباً همه آنها بشدت آبی جدید نقاشی این جوان تازه‌کار اسپانیائی را محکوم کرد. و فقط معدودی بودند که به‌حرفهای او توجه بیشتری نشان دادند. از جمله «ویلهلم اود» و «کانولیر» که منتقد هنری بودند و ژرژبراک که تازه به عالم نقاشی قدم گذاشت بود و زود دریافت که این شیوه جدید نقاشی، چه‌امکانها وسیعی در اختیار نقاشی میگذارد.

سالها بعد یکاسو تمام تحولات هنری خود را چنین خلاصه کرد:

– در دوازده‌سالگی من مثل رافائل نقاشی میکردم اما عمری لازم بود تا بیاموزم چگونه میتوان مثل بچه‌ها نقاشی کرد.

امروز از هیچک از آنهائی که به اتفاق همدیگر مکتبهای نوین نقاشی را بنیاد نهادند اثری نیست. همه حداقل بیست‌سال پیش مرده‌اند. و این بیست سال را بارورترین سالهای عمر یکاسو بوده است. در طی این سالها یکاسو به اوج شهرت رسیده و فرمانروای مطلق و بلامنازع جهان هنر مدرن بوده‌است... وهنوز درآستانه نود و یکمین سال زندگی از همان نیروی عجیب و آفرینش برخوردار است. اگر یکاسو در زمینه هنر پدیدساز شگفتی‌انگیز است در زمینه پزشکی نیزموجود قابل‌ملاحظه و مورد مطالعه‌ای است.

بوجود گذشت سالها و سالها، هنوز هم یکاسو مثل دوران نوزده‌سالگی، خویشتن را سلطان ملک هنر می‌شناسد... سلطانی که برای خود پارگاهی دارد و خود نقاشی دربار خویشتن است. شاید بهمین جهت است که در سالهای اخیر هرچه تابلوکشیده برای خود نگاه داشته است. او اکنون در عالم هنر خویش، به مرحله‌استغنائی مطلق رسیده است. میگوید:

– مهم اینست که نقاشی بکنم. نقاشی بکنم و باز هم نقاشی بکنم.

نقاشی مدرن، در آینده نیز هر جیتی که در پیش بگیرد و بپر راهی که قدم بگذارد هرگز نمیتواند متکرم یک واقعیت بزرگ باشد و این واقعیت سهم عظیم و تردیدناپذیری است که بابلو یکاسو در ایجاد این انقلاب‌داشته است.



چهره رامبراند اثر، رامبراند



نقاشی درکارگاه، اثر، ورمیر

دیداری از آثار رامبراند و ورمیر در گالری سولیوان

پس از آشنائی با ۴۰۰ سال تاریخ هنر نقاشی دنیا از سال ۱۲۵۰ که طی چهار دوره نمایشگاه در گالری سولیوان برپاگردید اینک در پنجمین نمایشگاه از سلسله برنامه‌های تاریخ هنر ما شاهد آثار برگزیده‌ای از نقاشان نیمه دوم قرن هفتم میلادی چون رامبراند - ورمیر - آوزکوب - یوسن - دوهرج - موریلو و چند نقاش دیگر هستیم ابتدا از آثار رامبراند آغاز می‌کنیم: تابلوی نگهبان شب (۱۶۴۲) که نمایش‌دهنده افراد نظامی کاپیتان بینشنگ‌کوک در داخل سالن اجتماعات آن‌زمان بوده نظرهمانشاگر را در لحظه ورود نگاری جلب می‌کند. در این پرده ۲۹ شخصیت بطرز خاصی قرار گرفته‌اند در سالن اجتماعات بنظر میرسد که نور از سمت چپ از ارتفاع بلندی می‌تابد. نور زردرنگی برکف سالن تابیده و دخترک کوچکی را همراه باخود گنایپیان

روی آثار نشان داده، بطوریکه ترکیب‌ها با زمینه پشت سر مرد طورست که تنها تکنیک رامبراند را بیاد می‌آورد. رامبراند نقاش معروف هلندی و یکی از بزرگترین نقاشان دنیا پسر آسیابان لرونندی بود که در سال ۱۶۰۶ در لئون یا به‌ترتیب وجود نهاد. هنر نقاشی سیاه‌قلم و استفاده از سایه روشن را بخوبی فرا گرفت و اولین کارگاه خود را در زادگاه خویش بنا نهاد ولی‌اندک زمانی بعد آثار به‌آمستردام جالیکه برای همیشه در آن ساکن شد منتقل کرد. رامبراند در مدت کوتاهی توانست باکشیدن پرتره‌هایی از شخصیت‌ها و دوستان خویش محبوبیت بسیاری کسب کند. در کارهای اولیه‌اش چنان رنگهای مختلفی به‌کار رفته که گاهتن میزان علاقه رامبراند به هنر سایه‌روشن را نشان میدهد. در دوره میانی رنگهای تیره را توام با بکار بردن خطوط ملایم و آبرنگت رفیق که در متن یک نور هارمونیزه مشموله طوری به‌کار می‌گرفت که یک اثر برجسته و پررنگ را ایجاد مینمود. سبک رامبراند از سال ۱۶۶۰ آزادتر گردید و رنگهای جواهرنشان در آثارش بیان‌کننده احساس عمیق‌تری شدند. او استاد مسلم هر نوع نقاشی چون مناظر شاعرانه، تصاویر روانی، کارهای مذهبی و افسانه‌ای‌که برداشت شخصی او را از مسیحیت آشکار می‌ساخت بود. طراحی قوی‌دست نیز بود و در طول زندگی خویش نقش‌های زیبائی بسزوری به‌شقایبای مسی حک کرد که خطوط و برجستگی آنها واقعاً سحرآمیز است.

نیوغ رامبراند ابتدا درآمستردام کشف شد و چیزی نگذشت که به‌ژروت کلانی دست یافت. لیکن باگذشت زمان و افزایش علاقه او به‌موضوعات مذهبی دچارخسارت‌های بسیار گردید. این ضررها بااضافه تراژدی زندگی خصوصی و ولخرجی‌های ناشایسته دارائی او را در اواخر عمر بسیار کاهش داد ولی بااین‌همه، رامبراند همانطوریکه‌خود می‌پنداشت و آرزو می‌کرد تا هنگام مرگش که به‌سال ۱۶۶۹ اتفاق افتاد، بیوسته‌نقاشی کرد.

گالری سولیوان بیش از ۱۱۵ اثر برجسته او را به‌نمایش گذاشته است که باصنق و امعان نظر در آثارش میتوان با شخصیت اصلی این هنرمند بزرگ بیش از پیش آشنا گردید.

فضای آرام، موزیک ملایم گالری هرتماشاگر را وامیدارد که بیشتر و بیشتر از شاهکارهای ارزنده دنیا بهره‌گیرد و آنها را مورد بحث و تفسیر قرار دهد، راستی که در این دنیای پرشاهو مطالعه بروی آثار گذشتگان میتواند علاوه برشناسائی، آرامش خاطر نیز در انسان ایجاد نماید.

در انتهای سالن گالری ما به‌هنرمندانه‌ترین گونه‌های نقاشی قرن هفدهم یوهانس ورمیر (۱۶۳۲ - ۱۶۷۵) برمی‌خوریم نقاشی‌های آرام و کاملاً متوازن ورمیر مبین دنیائی آنچنان خاموش است که گویی حتی نفس کشیدن هم در آن احساس نمی‌شود. در بیشتر کارهایش زنی را مشاهده می‌کنیم که مشغول انجام کاری‌زنانه ازقبیل قیطان‌دوزی، مطالعه یا ریختن شیر و یا بالاخره کاری از قبیل عود زدن است. گاهی نیز در این دنیای‌خصوصی و درون‌گرا چشمان به دو تصویر می‌افتد که روابط اجراء آن گنگ و بی‌زبان و ساکت و خاموش است. گویی تمام دنیای هنری ورمیر در هاله‌ای از سکوت میبید و اسرارآمیز فرو رفته است. کمپوزیسیون نقاشی‌های او بی‌نهایت ساده بنظر می‌رسد ولی درواقع در تابلوهایش هرچیزی را محتاطانه و به‌نحوی غامض به کار گرفته است. دنیا در نظر ورمیر به‌شکلی هندسی میل میشود. در این دنیا آدمیان به‌اشیا، بیروح تبدیل میشوند، زندگی آنها ساکت، بدون تحرک و تپه‌ای از جنبش‌های حیات است. کاربرد او از رنگها بیشتر گرفته و تیره است. در کارهایش رنگهای آبی، ملایم، قرمز و تیره غلبه دارد. به‌تابلوئی بنام دختر خفته (۱۶۵۶) در انتهای سالن برمی‌خوریم این تابلو

بخصوص از آن‌جیت قابل توجه است که به دو قسمت مستطیل‌شکل متصل بهم تقسیم شده است. این نقاشی از نظر یکبارگرفتن درجات مختلف نور دارای زیبایی خیره‌کننده‌ای است، نور همچون می می‌تفره‌اف از سمت راست وارد می‌شود و بتدریج تبدیل به‌نور طلایی و قهوه‌ای متغایل به‌بنفش و بالاخره رنگ تیره می‌گردد که سرتاسر اتاق را می‌پوشاند و بدین‌وسیله وسایل چوبی، چرمی، ظروف سفالی و چینی وجامه‌ها و فلزات را از سایر قسمتها نمایانتر می‌سازد. اتاق چنان آرام بنظر میرسد که بیننده تصور میکند مزاحم لحظات خصوصی دختر شده است. تابلوی دیگری به‌نام نامه (۱۶۶۶) نگاه می‌کنیم. در این تابلو ما نظاره‌گر اتاقی هستیم که همچون جعبه‌ای است که در زمان امکان متوقف شده‌است. شرح تابلو قابل فهم و مقرون به‌ذهن است. بی‌شخصیت جارویش را زمین می‌گذارد تا نامه‌ای را به‌خافش بدهد. خاتم ارباب برای گرفتن نامه دست از عود زدن کشیده است. صداهای متوقف‌شده و سکونی سحرانگیز و آرامش بخش حکم‌فرماست.

یوهانس ورمیر دردلق مولد شد و همانجا نیز بدود حیات گفت. وی فرزند مردی بود که از طریق بافتن ابریشم امرار معاش می‌کرد ودرعین‌حال صاحب میخانه‌ای بود که در آن کارهای هنری نیز انجام میداد. و این امر در هلند غیر معمول نبود. بنابراین پدرش شخصی معمولی و عادی قلندار میشد. لذا راجح به‌دوران گمنامی ورمیر اطلاعات کمی در دست است. ورمیر در سال ۱۶۵۲ ازدواج کرد و صاحب هشت فرزند گردید، در این هنگام او میخانه‌ای‌را که از پدرش به‌ارث برده بود اداره می‌کرد و در اوقات بیکاری به‌نقاشی می‌پرداخت. ورمیر در طول مدت حیات خویش کمتر مورد توجه و عنایت مردم قرار گرفت. او تا سال ۱۸۶۰ در گمنامی بسر برد و در این سال بود که یک‌منتقدهنری پاریس رساله‌ای درباره کارهای او نگاشت و آثارش را به مردم معرفی کرد. دراین زمان بود که هنر از یاد رفته ورمیر نمایان شده و جمعا ۴۴ کار از او بدست آمد که شهرت ورمیر به‌خاطر همین آثار است.

یکی از زیباترین آثار او سر یک دختر جوان (۱۶۶۰) است که نور به‌جا، تیرگی رنگ و سادگی بیش از حد این بیکره همه از شگرد مخصوص نقاشی‌های ورمیر حکایت میکند. در اینجا نیز سکوت و آرامش خاصی که از ویژگی‌های همه آثار ورمیر است در طرح و بیان صورت دختر هویدا است: شکستگی جوانی، نشاط آرام در زندگی، آرامش شاعرانه توام با وقار یک زن جوان... اینها هستند که به بیکره روحانی زن‌جوان حیات‌هنری میدهند.

هرچه بیشتر در این آثار غرق می‌شویم نکات جالب و آرامش‌بخش‌تازه‌ای از دنیای سکوت و پرابهام آنها بیرون می‌زند در کنار تابلوی دیگری از ورمیر بنام خدمتکار یا زن‌شیردوش (۱۶۶۰) قرار می‌گیریم. طرز قرار گرفتن به جای تابلو در گالری به‌زیبائی آن بیشتر افزوده‌است. تصویر جامه زن‌شیردوش که روی شیر ریختن او تکیه شده در زیر نور طلایی کم‌رنگ و قرمز، آبی و سبز دیده می‌شود. او کنار دیواری که به‌وسیله قسمت کاشی‌کاری پلین و کرسی‌گرم‌کن کوچکی در کف اتاق مشخص می‌شود مشغول کار است. همه‌چیز در اطراف زن شیردوش ساکت و مین آرامش است. نان، شیردان‌ها، سبدها، ظروف برنجی و جریان شیر، همه اینها گویی در سحرگاهی آبدی، وقتی که بیشتر آدمیان خفته‌اند تصویر شده است. بیش از ۱۵ پرده از آثار ورمیر در گالری سولیوان به‌نمایش گذاشته شده است.

نمایشگاه‌هایی از این‌گونه‌از تاریخ هنر دردیچه‌هایی است که بر فرهنگ و تمدن جهان گشوده میشود و دورنمای روشنی از مسائل گوناگون هنری را به تماشاگران نشان می‌دهد.

هولوويزيون

Holovision

نوشته : مايكل فراین
ترجمه رشیده



سفر به کوه‌ها

سولپایس با خصوصیات ویژه‌ای که داراست شخص مورد نظر خود را پیدا کرد. سولپایس آنچه را میخواست، در کانادا مخصوص هولوويزيون آکبی کرد. هفتاد و چهار نفر بدرخواست او جواب مثبت دادند. سولپایس بعد از انجام مصاحبات دقیق با تمام آنها، سرانجام دخترک آرام و خودی را که ناتو - سولوتا نام داشت برگزید.

روابط سولپایس و دخترک، از هر جهت کامل و بدون نقص است. آنها ساعتها در کنار هولوويزيون خود دراز میکشند و از حضور یکدیگر بر پرده شفاف لذت میبرند. آنها از مصاحبت یکدیگر برخوردار هستند.

بعضی مواقع سولپایس از تجارب سرگرم کننده خود با آنکومبر سخن میگوید:

اگر تو خودت این تجارب را پشت سر نگذاشته باشی نمیتوانی آنچه را برایت تعریف میکنم حتی بقدرت تخیل احساس کنی.

آنکومبر در گوشه‌ای دراز کشیده و هر چند وانمود میکند توجهی به سخنان سولپایس ندارد، اما کنجکاو و حسادت سر تا پایش را فرا گرفته است. سولپایس به مطالب خود ادامه میدهد:

تو در تمام سرزمین پهناوری که در اختیارات قرار دارد میتوانی حرکت کنی. این يك سرزمین تخیلی و رؤیائیست که فاصله‌ها برنگهای سبز و قهوه‌ای و ارغوانی در آن موج میزند. نوری که تو در آن قرار گرفته‌ای هر لحظه گرمتر و طلائی‌تر میشود. روی این حساب به نظرت میرسد، بطرف سرزمین جنوب در حرکت هستی. زمین بارور است. باغ‌های انگور و مزرعه‌های ذرت و نارنجستان‌ها در زیر تابش نور خورشید غنوده‌اند و آب فراوان، ریشه‌ها را طراوت میبخشد. مردم بسیاری در طول جاده‌ها در حرکت هستند. مردانی با چهره قوی و استخوانی سوار بر مادیان یا اسب‌ها سرودخوانان میگذرند. انطرف مزرعه‌ها، سواد شهرهایی که بدور آنها دیوار کشیده شده به چشم میخورد. سنگبانی برنگ عسل، برج‌ها، و طاق‌ها هر يك بگونه‌ای خودنمایی میکنند. بپر گوشه که نگاه میکنی شهرکی در میان سرزمین پهناور سر بیرون کرده است.

مردان مسلح، بر دروازه‌ها نگهبانی میکنند. فرشته‌هایی که لباس بلند آبی، بر تن دارند شیپور بدست از پشت کتگره برج‌ها دیده میشوند. اگس خوب دقت کنی، از خلال سکوت و آرامش که سرزمین پهناور را دربر گرفته است صدای مردم شهر، خیابانها، زمزه‌ها، و خنده‌ها را خواهی شنید.

هفته‌ها میگذرد و مسافرتی که بدور یکدیگر جمع شده‌اند در کنار هم، با قدمسای سبک، از دره‌های حاصلخیز میگذرند و پیش میروند. کجا میرویم؟ شاید همه ما جواب سؤال را میدانیم اما

هیچ کس نمیتواند آن را بر زبان بیاورد. و ناگهان خود را در میان تپه‌ها مییابیم. تپه‌های گرد آبی، به نظر میرسد از میان ذرت‌ها و میوه‌هایی که دور و برمان را فراگرفته‌اند سر بیرون کرده‌اند. کوشش ما برای گذشتن از آنها بیپوده است. سرزمین پهن‌تر بنظر میرسد. اینجا دیگر بجای تاکستان، انگورهای وحشی، و بجای مزرعه ذرت‌ها، بوته‌های سگ‌آور، هوا را از بوی گرم خود پر کرده‌اند. مسافرتی، کساکتوس‌های خاردار کنار جاده را پرپر میکنند و تا آنجا که میتوانند از میوه‌های نرم و زردرنگ در دهان میگذارند.

ما حدود يك ماه یا بیشتر در این سرزمین - های جذاب و شورانگیز بسر بردیم.

در پایان این مدت بود، که با تعجب و شگفتی دریافتم کم‌کم در سرزمین‌هایی بالاتر و بالاتر سرگردان میشویم. در این سرزمین‌های جدید، نور آنچنان صاف و درخشان و هوا آنچنان لطیف بود که به کمترین تقلاتی قلبهایمان در سینه میزد و نفسهایمان به شتاب بیرون میآمد. کوه و دشت از یکطرف، و سرزمین رنگارنگ از طرف دیگر در زیر پای ما گسترده بود. در مقابل ما، قلعه‌ها و استحکاماتی که از صخره‌هایی برنگ سرخ بنا شده بودند در دل آسمان فرو رفته بودند. سرهای خود را کسی به عقب بردیم تا به آنچه در مقابلمان قرار گرفته خیره شویم. خود را باز هم سبک‌تر احساس کردیم. آنچنان که، گمان کردیم پایمان از خاکی که بر روی آن قرار گرفته‌ایم جدا شده است. حالا سرودخوانان، آرام و سبکبال به بالا پرواز میکنند. بالهای ما هم چون فرشتگان در هوا موج میزند. هر لحظه به صخره بزرگ، نزدیکتر و نزدیکتر میشویم. هوا آنچنان رقیق و تند است که صدایمان میلرزد. چشمانمان را به‌قله صخره دوخته‌ایم، زیرا خوب میدانیم بمجرد اینکه هم‌سطح آن قرار گیریم رو در روی خورشید تپان خواهیم بود.

و کومی، ما، چهل و هفت روز تمام به صورتی که گفتم در پرواز بودیم. گاهی جریان هوا ما را از پیش‌رفتن باز میداشت. زیر پای خود را خالی احساس میکردیم و از حرکت بازماندیم. بعضی وقتها، کسی پائین میآمدیم و دو مرتبه صعود میکردیم. در تمام مدت، در اطراف خود صدای ناله و فریاد مسافرتی را میشنیدیم. هر چند من فکر میکنم این صداها از درون خودمان بود. کومی هیچکدام از ما در اطراف خود اثر و نشانه‌ای از موجودات دیگر نمیدیدیم.

من بیش از این درباره روزهای فوق‌العاده سفر خودم چیزی نمیتوانم بگویم. روزهایی که از مرز مغرب اوج میگرفتیم و در مشرق رو دو روی خورشید بودیم. تنها چیزی که باید اضافه کنم این است که خورشید بیش از آنچه ما فکر میکنیم پها نزدیک است و براحتی میتوان در گرما و نور آن فرو رفت... و هر يك از ما میتوانستیم در آنجا

و ناتو سولوتا، تصادفا کانال هولوويزيون خود را باز گذاشته‌اند و او به مکالماتشان گوش میدهد:

سولپایس: طلائی ناتو سولوتا: پله سولپایس: طلائی ختم و خالی ناتو سولوتا: كاملا

مدتی نسبتا طولانی سکوت میشود. در تمام این مدت، فقط سولپایس یکبار لبخند میزند و آنگاه:

ناتو سولوتا: طلائی ختم خالی بعلاوه ۳ سولپایس: یا بپر حال... سه تائی ناتو سولوتا: بگو ۲۹۹۷، ۲۹۹۸ سولپایس: ۲۹۹ الف کا، ۴۲ بطرف ۷۷ تائی ناتو سولوتا: كاملا

۳۵ دقیقه دیگر در سکوت کامل کنار هولوويزيون دراز میکشند. آنگاه ناتو سولوتا شروع به خندیدن میکند و از شدت هیجان میلرزد:

سولپایس: ۲۹۹ الف کا ۴۲ بطرف ۷۷ تائی؟ ناتو سولوتا: بله، يك مساله همه‌چانه. من اینطور فکر میکنم.

و اما یكروز ...

با اینهمه، یكروز آنکومبر موفق به ملاقات مردی میشود. آنکومبر میخواهد کانال آموزش خصوصی خودش را در هولوويزيون بگیرد و از جلسه درس گیاهشناسی دوران قدیم استفاده کند. معلوم نیست نمره را عوضی میگیرد یا اتفاق دیگری میافتد که بجای برنامه گیاه شناسی، قیافه مرد ریزنشی که کله طاسی دارد، در روی پرده هولوويزيون ظاهر میگردد. آنکومبر تاکنون این مرد را ندیده است. مرد كاملا مضطرب به نظر میرسد. پیشانی‌اش خط افتاده است و چند خط باریک نیز در گوشه‌های چشمانش دیده میشود. عجیب‌ترین نکته درباره او این است که چشمانش مثل اولین روز تولد، برهنه و بدون عینک است. مرد، وقتی آن کومبر را میبیند، لبخند غمگینی میزند. جاذبه مخصوصی در این لبخند نهفته است که تا اعصاب قلب آنکومبر نفوذ میکند. آنکومبر احساس میکند که برهنه بودن چشمان مرد، يك امر طبیعی است مرد پارامی میپرسد:

سولپایس: آنگاه میگوید: تمام این خیالات، از راه کتابها و برنامه‌های هولوويزيون در سر تو جا گرفته. تو چطور ممکنه اصولا بدانی کوهها چه رنگی دارند؟ سولپایس به آرامی میگوید: این مطلب از ارزش تجربه من ذره‌ای کم نمیکند.

تمام اینها در فکر و مغز تو است. دوسته کومی، و این همانجائی است که دنیا وجود دارد. در فکر و مغز تو. آنکومبر برای لحظاتی درباره آنچه سولپایس میگوید فکر فرو میبرد. دخترک از شدت ناراحتی با پوست لب خود بازی میکند. آنکومبر یکمرتبه، از سولپایس میپرسد:

آیا هر دوی شما عینک‌هایتان را از چشم برمیدارید؟ سولپایس در حالیکه سرخ شده است میگوید: بعضی وقتها.

تصویری از مسافرتی کوه و سرانجام، آنکومبر روزی با نحوه مسافرت سولپایس دوستش به کوه‌ها آشنا میشود. سولپایس

احساس وحشت میکند، عمل مرد را تکرار میکند و ابتدا طرف راست و سپس طرف چپ صورت خود را به او نشان میدهد.

مرد با لحن تحسین‌آمیزی میگوید: - اوه، تاوانو جونا تاوانو. آنکومبر با اینکه قلبا میل نیست خود را خوشحال نشان بدهد، معینا تبسم میکند و میگوید: - متشکرم.

مرد که لبخند آنکومبر را میبیند تشویق میشود و او نیز تبسم میکند. مرد گوشه‌های دهان خود را با دستپایش بطرف بالا فشار میدهد و میگوید:

- گوی گوی تاوانانو. تاوانول گوی. جونا تاوانول گوی.

آنکومبر نمیتواند جلوی تبسم‌های پی در پی خود را بگیرد. همه چیز مضحك و مسخره به نظر میرسد. آنکومبر سعی میکند چهره‌اش را با دست بپوشاند تا نمره در عوضی میگیرد یا اتفاق دیگری نشود. این کار باعث خنده سرد ناشناس میشود. مرد دو انگشت نشانه خود را جلوی صورت میگیرد و در حالیکه هر دو را بطرف چپ موازی گرفته است میگوید:

- کوری. او کوری فالون.

با حرکات عجیب و غریب سعی میکند لاله‌های گوش خود را بگیرد و در حالیکه سر خود را به جلو و عقب تکان میدهد چهره غم‌انگیزی از خود میسازد. آنکومبر با صمیمیت سر تکان میدهد و قلیش آکنده از اندوه است. او از غم مرد ناشناس رنج میبرد. مرد میپرسد:

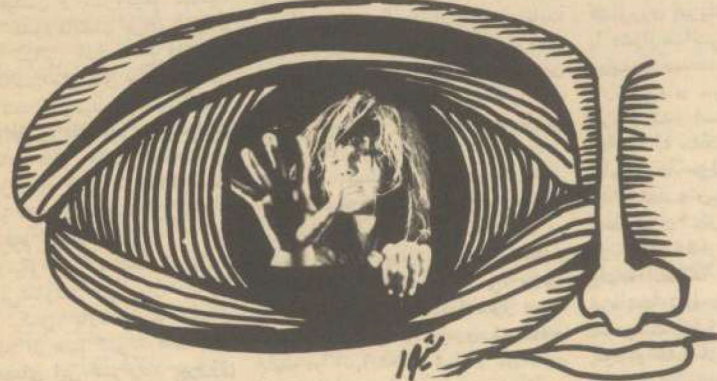
- مک؟ آنکومبر در حالیکه احساس میکند بطریقی غیر گفتاری و بشکلی كاملا عمیق و درونی مطلب مرد ناشناس را درک میکند در جواب میگوید:

- بله. مرد ناشناس دست خود را بطرف کلنوش میبرد و با لحنی غم‌انگیز میگوید:

- موروهوان، چم چم! آنکومبر مجدداً میگوید:

- بله. مرد آه میکند. چند لحظه بعد تبسمی بر لبانش نقش میبندد و با دستش طوری اشاره میکند که گویا میخواهد همه چیز را به یکطرف بزند. مرد میگوید:

- چوم چوم چوم. او در موقع گفتن این کلمات که میدانیم برای آنکومبر کوچکترین مقبومی ندارد لبخند



میزند و سر خود را بطرفی برمیگرداند تا نشان بدهد با آنچه به کناری زده کاری ندارد و آن را هر چه هست از نظر دور داشته.

آنکومبر نیز لبخند میزند. دخترک تحت تاثیر شجاعت مرد قرار گرفته است. مرد ناشناس به آرامی و در حالیکه موقع حرف‌زدن بطرف آنکومبر اشاره میکند میگوید:

- تاوانو کری اوچونا لیسینیسی انتسو- مالونورا.

آنکومبر چشم بزرگ میاندازد و از خجالت سرخ میشود. آنکومبر آنچه را مرد گفته است مطالبی در تحسین خود میداند. مرد از عکس‌العمل آنکومبر تشویق میشود و به حرف‌زدن ادامه میدهد. وقتی مرد ناشناس دست از حرف‌زدن میکشد، آنکومبر چشمانش را از زمین برمیدارد و متوجه میشود مرد ناشناس بر او لبخند میزند.

آنکومبر به‌تندی میگوید:

- تو صورت مهربانی داری. من فکر میکنم صورت تو زیبا است.

مرد سر خود را کسی به یکطرف خم میکند و ابروهایش را بالا میبرد. او فقط میگوید:

- اوه. آنکومبر در این موقع متوجه میشود که چشمان ناشناس قهوه‌ای و بسیار آرام است. آنکومبر ابتدا به صورت خود و بعد به چهره مرد ناشناس اشاره میکند و میگوید:

- زیبا.

تحکیم صلح از راه تجارت، در سیاست بین المللی

توازن نیروها به دو قدرت بزرگ فرصت دادند که بیاری یکدیگر بشند
از دکتر منصوری

نوز ائبار نشده است و «پودا» کار کنفرانس امنیت اروپا تعیین شود. ولی دستور کار این کنفرانس هنوز معین نیست. مسکو و واشینگتن در کنار تلاش برای رفع این موانع، چند بار اعلام کرده‌اند که گسترش روابط اقتصادی‌شان بی‌چوجه ارتباطی به مسائل بین‌المللی ندارد. شوروی مایل است به کمک سرمایه و تکنیک آمریکایی از منابع طبیعی خود استفاده کند و در برابر نفت، گاز و سنگهای معدنی به آمریکا بدهد.

گذشته ازین روسها به منابع کشاورزی آمریکا هم نظر دارند، چون با دشواری در زمینه کشاورزی روبرو هستند. از بیست روز پیش بارندگی‌های سیل‌آسائی در قزاقستان شروع شده است و همین انبارکردن غله را با مشکلات متعددی روبرو ساخته‌است. دولت شوروی گروه عظیمی را با همه وسایل مأمور برداشتن محصول و انبارکردن آن ساخته است. از جمله ۱۵۰ هزار کامیون بکار افتاده است تا بتوان سرعت محصول برداشت شده را به سیلوها رسانید. اما بعلت کندکاری راه‌آهن و بسدی سیستم خشک‌کردن غله هنوز یک پنجم محصول در تهدید پوسیدگی در زیر باران است.

«ایزوستیا» چند روز پیش نوشته بود، در اورال هزاران تن گندم نیکس بدرستی میداند که قنق

کردند. گذشته ازین، آمریکا و شوروی در زمینه تشکیل کنفرانس امنیت اروپا هم توافق کرده‌اند و این برای کرملین پیروزی بزرگی است. چون رهبران شوروی برای تشکیل این کنفرانس اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل هستند. در زمینه تجارتي دوکشوری برای امضای قرارداد بسیار مهمی آماده میشوند که حجم مبادله اقتصادی میان آنها را چندین برابر میکند اما پیش از امضای این قرارداد مسائلی وجود دارد که باید حل شود:

۱- شوروی در سالهای جنگ بین‌المللی دوم کمک بسیار زیادی از آمریکا دریافت کرده، و ازین بابت ۵۰۰ میلیون دلار به آمریکا مقروض است. کرملین در اصل پرداخت این مبلغ را پذیرفته است. ولی هنوز طول مدت پرداخت و بهره‌ای که بایسن قرض تعلق میگیرد، معین نشده‌است. ۲- مسئله دوم به‌حمل و نقل دریائی میان دوکشور مربوط میشود. قرارست حمل کالاهائی که میان دو کشور مبادله میشود به‌نسبت مساوی به‌وسیله کشتیهای آمریکائی، روسی و خارجی انجام شود. اما هنوز مسئله قیمت حمل و نقل و بنادری که کالاها باید در آنها تخلیه شوند، حل نشده است.

۳- در تقاضم و برقراری روابط دوستانه میان شرق و غرب اروپا، پیشرفتهای مهمی بدست آمده و

به‌قول «ژان ژاک فوست» مقاله نویسنه مجله پارسی «اکسپرس» آمریکا و شوروی سرگرم نوشتن «داستان عشق» خویش هستند. سفر آندره‌سی گرومیکو وزیر امور خارجه شوروی به آمریکا، دیدارهای او با ریچارد نیکسن، اقامت استثنائی‌اش در «کمپ دیوید» و مبادله اسناد محدودیت سلاحهای هسته‌ای تدافعی فصلی از این کتاب است که همه شواهد نشان میدهد فصلهای متعددی خواهد داشت.

در مراسمی که هفته گذشته برای مبادله این اسناد در کاخ سپید برپا شد نیکسن و گرومیکو تاکید کردند که کشورهايشان برای رسیدن به مراحل نهائی خلع سلاح و برای مستحکم ساختن پایه‌های صلح جهانی سخت خواهند کوشید. نیکسن گفت: «ما راه توافق را یافته‌ایم و امیدواریم بتوانیم سایه خطر جنگ هسته‌ای را از سر جهان کوتاه کنیم. ما بخاطر رفاه بشریت باز هم در راه توسعه روابطمان تلاش خواهیم کرد.»

گرومیکو هم که خطوط چهره سخت و بی‌تفاوتش در جریان دیدار-هایش با نیکسن، بارها با لبخندی رضایت‌آمیز از هم گشوده شده بود، گفت: «امضای این قرارداد پیروزی بزرگی برای سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز شده و نه تنها به سود کشورهای امضاءکننده است، بلکه نتایج امیدبخش آن در همه سطوح سیاست بین‌المللی مشهود خواهد شد.»

آمریکا و شوروی قصد ندارند اسناد این توافق را پایگانی کنند، بلکه با تمام قوا میکوشند کوچکترین جزئیات آن را به‌مرحله عمل درآورند. چون «تعادل وحشت» جنگ را ناممکن ساخته است و این دو بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان برای حفظ موقعیت خویش و برای مقابله با رقیبان قدرتمندشان - چین، ژاپن و اروپای متحد - و برای ادامه رفاه ملتشان - در آمریکا - و افزایش رفاه مردم - در شوروی - به آرامش و به همکاری نیاز دارند.

پذیرائی گرم و محبت‌آمیز نیکسن از گرومیکو نشان میدهد که آمریکائی‌ها هم دست کم با اندازه روسها شایق به گسترش روابطشان با شوروی هستند. تاکنون هرگز سابقه نداشته است که یک وزیر امور خارجه وقتی تنها به آمریکا میرود در کمپ دیوید - استراحتگاه رئیس جمهوری - اقامت کند. گرومیکو و نیکسن در دیدار-هایشان کمتر به مسائل بین‌المللی پرداختند و بیشتر در اطراف روابط تجارتي کشورهايشان تبادل نظر

کردند. گذشته ازین، آمریکا و شوروی در زمینه تشکیل کنفرانس امنیت اروپا هم توافق کرده‌اند و این برای کرملین پیروزی بزرگی است. چون رهبران شوروی برای تشکیل این کنفرانس اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل هستند. در زمینه تجارتي دوکشوری برای امضای قرارداد بسیار مهمی آماده میشوند که حجم مبادله اقتصادی میان آنها را چندین برابر میکند اما پیش از امضای این قرارداد مسائلی وجود دارد که باید حل شود:

۱- شوروی در سالهای جنگ بین‌المللی دوم کمک بسیار زیادی از آمریکا دریافت کرده، و ازین بابت ۵۰۰ میلیون دلار به آمریکا مقروض است. کرملین در اصل پرداخت این مبلغ را پذیرفته است. ولی هنوز طول مدت پرداخت و بهره‌ای که بایسن قرض تعلق میگیرد، معین نشده‌است. ۲- مسئله دوم به‌حمل و نقل دریائی میان دوکشور مربوط میشود. قرارست حمل کالاهائی که میان دو کشور مبادله میشود به‌نسبت مساوی به‌وسیله کشتیهای آمریکائی، روسی و خارجی انجام شود. اما هنوز مسئله قیمت حمل و نقل و بنادری که کالاها باید در آنها تخلیه شوند، حل نشده است.

۳- در تقاضم و برقراری روابط دوستانه میان شرق و غرب اروپا، پیشرفتهای مهمی بدست آمده و

به‌قول «ژان ژاک فوست» مقاله نویسنه مجله پارسی «اکسپرس» آمریکا و شوروی سرگرم نوشتن «داستان عشق» خویش هستند. سفر آندره‌سی گرومیکو وزیر امور خارجه شوروی به آمریکا، دیدارهای او با ریچارد نیکسن، اقامت استثنائی‌اش در «کمپ دیوید» و مبادله اسناد محدودیت سلاحهای هسته‌ای تدافعی فصلی از این کتاب است که همه شواهد نشان میدهد فصلهای متعددی خواهد داشت.

در مراسمی که هفته گذشته برای مبادله این اسناد در کاخ سپید برپا شد نیکسن و گرومیکو تاکید کردند که کشورهايشان برای رسیدن به مراحل نهائی خلع سلاح و برای مستحکم ساختن پایه‌های صلح جهانی سخت خواهند کوشید. نیکسن گفت: «ما راه توافق را یافته‌ایم و امیدواریم بتوانیم سایه خطر جنگ هسته‌ای را از سر جهان کوتاه کنیم. ما بخاطر رفاه بشریت باز هم در راه توسعه روابطمان تلاش خواهیم کرد.»

گرومیکو هم که خطوط چهره سخت و بی‌تفاوتش در جریان دیدار-هایش با نیکسن، بارها با لبخندی رضایت‌آمیز از هم گشوده شده بود، گفت: «امضای این قرارداد پیروزی بزرگی برای سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز شده و نه تنها به سود کشورهای امضاءکننده است، بلکه نتایج امیدبخش آن در همه سطوح سیاست بین‌المللی مشهود خواهد شد.»

سیاسی با پکن نامقدورست و در این تردید نیست که چین و آمریکا در آینده در صحنه‌های سیاسی و نظامی، اگر نه رویاروی هم، دست کم در قطبهای مخالف قرار خواهند گرفت. ولی دوکشور برغم تمام اختلاف‌پایشان می‌توانند از نظر اقتصادی پارویاور یکدیگر باشند، چنین بخشی از «اضافه تولید» آمریکا را جذب میکند و همین به اقتصاد آمریکا امکان میدهد که به رشد خویش ادامه دهد.

در مورد آمریکا و شوروی وضع تقریباً بهمین منوال است. دکتر «هامر» از صاحبان مشهور صنایع آمریکا که در سه‌ماه اخیر سه‌بار با هواپیمای اختصاصی به مسکو سفر کرده و با رهبران شوروی دیدارهای متعددی داشته است میگوید: «یکی از کالاهائی که ماه‌شوروی می‌فروشد کوشیمائی است که در برابر آن گاز طبیعی تحویل میگیریم و حجم پولی این معامله برای هر یک از دو طرف ۱۵۰ میلیون دلار در سال است. ساختن یک مرکز بین-المللی تجارت هم مورد توافق قرار گرفته است.»

کالاهای آمریکائی تا چنان پیش بازارهای جهان را در یار داشتند و وضع بدانگونه بونه تقریباً به اشغال بازارهای جدیدی نداشتند. ولی مدت کوتاهی است که ژاپن و اروپای متحد که رقیبنازه نفس و پر قدرت هستند عرصه بر تولید روزافزون آمریکا تنگ کردند. اقتصاد آمریکا برای ادامه رشد و در حقیقت برای ادامه حیات - بازارهای جدید نیاز دارد. سفر تتی نیکسن به چین، تلاش آمریکا برای حفظ رابطه با اعراب و جلوگیری از اختلاف نظر شدید میان واشینگتن و توکیو، در مرحله اول با توجه واقعیت‌های اقتصادی انجام شد. نیکس بدرستی میداند که قنق

دکتر «هامر» را باید یکی از کارشناسان امور شوروی دانست. بویژه که او همه ثروت خود را مدیون معامله با شوروی است. دکتر «هامر» در سال ۱۹۲۱ بهنگام همه‌گیری وبا و حصبه در شوروی بایک بیمارستان صحرائی بایسن کشور رفت تا به هموطنانش کمک کند - دکتر هامر پسر یک مهاجر روسی است - این پزشک جوان که از راه فروش دارو یک میلیون دلار در اختیار داشت، به رهبران شوروی گفت که بیشتر از وبا و حصبه گرسنگی و بدی تغذیه مردم کشورشان را تهدید میکند و سرانجام توانست یک میلیون دلار گندم به روسها بفروشد و در برابر از آنها چوب و پشم بگیرد. همین کالاها به دکتر هامر امکان دادند که پایه‌های امپراتوری اقتصادی خود را استوار سازد. در حال حاضر هم این پزشک ۷۴ ساله از همان شیوه ۵۱ سال پیش استفاده میکند. بدین معنا که کارشناس و ابزار کار در اختیار شوروی قرار میدهد و در برابر این کشور نیکل تحویل میگیرد. در مورد نفت و گاز هم وضع بهمین گونه است. گروه دکتر هامر به روسها در یافتن و استخراج منابع جدید کمک میکند و در برابر سهمی از درآمد این منابع را بدست می‌آورد. کمک به توسعه و عمران سیبری هم در شمار اقدامات گروه دکتر هامر خواهد بود.

دکتر هامر که گفتیم از کارشناسان امور شوروی است و بدین سبب نظرهایش در مورد این کشور اعتبار فراوان دارد، در مورد علت اشتیاق شوروی به گسترش رابطه با آمریکا میگوید: «تاریخ تکرار میشود. در سال ۱۹۲۱ هنگامیکه لنین از اقدامات من در اورال برای بهبود وضع زندگی ساکنان این منطقه آگاه شد، مرا در مسکو بحضور خواند و گفت، آنچه ما واقعاً بدان نیاز داریم سرمایه و تکنیک آمریکائی است. البته روسها در فاصله

در همان زمان که ادامه جنگ ویتنام، اختلاف بر سر نحوه رفع بحران خاورمیانه عربی و سخت‌گیری شوروی در مورد یهودیان روسی مازم اسرائیل، روابط سیاسی دوکشور را با دشواری روبرو کرده بود، «پیتروپتسن» وزیر تجارت آمریکا با رهبران شوروی طرح قرارداد تجارتي دو کشور را میریخت. پیترسن بدستی متوجه شده بود که روسها اشتیاقی وافری به سرمایه و تکنیک آمریکائی دارند. چون رهبران شوروی بر سر یک دو راهی هستند. یا باید تمایل مردم شوروی را برای بهترزیستن مورد نظر قرار دهند و یا این خواسته را نادیده گیرند و بخشونت گرایند. تحول وقایع نشان میدهد که کرملین راه اول را برگزیده است. پیترسن در بازگشت از مسکو، نیکسن را متوجه این امر کرد و رئیس جمهوری آمریکا برای استفاده از موقعیت، هنری - کیسینجر مشاور ویژه خود را به کرملین فرستاد. نیکسن برای ترغیب شوروی به افزایش حجم مبادله تجارتي با آمریکا حاضر شد رقم بدهی شوروی را به ۵۰۰ میلیون دلار کاهش دهد. در حالیکه در گرماگرم جنگ سرد،



دکتر هامر در هوایهای خصوصی: «روسها دیگر از آمریکا هراس ندارند و این هم است، چه در سیاست و چه در تجارت. از نظر تاریخی روسها و آمریکائیها هرگز بایکدیگر ننگینده‌اند و لنین گسترش روابط اقتصادی آمریکا و شوروی را پیش‌بینی کرده بود.»

واشینگتن ازین بابت ۱۱ میلیارد دلار از مسکو طلب میکرد و بعد این رقم به ۲ میلیارد دلار کاهش یافت. گذشته ازین آمریکا قصد دارد با شوروی بهمان روشی معامله کند که با آلمان و فرانسه. بدین معنا که در آینده احتمالاً بر کالاهای روسی عوارض گمرکی زیادی تحمیل نمی‌شود. به عقیده «ساموئل پیزار» - وکیل دادگستری و بنیانگذار جنبش تحکیم صلح از راه تجارت - معاف کردن کالاهای روسی از عوارض گمرکی گزاف، برای روسها یک مسئله حیثیتی است.

سرمايه‌داران آمریکائی که آینده روابط اقتصادی کشورشان را با شوروی درخشان می‌بینند، در هفته - های اخیر تمایل زیادی به دیدار از مسکو نشان میدهند. جز دکتر هامر که در دوره بعد از سفر نیکسن به شوروی مایه یک هفته در این کشور اقامت کرده است، «ویلیام هوایت» رئیس «جان‌دیر» - بزرگترین شرکت سازنده ماشین‌های کشاورزی - حاضر اهمیت زیادی است.

در میان سرمايه‌داران آمریکائی برای نفوذ در بازار شوروی رقابت سختی در گرفته است. درین مسابقه مقام اول را دکتر هامر مدیر شرکت نفتی «آیسرناتال پترولوم» دارد که سعی و ششمن شرکت بزرگ آمریکائی و یازدهمین شرکت بزرگ نفتی جهانست و درآمد سالیانه‌اش سر به سالی ۲/۵ میلیارد دلار میساید.

این جمهوری روسی‌الامل با اطمینان و آرام میگوید: «تلاش رهبران شوروی برای آنکه کالاهای مصرفی را در اختیار توده مردم قرار دهند، اهمیت زیادی دارد.»

در میان سیاستمداران آمریکائی که وظیفه توسعه روابط آمریکا و شوروی را بر عهده دارند، انجام سهمترین نقش به کیسینجر سپرده شده است که عقیده دارد نظام جهانی تنها بر پایه توازن قدرتها میتواند استوار بماند. مشاور نیکسن معتقد شده که در این توازن نیروها چین، اروپای متحد و ژاپن هم سهم عمده‌ای دارند، ولی اجرای نقش‌های اصلی بر عهده آمریکا و شوروی است که قدرتمند ترند.

کیسینجر هم چون نیکسن عقیده دارد که در شرایط فعلی نباید اجازه داد بحران‌های جهانی مانع گسترش روابط آمریکا و شوروی شوند. ولی او - همچون دیگر کارشناسان مسائل بین‌المللی - میداند که ادامه این روابط گسترده مستلزم خاموش کردن کانون‌های بحران است و بهمین سبب آمریکا و شوروی هر کدام به شیوه خود میکوشند راهی برای پایان دادن بجنگ در ویتنام و برقراری صلح پایدار در خاورمیانه عربی بیابند. امضای قرارداد محدودیت سلاح‌های تدافعی هسته‌ای و توافق بر سر تشکیل کنفرانس امنیت اروپا گام‌های بلندی هستند که برای استواری پایه‌های سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز برداشته شده‌اند. منتصبی این واقعیت را رهبران آمریکا و شوروی دریافته‌اند که همه مسائل را نمیتوان در کنار هم بیکباره حل کرد. نیکسن با مترتبخ همعقیده است که «برای گرفتن باید داد و نباید از طرف آن چیزی راخواست که نمی‌تواند بدهد.»

در حال حاضر توافق‌های اصلی در زمینه اقتصادی در دسترس هستند. چون در این قلمروست که آمریکا و شوروی بیکدیگر احتیاج دارند. صنعت آمریکا به بازار و به مواد اولیه شوروی و صنعت شوروی به تکنولوژی و به سرمایه آمریکائی احتیاج دارد.

البته بسیاری از آمریکائی‌ها میدانند که نباید صنایع خود را بیش از حد به مواد اولیه و بازار شوروی متکی سازند. ولی تا پیش از رسیدن باین مرحله که شاید برای آمریکا خطرناک باشد، واشینگتن و مسکو میتوانند در راه توسعه روابطشان گام‌های بسیار بلندی بردارند.

... و درین میان آندسته از کشور-برگزیده‌اند، فرصت مییابند که در دنیائی آرام، با بهره‌وری از آنچه دارند و با استفاده از پیشرفتهای تکنیکی کشورهای بزرگ، زندگی زیباتری برای مردمان خویش فراهم آورند.

هنگامیکه سرمایه‌های آمریکائی در شوروی مستقر شوند و مواد اولیه روسی ادامه کار بسیاری از کارخانه‌های آمریکائی را مقدور سازند، خطر جنگ کاهش مییابد و این بهترین فرصت برای کشورهای درحال‌پیشرفت جهان است که با گام‌های بلند و استوار به سوی «تمدن بزرگ» پیش بروند.

ايراي «آيدا»

و گفتگويي با لطفی منصورى



تالار رودکی فصل جدید هنری خود را با ايراي «آيدا» اثر «وردی» آغاز کرد. «جوزیه وردی» آهنگساز و موسیقی‌دان بزرگ ایتالیا در دهم اکتبر ۱۸۱۳ در شهر «رونکوله» ایتالیا چشم جهان گشود و در بیست و هفتم ژانویه ۱۹۰۱ در میلان چشم از جهان فرو بست.



جوزیه وردی

(آیدا) یکی از معروفترین ابراهای وردی است. او این ابرای را بنا به سفارش اسماعیل پاشا خدیو مصر در سال ۱۸۷۱ پایان‌رسانده، و در مسامیر همان سال به‌مناسبت کنشایش کانال سوئز در ابراهانه مصر بروی صحنه آمد. وردی نتوانست در آن سال این ابرای ارزش خود را در مصر ببیند، و در سال ۱۸۷۲ بود که در ابرای «اسکالای» میلان برای نخستین بار موفق به دیدن آن شد، و خود مورد استقبال بی‌ظنری قرار گرفت چنانکه بخاطر تشویق بی‌دری تماشاگران مجبور شد سی و دوبار روی سن در برابر آنها ظاهر شود. اجرای این اثر ارجحند و دنیاپسند را در ایران، این هنرمندان به‌پنده دارند:

داستان ابرای

ايراي «آيدا» در چهار پرده اجرا می‌شود: پرده اول: در سالن کاخ بزرگ فرعون «رامفیس» به «راداس» اطلاع می‌دهد، که «ایزیس» خدای جنگ پیش‌بینی کرده که بزودی جیش‌ها به سرداری «آموناسرو» به مصر حمله خواهند کرد، و خدای جنگ سرداری از مصر را برای خنثی کردن این حمله قیلا تعیین کرده است. «راداس» امیدوار است که ایزیس او را انتخاب کرده باشد، تا بدین وسیله بتواند شجاعت خود را به مشوقش آیدا ثابت کند، غافل از اینکه آیزیس در دام عشق او گرفتار است. در این موقع پادشاه مصر و وزیران وارد میشوند. قاصد خبرحمله جیش‌ها را به‌پادشاه می‌دهد. و پادشاه راداس را مأمور جلوگیری از این حمله میکند. در این موقع آیزیس پرچم مقدس را به راداس می‌دهد، و مشایمین پادشاه راداس را برای مراسم دعا به عبادتگاه می‌برند. و طی مراسمی رامفیس خنجرمقدس را بدست راداس می‌دهد. آیدا از این اتفاق خیلی ناراحت میشود چون میدانده که بزودی هموطنانش بدست راداس قتل‌عام و تحقیر خواهند شد. از طرفی راداس را خیلی دوست دارد. پرده دوم: آیزیس در اتاقت نشسته و ندیمان دور او را گرفته‌اند. او برای راداس دل‌تنگی میکند، در این موقع آیدا وارد می‌شود و برای اینکه کاملاً آگاه‌شود



صحنه از ايراي آيدا

– از چه سالی به اروپا رفتید و چه مدت در آنجا ماندید؟
● از سال ۱۹۶۰ بنا به دعوت ايراي زوریخ به آنجا رفتم و بعد سفرهایی به ایتالیا، آلمان و اتریش پیش‌آمد و موجب شد که در ابراهای آنجا کار کنم.
– در زوریخ چه سستی داشتید؟
● کارگردان ايراي زوریخ بودم.
– در ایتالیا در کدام ابرای کارگردانی کرده‌اید؟
● در تمام ابراهای ایتالیا مخصوصاً در ابرای اسکالای میلان.
– در اسکالای چه ابرایی را کارگردانی کرده‌اید و در چه سالی بود؟
● یکسال پیش ايراي «للیزه دلاموره» اثر «دونیزتی».
– در چه سالکی، و در چه ابراهای دیگری کارگردانی کرده‌اید؟
● در اغلب ممالک اروپایی مثل آلمان، اتریش، سوئیس، و آمریکا، مخصوصاً سانفرانسیسکو، که الان ده سال است که هر سال چند ابرای را در آنجا کارگردانی میکنم. بعد از آیدا هم به سانفرانسیسکو خواهم رفت تا ابرای «لاریکا اثر مایربر» را کارگردانی کنم.
– فعلاً در کجا بطور هیشگی مشغول هستید؟
● در ژنو، و در همانجا هم زندگی میکنم و طبعاً هه ساله به کارگردانی ابرای نیز در آنجا می‌پردازم. همین امسال فصل ايراي را در ژنو با ايراي «سواست شروع کردم. و بعد از سانفرانسیسکو هم می‌روم ژنو تا ابرای «لوچیا دلاموره اثر دونیزتی» را کارگردانی کنم.
– امسال در کدام شهرها کارگردانی خواهید کرد؟
● بعد از سانفرانسیسکو و ژنو به آسترمدام می‌روم تا ايراي «توسکا» را کارگردانی کنم و بعد به هوستون و تگزاس و سالدیه‌گو و فیلادلفیا خواهم رفت.
– آیا در ابرای فیلادلفیا، که شهرت جهانی دارد، تا بحال کارگردانی کرده‌اید؟
● برای اولین بار امسال از سن برای کارگردانی در این ابرای دعوت شده است، که خواهم رفت.
– تا بحال چند بار ابرای آیدا را کارگردانی کرده‌اید؟
● برای اولین بار در سانفرانسیسکو و این بار دوم است.
– در مورد ايراي ایران چه نظری دارید؟
● ايراي ایران همانطوریکه میدانید پنج سال است شروع به کار کرده و نسبت به این مدت محدود گزارش خیلی خوب بوده. اما اگر بگویم که در عین کمال است، دروغ گفته‌ام. هنرمندان ایران مسلماً به فعالیت و آموزش بیشتری نیاز دارند... شروع خیلی خوب بوده و پیشرفت نیاز بکار دارد.
– پس شما خواننده هم هستید؟
● خیر خواننده بودم، ولی حالا فقط کارگردانی میکنم.
– در کدام شهر از شهرهای آمریکا بیشتر تحصیل کرده و به مطالعه و کار در تأثیر پرداخته‌اید؟
● در کالیفرنیا، لوس‌آنجلس و هالیوود.

که آیا آیزیس نیز راداس را دوست دارد یا نه، باو می‌گوید، که راداس شکست خورده و در جنگ کشته شده‌است، آیزیس ناراحت می‌شود. و آیدا متوجه حقیقت می‌شود و بی می‌برد که آیزیس هم سخت در دام عشق راداس اسیر است.
جنگ قسام مسبب شود. و راداس فاتحانه با اسیران زیادی برمیگردد و آنها را پیشکش درگاه پادشاه می‌کند، اما از پادشاه به تمنا می‌خواهد که اسیران را ببخشد و آزاد کند. در این میان آیدا پدرش را میان اسرا می‌بیند. پدرش سعی می‌کند شناخته نشود. رامفیس به تقاضای راداس اعتراض می‌کند. ولی پادشاه آموناسرو را امان میدهد و باو اجازه میدهد با دختر خود، آیدا آزادانه در مصر زندگی کند، برای قدردانی از راداس نیز باو اجازه میدهد با دخترش آیزیس ازدواج کند. راداس گرفتار عشق آیدا است اما نمی‌تواند مخالفت کند. خوشحالی آیزیس از این پیشنهاد امری بدیهی است.
پرده سوم: شب غروسی است و همه در عبادتگاه در ساحل رود نیل مشغول برگزاری جشن هستند. در این موقع آیدا و آموناسرو وارد می‌شوند و در گوشه‌ای با راداس شروع به صحبت می‌کنند. و آموناسرو سعی می‌کند، آیدا را از فکر کردن به راداس باز دارد و در عوض بیشتر به فکر مینشیند باشد و مصریان را فراموش کند. در این هنگام پادشاه دستور میدهد، که راداس را اادار می‌کند اسرار جنگ را در طرف آموناسرو زیرکانه، توسط آیدا، راداس را اادار می‌کند اسرار جنگ را در اختیار او بگذارد. آیزیس از این جریان با خبر می‌شود و رامفیس را در جریان می‌گذارد. اینجا آیدا و آموناسرو مخفی می‌شوند.
پرده چهارم: – در سالن زیرزمینی دادگاهی به ریاست رامفیس برای رسیدگی بکار راداس با اتهام افشای اسرار جنگی تشکیل می‌شود. آیزیس که از کرده خود پشیمان است، افسوس می‌خورد که بخاطر حسادت باعث مرگ مشوقش شده است. و به راداس می‌گوید که سعی کند بی-آنان را زنده بکند.

آلفردو گورسانلی رهبر ارکستر



لطفی منصورى کارگردان



پری زنگنه در نقش راهب



سیلیویا کولتر در نقش آیدا



گمی‌شوئه در نقش راداس



ویریا براون در نقش آیزیس



میکل کازاتو در نقش راهب



بررسی جامعه بابل و سومر و چگونگی طبقات در بین‌النهرین فقط از راه تجزیه و تحلیل قانون حمورابی امکان‌پذیر است.

در قانون حمورابی، دائماً به تفاوت و فرق بین سه گروه اجتماعی اشاره میشود که عبارتند از نجبا، مردان فقیر و بردگان. بنابراین اگر بردگان را که در سراسر آسیای جنوب‌غربی و مصر وضع نسبتاً مشابهی داشته‌اند کنار بگذاریم میتوانیم جوامع بابل و سومر را متشکل از دو طبقه کاملاً متمایز بدانیم که تمیز بین آن دو بر مبنای ثروت افراد آن بوده است. شک نیست که این طبقه‌بندی جامعه از لحاظ اجرای قوانین مدنی و جزائی بر اساس قانون حمورابی تسهیلات عظیمی بوجود می‌آورده و ناگزیر متکی بر واقعیات ملموس بوده است. با اینهمه نباید کلمه «نجیب» و واژه «مرد فقیر» را هنگام بحث دربارهٔ جوامع بابل و سومر، به معنای مصطلح امروزی آنها گرفت و کلمه املو به معنی نجیب و موشکیو بمعنی نیمه آزاد یا فقیر در قانون حمورابی آمده است که نشان میدهد سلسله مراتب اجتماعی در بین‌النهرین وجود داشته و گروهی قانون خود را بر یک گروه عظیم اجتماعی دیگر تحمیل نمیکرده است. با اینهمه بعضی از دانشمندان چنین وضعی را در مورد جوامع بابلی و سومری یک وضع واقعی و مطابق با حقیقت نمیدانند.

«موشکیونها» یک طبقه کاملاً جدا از سایر گروه‌های اجتماعی بوده‌اند. آنها کاملاً از بردگان متفاوت بوده و خود میتوانستند دارائی و ثروت داشته باشند. از طرفی از «املوها» هم جدا و متمایز بوده‌اند. مثلاً بموجب قانون حمورابی هنگامیکه مرتکب جرمی می‌شده‌اند مجازاتی که دربارهٔ آنها اعمال میشده خفیفتر از مجازاتی بوده که دربارهٔ «املوها» قائل میشده‌اند و بهمین نسبت هم وقتی مورد تعدی و تجاوز قرار میگرفته‌اند و ظلمی در حق آنها میشده، خسارتی که به‌ایشان تعلق میگرفته نیم خسارتی بوده که معمولاً به‌املوها یعنی نجبا تعلق میگرفته است، بعبارت دیگر نجبا اگر جرمی مشابه جرم مردان فقیر مرتکب میشدند مجازاتشان شدیدتر بوده و در عوض خسارتی که به‌آنها در موارد مشابه می‌پرداخته‌اند بر مراتب بیشتر از طبقهٔ فقیر بوده است.

در عین حال موشکیونها اگر جرمی مشابه جرمی که یک برده مرتکب میشده مرتکب میشدند مجازاتی شدیدتر از آنچه در حق یک برده اعمال میشد تحمل میکردند و این خود یکی از عجایب جامعه‌های بابل و سومر بوده است. اما در بسیاری از موارد قانون حمورابی بین دو طبقه املو و موشکیو برابری و مساوات مشاهده میکنیم. مثلاً در جایی میخوانیم که «اگر برده‌ای از نجبا یا یکی از مردان فقیر مرتکب خلاف شده و این خود نشان میدهد که از نظر قانون صاحبان برده از هر طبقه‌ای که بوده‌اند حقوق مساوی داشته‌اند.

نخستین موجر از زمین‌های کشاورزی
از دو طبقه تشکیل دهنده جوامع بابل و سومر، یعنی املوها و موشکیونها، افراد طبقه موشکیو حق اشتغال به مشاغل و مقامات دولتی را نداشته‌اند و احتمال دارد که در مورد اموال غیر منقول فاقد حق مالکیت مطلق بوده‌اند.

آنها موجرانی بوده‌اند که زمین‌های استجاری دولتی را در برابر خدماتی که انجام میداده‌اند اجاره میکردند؛ قانوناً به خدمت زیر پرچم احضار میشده‌اند، ولی حق حمل اسلحه نداشته‌اند و در ارتش یا در سازمان اداری - نظامی و یا در خدماتی که مستلزم داشتن اسلحه نبوده خدمت میکردند، با اینهمه بعنوان مردان آزاد با آنها رفتار میشده منتهی مردان آزادی که باید کاملاً مطیع باشند؛ آنها از امتیازات مختلف یک شهروند آزاد بهره‌ور



ترجمهٔ توریخ فزایمند

سرگذشت انسان

۳۹

نخستین جلوه‌های اختلاف طبقاتی در

اعصار کهن

قانون حمورا بی نقطه آغاز و نمود کامل برزسی جامعه بابل و سومر



فوج بر روی چرخ نمونه‌ای از صدها آسیاب‌بازی است که در موهنجودارو و سایر شهرهای دره‌سند پیدا شده است. گاونز، برندگان و ماهرها نیز حیواناتی هستند که بشکل آنها آسیاب‌بازی ساخته میشد. این آسیاب‌بازی‌ها ظرافت چندانی نداشته‌اند.

این عکس گاوی را نمایش میدهد. هنگام کشیدن دم این آسیاب‌بازی سر آن تکان میخورد. پیدا شدن این آسیاب‌بازی‌های متعدد نشان دهنده رفاه جامعه آن زمان در دره سند است.



ببرند و در زمره مردان آزاد در آیند و گروه‌کثیرتری ثروت خود را از دست داده و در انبوه طبقه برده، غرق شده بودند.

و اما واژه املومفهوم وسیع‌تری داشته و به تمام شهروندهای آزاد اطلاق میشده است. معیناً همه افرادی که جزو املوها یعنی نجبا و اشراف بوده‌اند وضع مشابه و برابری نداشته‌اند، همانطور که از یک جامعه کاملاً مذهبی انتظار میرود؛ و باید دانست که در تمام تاریخ بابل خصوصیت مذهبی بودن جامعه حفظ شده پادشاه که نمایندهٔ خدا در روی زمین بوده و کاهنانی که طبعاً بعد از پادشاه مقام عالی مذهبی داشته‌اند، طبقه حاکمه یا بعبارت دیگر قشر عالی طبقه حاکمه را تشکیل میداده‌اند بلافاصله بعد از این قشر اجتماعی، باید از دبیران و کاتبان نام برد. در آغاز دبیران و نویسندگان از میان معابد انتخاب میشده‌اند ولی هر قدر در تعلیم و تربیت توسعه پیدا میکرده، مردانی که در مدارس و مکتب‌های معابد تعلیم میدیدند، بدون آنکه در زمره کاهنان در آیند بشغل دبیری می‌پرداخته‌اند.

دبیری، افتخاری متجلی از اعماق تاریخ

شغل دبیری آنچنان اهمیت و اعتباری داشته که در موارد متعدد افراد خانواده سلطنتی پیشه خود را دبیری و نویسندگی اعلام کرده‌اند؛ دبیران میتوانستند بالاترین مقام‌ها را در دستگاه دولت غیر نظامی احراز کنند.

قشر دیگری از نجبا یا املوها وجود داشته که عنوان نجابت را به‌ارث می‌برده‌اند اینها میتوانستند موهای بلند داشته باشند و اعضای شورای شیوخ از میان آنها انتخاب میشده‌اند و امور شهری را که در آنجا تولد یافته بوده‌اند اداره میکردند. اکثر افراد این قشر، در دیوان‌دواری مشاغل عمده داشتند و بطور کلی امور دادگستری بعهده آنها بوده و تصمیمات ایشان غیر قابل تغییر بوده است. اینان خواه دارای شغلی بودند و خواه فقط عنوان نجیب نصیب آنها میشده، معمولاً از نزدیکان پادشاه محسوب میشده‌اند و لذا نفوذ بسیار در دستگاه حکومتی داشته‌اند. علاوه بر ارتش‌دائمی بابل، مقامات و مشاغل نظامی همیشه بعهده آنها بوده و بدین سبب اعتبار وحیثیتی شایسته داشته‌اند. قشر پائین‌تر این طبقه برجسته اجتماعی، انبوه

مردان آزاد بوده است. تمام مردان لاقلاً از نظر قانون، حق فرا خوانده شدن به‌زیر پرچم را داشته‌اند و این اجبار به خدمت نظام، ضامن شهروندی بودن آنها و آزادی حقوقی و قانونی آنها بوده است؛ احتمال دارد که وقتی از طرف پادشاه به‌زیر پرچم فرا خوانده میشده‌اند، نیازهای شخصی و نظامی خویش را خود برمی‌آوردند، ولی در زمان عادی در زمین خود کشاورزی میکردند. این زمین‌ها از طرف دولت در اختیار ایشان گذارده میشده و در واقع تیول آنها بوده است و آن را ته میتوانستند بفرشند و نه بگرو بگذارند. در عوض مالکان این زمین‌ها از پرداخت مالیات معاف نبوده‌اند و بحکم محکمه یا تصمیم حکومت محلی سلب مالکیت زمین از ایشان نمیشده و فقط پادشاه یا حکومت مرکزی میتوانست چنین تصمیمی اتخاذ کند.

ارتش‌س از خدایان به عنوان مهمترین سازمان اجتماعی

با توجه به رقابتی که بین شهرهای سومری وجود داشته، پس از سازمان مذهبی یعنی دستگاه وابسته به معابد خدایان شهر ارتش مهم‌ترین سازمان اجتماعی بوده و لذا واژه‌های سرباز و شهروند مترادف یکدیگر بوده است، اما شهروند سرباز «یا همشهری نظامی» در زندگی غیر نظامی کشاورز، هنرمند، تاجر، صاحب کارگاه یا پیشه‌ور بوده است. لذا افراد این اصناف طبعاً سردان آزادی بوده‌اند؛ قسمتی از قانون حمورابی اختصاص به تأمین حقوق همین طبقه متوسط دارد که از لحاظ اجتماعی، جزو مردان آزاد یا طبقه نجبا محسوب میشده‌اند. واژه املو که در اصل معنی آن انسان یا مرد بوده اختصاص به طبقه حاکمه داشته، اما بتدریج با از میان رفتن فواصل طبقاتی معنی نجیب بخود گرفته و فقط به قشری از طبقه حاکمه اطلاق میشده است.

اینک به بیان جوامع هیتی و سازمان اجتماعی حکومتی آسیای صغیر میپردازیم. قوانین هیتی بین مردان آزاد و بردگان تفاوت اصولی قائل بود، ولی بموجب همین قوانین تمام مردان آزاد برابری بودند. در آنجا طبقه متوسط وجود نداشت و اختلاف سطح اجتماعی، موجب تفاوتی در حقوق افراد



کیوتر در حال پرواز که در قسمت شکم سوراخی دارد که یکمک این سوراخ میتوان کیوتر را بر روی چوب قراز داد اشیاء شبیه پرندگان که در موهنجودارو پیدا شده‌اند یا آسیاب‌بازی و یا هدیه به خدایان بوده‌اند کیوتر طبق رسوم قدیم به الهه مادر مربوط میشود.

گاوی مقدس از گل نشان دهنده علاقه فرهنگ دره‌سند به تجسم این موضوع حیوانات است.



آزاد نمیشد باید بیاد آورد که هیتی‌ها کثرت‌رأسیونی از قبایل مختلف بودند که بعضی از آنها از اصل باهم متحد بودند در حالیکه بعضی دیگر جدا وارد اتحادیه شده بمنسوان افراد، با حقوق مساوی پذیرفته شده بودند؛ این قبایل که خصوصیات اولیه خود را از دست نداده بودند و حتی لهجه‌های خاص خود را حفظ کرده بودند در چنین شرایطی، طبعاً حاضر نبودند که اختیار خانوادگی آنها تنزل پیدا کند. خانوادهٔ پزگی که دربار پادشاه‌ها را تشکیل میداد بی‌شک از رؤسای قبایل مختلف شاه میگفتند این عنوان بسبب سوگند برادری - بوده که هر یک از افراد با خون خود نسبت به پادشاه خورده بوده‌است. بهمین دلیل احتمال قوی میرود که در آغاز حکومت هیتی‌ها پادشاه منتخب سران قبایل بوده و سلطنت در آسیای صغیر بعدها بصورت وراثت درآمده بوده است، از لحاظ اجتماعی این نجبای درباری در سطحی بالاتر از شهروندها بوده‌اند و هر یک از آنها با زیردستان و جنگجویان خاص خود در آن مجلسی شرکت میکرده که امور تمام مملکت را اداره میکرده است؛ اما همینکه پادشاهان هیتی از دعوت این مجلس خورده‌اری کردند، اعتبار اجتماعی این افراد کاهش پیدا کرد و طبقه نجبا بتدریج امتیازات خود را از دست داد، برای پادشاه هیتی، ارجح بود که طبقه‌ای را که رقیبانی همیشه از میان آن برای او پیدا میشد تضعیف کند. به‌این دلیل هر چه قدرت سلطنت بیشتر میشد برابری شهروندهای هیتی در برابر قانون افزایش پیدا میکرد و تفاوت‌های طبقاتی از میان میرفت.

از فهرست‌های مالیاتی مربوط به پانزده قرن پیش از میلاد در شهر آلالاخ و نامه‌های مربوط به شهر ماری در حکومت هیتی چنین برمیآید که غیر از بردگان، سه طبقه مشخص در این مملکت وجود داشته است، و از لحاظ کثرت افراد، طبقه سوم که مشتمل بر دهقانان وابسته به‌زمین بوده از همه سمیم‌تر بوده است، افراد این طبقه در شهرها زندگی نمیکردند و در روستاها و یا در حومه شهرها مسکن میگزیده‌اند و خدمت نظام آنها در واقع نوعی بیگاری بوده که حکومت آنان را وادار به آن میکرده است. آنها دارای زمین‌های زراعی به مساحت کم بوده‌اند و بموجب نوشته‌های آن زمان، گاو و گاو میش و چارپایان بزرگ نداشته‌اند و این خود نشان میدهد که مردمی فقیر بوده‌اند. به‌این طبقه هوسو میگفتند. طبقه متوسط یا بالاتر از این طبقه «هانی‌آهو» بوده‌اند که شامل بازرگانان، پادشاهان، گله‌داران سلطنتی و خدمتکاران اصطلیل بوده است.

ارابه به عنوان وجه تمایزی در مالکیت

طبقه نجبا یا ماریانو وجه تمایز پادبیران مالکیت ارابه‌های جنگی بوده ولی از آنجا که عنوان نجیب‌زاده ارثی بوده گاه این معیار مادی بکلی از میان میرفت است. بهمین دلیل هنگام ثبت‌نام افراد این طبقه در دفاتر دولتی به‌جمله «مالک‌ارابه نیست» که در جلوی اسم بعضی از افراد اضافه شده بر میخوریم. ماریانوها در تمام زمینه‌های اجتماعی نقش عمده ایفا میکردند، و با اینکه تعداد آنها زیاد نبوده بسبب مالکیت ارابه‌های جنگی، افراد دیگری از طبقات دیگر تحت فرمان آنها بوده‌اند. بعضی از افراد ثروتمند این طبقه گاه چندین ارابه و نزدیک به نود خدمتگزار برای هر ارابه در اختیار داشته‌اند، در حالیکه بعضی دیگر از افراد همین طبقه کسانی بوده‌اند که بطور انفرادی به خدمت زیر پرچم فرا خوانده می‌شده‌اند و همین امر نشان میدهد که در میان نجبا، افرادی که از لحاظ مادی فقیر بوده‌اند نیز وجود داشته است.

«ادامه دارد»

ضربه آینده

از: آلون تافلر

Alvin Taffler

ترجمه امیر محمد ولی زاده



-۴-

فرهنگی دارای آهنگی خاص خود است. ف.م. استفدیاری داستان‌نویس و منتقد ایرانی، تقابل میان دو سیستم را که هر یک آهنگ خاصی داشتند، در دوران پیش از جنگ جهانی دوم تشریح میکند. داستان اینست که گروهی از مهندسان آلمانی به ایران می‌آیند تا به ساختن راه آهن سراسری کشور بپردازند. در ایران، مانند همه کشورهای خاورمیانه، مردم در برابری زمان مانند آمریکاییان و اروپاییان سختگیر نیستند و از همین رو کارگران ایرانی هر روز یا ده دقیقه تأخیر به سرکار می‌رفتند. آلمانی‌های وقت‌شناس این تأخیر را بهانه قرارداده و همه آنان را از کار برکنار می‌کردند. مهندسان ایرانی بسیار کوشیدند تا به آنان ثابت کنند که باتوجه به معیارهای شرق‌زمین کارگران وقت‌شناسی شگفت - آوری نشان میدهند و اگر اخراج آنان ادامه یابد جز زمان و خردسالان کسی برای کار کردن باقی نخواهد ماند.

چنین بی‌اعتنائی بزمان، کسانی را که دائم در حرکت و جنبش هستند و زندگی خود را طبق ساعت تنظیم می‌نمایند دیوانه میکند. به همین سبب نیز ایتالیایی‌ها ساکن میلان و تورن و سایر شهرهای صنعتی شمالی، نسبت به سیسیلی‌های آسانگیر که با آهنگ کند کشاورزی زندگی می‌کنند بادیده حقارت می‌نگرند. در سوئد نیز، مردم استکهلم و گوتنبورگ همین رفتار را نسبت به لاپونی‌ها دارند. آمریکاییان مکزکی‌ها را مسخره میکنند. حتی در آمریکا، شمالی‌ها مردم جنوب را قتل میدانند و سیاهان طبقه متوسط، کارگران هم‌زاد جنوبی خود را متهم میکنند که ساعت‌های خود را از روی زمان دیگری کوک کرده‌اند. اهریکاییان سفیدپوست و مردم کانادا خود را قائلتر و متحرک‌تر از همه ساکنان کره زمین می‌شمارند.

گاهی دیده می‌شود که ملت‌ها در برابر تغییر آهنگ تحول مقاومت شدیدی نشان میدهند؛ مانند مخالفت بیمارگونه‌ای که بسیاری از افراد نسبت به «امریکائی شدن» اروپا دارند. تکنولوژی جدید که جامعه «ما فوق صنعتی» بر مبنای آن نهاده شده، نمره کاوشهای آمریکاییان است، شک نیست که قبول این تکنولوژی موجب خواهد شد که جامعه تحولات سریعی بکند و شیوه زندگی فردی نیز با شتاب فراوان تغییر یابد. با آنکه قهرمانان ضد امریکائی شدن؛ مغزهای الکترونیکی و کوکاکولا را نشانه این بلا میدانند و آنها را هدف تیرهای ملامت خود ساخته‌اند، ولی به احتمال قریب بدبین می‌توان گفت که اینان در واقع از شیوه یورش ادراک دیگری از زمان که با شیوه ادراک اروپایی فرق فراوان دارد، رنج می‌برند. آمریکا نمونه و پیشاهنگ جامعه «ما فوق صنعتی» نمونه آهنگ جدید زندگی، آهنگی سریع‌تر و بسیار نامطلوب است. به همین علت تأسیس فروشگاههای پززرگ بسیک امریکائی (دراگ استور) در یاریس در چند سال اخیر موجی از خشم برانگیخت. بنظر بسیاری از فرانسویان، دراگ استور نشانه یورش «امریالیسم فرهنگی» امریکاست. و البته فهمیدن این مطلب برای آمریکاییان بسیار دشوار است که فروشگاه‌های که در

آن حتی نمی‌توان یک گیلای شرب الکلکی خورد، چگونه چنین عکس‌العمل‌های تند و پرشوری را بوجود می‌آورد. ولی علت اصلی اینست که فرانسوی باید در دراگ استور نوشته معمولی را سرپا بنوشد و برود، در حالیکه او به این عادت دارد که چلو پیشخوان کافه گیلای شربوی بخورد و یکی دو ساعتی با این و آن صحبت کند. بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که با اشاعه تکنولوژی جدید نزدیک به سی هزار کافه در فرانسه تعطیل و به اصطلاح مجله تأییم قریبی فرهنگ مصرف شتابزده شده‌اند. از این گذشته، غیر مطلوب بودن این مجله در اروپا، به خاطر خصیصه سیاسی آن نیست بلکه امکان فراوان دارد که عنوان مجله، یعنی کلمه تأییم خاطر مردم این قاره را بیازارد. این مجله، پاسک شتابزده و آهنگ سریع مقالاتش، نه تنها شیوه امریکائی زندگی را صادر میکند بلکه آهنگ زندگی امریکا را که خود نمودار برجسته آن است رواج میدهد.

چشم اندازهای زمان

برای پی بردن به اینکه چگونه آهنگ زندگی گاه گسستگی‌هایی بوجود می‌آورد و منشأ بروز ناسامانی‌ها و ناآرامی‌هایی می‌گردد، ضروریست که ما مفهوم «چشم‌انداز زمان» را دریابیم. نحوه‌ای که بشر زمان را درمی‌یابد با آهنگ زندگی باطنی و درونی او رابطه مستقیم دارد، ولی عکس‌العمل‌هایش بیرو فرهنگ اوست. کودک از همان اوان طفولیت می‌آموزد که در مورد زمان هر رویداد، دربارۀ جریانهای گوناگون و روابط میان عوامل مختلف، پیش‌بینی‌هایی بکند. این، یکی از سبب‌ترین شکل‌های دانش را به او می‌آموزد و کودک مفهوم زمان را با شیوه‌های بسیار اندیشیده‌ای بطور ناخودآگاه یاد می‌گیرد. با ایشمه اگر فردی چشم‌اندازهای زمان مربوط به جامعه‌اش را بدترستی نشناسد نخواهد توانست نقش مطلوب و مؤثری ایفا کند.

مثلا هر کودکی از همان سالهای نخستین زندگی می‌آموزد که هر صبح هنگامیکه پدرش به سرکار میرود، بعد از چند ساعتی بخانه باز می‌گردد. (پس اگر روزی خلاف این امر روی دهد، معلوم میشود که حادثه‌ای روی داده و ساعت بازگشت پدر تغییر یافته است. کودک این تغییر را درمی‌یابد. سگ خانه نیز متوجه می‌گردد که وضع معمول بسم خورده است.) کودک بسیار زود می‌برد که غذا خوردن نه کار یک دقیقه و نه کار چند ساعت است، بلکه بطور معمولی از پانزده دقیقه تا یک ساعت بیشتر زمان نمی‌برد. همچنین درک می‌کند که هر ساعتی سیما دو تا چهار ساعت و ملاقات پزشک اطفال نزدیک به یک ساعت وقت می‌گیرد و او هر روز باید شش ساعت را در مدرسه بگذراند. او میداند که هر سال تحصیلی را باید با معلمی بسر برد ولی پدر و مادر بزرگش را بیشتر خواهد دید؛ او حتی درمی‌یابد که بعضی از روابط در تمام مدت عمرش وجود خواهند داشت. بطور کلی میتوان گفت که تمام اعمالی را که هر نوجوانی انجام میدهد بر مبنای استنباطاتی (آشکارا یا پنهان) از زمان استوار است.

اینجا همه چشم‌اندازهای زمان است که به حسب هر جامعه‌ای تفاوت میکند. مثلاً ما همه، آنها را در نخستین سالهای کودکی فرا میگیریم. آنها در وجود باطنی ما ریشه مینمایند و اکنون با تغییر آهنگ زندگی از بن و پایه به لرزه افتاده‌اند. تفاوت عمیق و ریشه‌دار میان افرادی که از این شتاب، سخت بچان آمده‌اند و کسانی که در این شتاب شکوفا و بارور می‌شوند، به همین علت است. تا زمانی که هر فرد چشم‌اندازهای زمانی خود را طوری تشریح ندهد که بتواند همواره شتاب تغییرات را در یابد، طبیعتاً گرایش به این خواهد داشت که دو وضع کاملاً مشابه با یکدیگر را از لحاظ زمان نیز شبیه بهم ببیند. در حالیکه میدانیم جریان کلی شتاب، لائق زمان بعضی از رویدادها و پدیدارها را کوتاهتر میکند.

فردی که اصل شتاب را پذیرفته باشد و با دل و جان دریابد که دنیا تندتر حرکت میکند، می‌تواند خود بخود بنحو ناخودآگاه، به کوتاه شدن زمان نیز پی برسد؛ و چون دریافته است که زمان و مدت هر رویداد و پدیداری بتدریج کوتاهتر خواهد شد، مسلماً از شخصی که چشم‌اندازهای زمانی‌اش ثابت و لا تغییر مانده و به اصل کوتاهتر شدن زمان رویدادها و پدیدارها معتقد نیست، کمتر غافلگیر میشود.

کوتاه سخن آنکه، آهنگ زندگی، تنها یک اصطلاح نیست که ما هر روز به کار می‌بریم و آنرا وسیله شوخی و یا مایه تأسف و سرزنش می‌سازیم، بلکه یکی از متغیرهای بسیار پراهمیت روانی است که تا کنون کاملاً شناخته نشده است. در گذشته، هنگامیکه تغییرات اجتماعی به کندی روی میدادند، کسی به این متغیر توجهی نداشت. هر کس در عمر خود، تغییرات اندکی را به چشم میدید، اما جریان کلی شتاب، همه چیز را تا گریبان زیرورو کرده است؛ زیرا سرعت دگرگونی‌های علم تکنولوژی و اجتماع بر شتاب آهنگ زندگی فرد اثر می‌گذارد. رفتار هر کس، تا حد زیاد، به جذبه یا نفرتی که نسبت به آهنگ تغییرات دارد، آهنگی که جامعه به او تحمیل کرده وابسته است. دلیل ناتوانی خطرناک روانشناسی و علم و تعلیم و تربیت در آماده ساختن افراد برای اینکه در جامعه «ما فوق صنعتی» نقش باروری بازی کنند، اینست که این دو علم هنوز اصل بالا را بنام و کمال دریافته‌اند.

مفهوم گذرا و موقتی

بیشتر نوشته‌های نظری درباره تغییر روانی و اجتماعی، مبتنی بر تصویری است که جوایع کم و بیش غیر متحرک انسان دارند؛ تصویری که برای دنیای امروز کاملاً ناقص و دگرگونه است. در نوشته‌های کنونی، تفاوت اساسی میان انسانهای گذشته کنونی، و انسانهای آینده برآموشی سروده شده است. این تفاوت را میتوان در اصطلاح «موقتی» و گذرا خلاصه کرد. این مفهوم پسا امکان میدهد تا بین تئوری‌های تغییر از لحاظ جامعه‌شناسی و از لحاظ روانشناسی فرد، پیوندی برقرار کنیم. مفهوم گذرا با جمع این دو نوع تئوری به ما توانایی می‌بخشد که مسائل مربوط به تغییرات بسیار سریع را از دیدگاهی تم تجزیه و تحلیل کنیم. چنانکه بعدها خواهیم

دید، مفهوم گذرا روش مؤثری را در اختیار ما میگذارد تا از راه قیاس، آهنگ حرکت و پدید آمدن رویدادها را اندازه‌گیری کنیم.

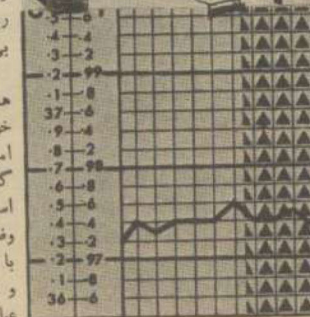
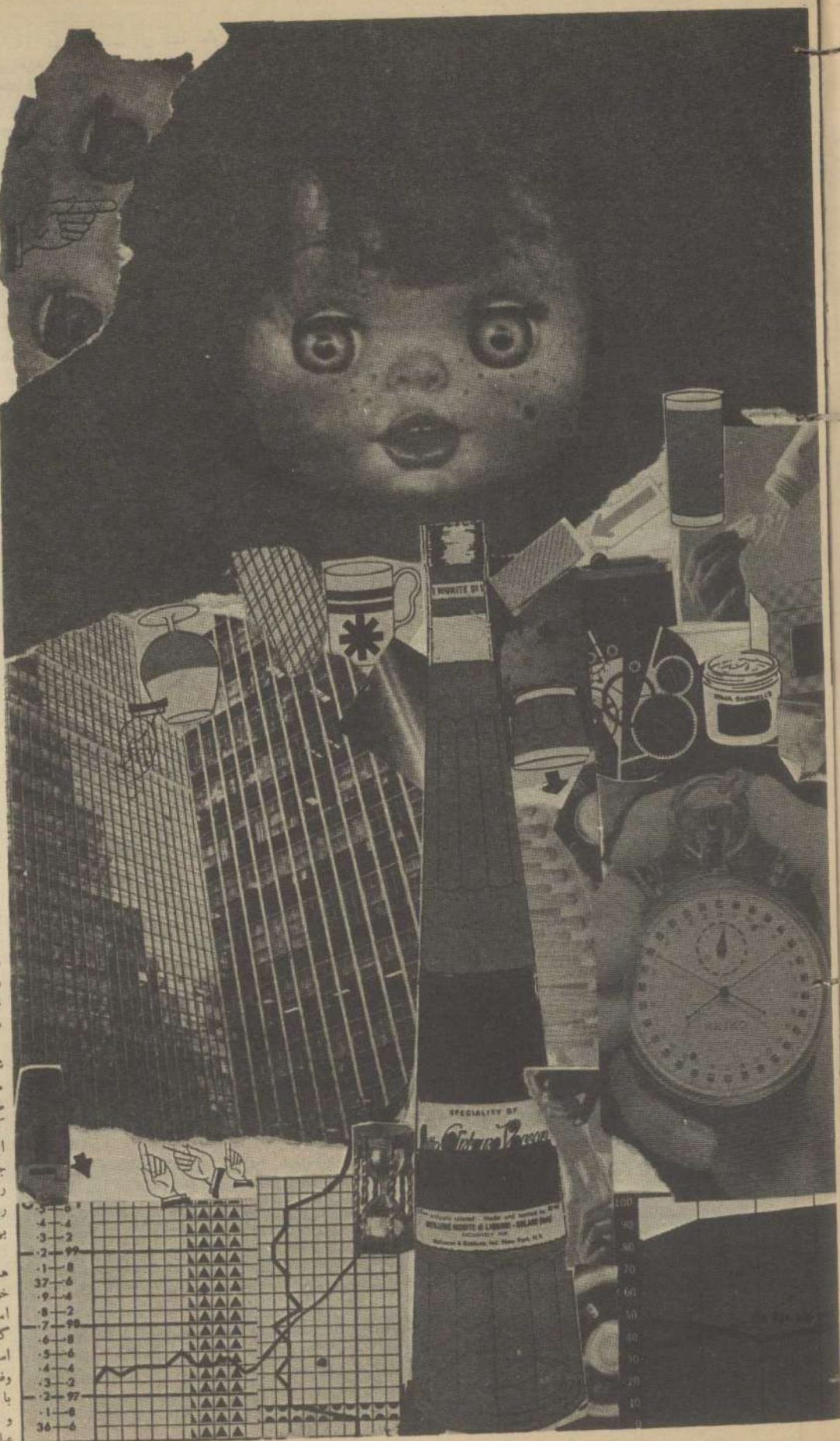
«گذرا» معنایی است که ما از مفهوم «موقتی»، که زندگی روزمره ما غرق در آن شده است، درک میکنیم. این معنی، بشکل احساس بی‌ثباتی تجلی میکند. البته همه فلاسفه و حکمای الهی همیشه بر این عقیده بوده‌اند که آدمی موجودی است گذرا. این مفهوم با این معنای پراج، همیشه با زندگی انسانی پیوندی ناگسستی داشته است. اما احساس بی‌ثباتی امروز شدت و عمق بیشتری یافته. در نمایشنامه «داستان باغ وحش» آلبی Albee «جری» خود را شخصیتی «همیشه موقتی» می‌شمارد. هارولد چرمن در مقاله‌ای در نقد از آلبی می‌نویسد: «دیگر هیچیک از ما در این سحرهای بی‌آب و علف جنگ و مبارزه، واحه آرامش و صلح، یک کانون واقعی در اختیار ندارد. ماهمگی، بدون هیچگونه تفاوت و هر کجا که باشیم، اجاره‌شین اتاقهای مبله شده هستیم. و همه از سر نو میدوی و وحشیانه تلاش میکنیم تا با همسایگان خودمان پیوندی مفید برقرار نماییم، در واقع، همه، اهل عصر گذرا می‌باشیم».

اما تنها روابط ما با دیگر افراد گذرا و موقتی به نظر نمی‌رسد؛ اگر تماس‌ها و روابط انسان و دنیای دور و اطراف خود را نیز تجزیه و تحلیل کنیم می‌بینیم که ممکن است آنها را به انواع گوناگون تقسیم کرد. مثلا می‌توان روابط انسانی را با موجودات ار روابط او با اشیاء، یا امکان، فرق گذاشت. همچنین روابط او با پدیده‌های اجتماعی، یا سازمان‌هایی که چهارچوب زندگی را به وجود می‌آورند، با انواع دیگر روابط انسان متفاوت است، حتی ممکن است وضع انسان را در برابر بعضی از اندیشه‌ها یا در برابر موج اطلاعاتی که جامعه را فرا گرفته است بررسی کرد.

این پنج نوع رابطه که زمان را نیز باید به آن افزود، تاروپود تجارب اجتماعی آدمی را میسازند. و چنانکه در بالا اشاره کردیم، اشیاء، مکانها، موجودات، سازمانها و اندیشه‌ها عوامل و مبانی ثابت هر رویداد و وضعی هستند و کیفیت و معنای هروضع به نوع روابطی که فرد با هر یک از این عوامل دارد مشخص میگردد.

این روابط، که هر قدر زندگی اجتماعی شتاب یابد، از لحاظ زمانی کوتاهتر و دورتر میشوند. روابطی که در گذشته، در زمان طولانی‌تری ادامه داشتند، اکنون امیدوارندگی کوتاه‌تری یافته‌اند. از بیم فشرده شدن زمان این احساس پدید می‌آید که ما اکنون در جانی زندگی می‌کنیم که پوشیده از تل‌های رنگ روان است. در جایی که ما در آن ریشه‌های خود را کم کرده‌ایم، در جاییکه بریقین جان ما را می‌فرساید.

«گذرا» را می‌توان به طوری روشنتر، همچون سرعت تجدید و نو کردن روابط خودمان، تعریف کنیم. البته ثابت کردن این امر که امروز هروضع تندتر از گذشته از گذرگاه تجارب ما عبور میکند، بسیار دشوار است. ولی میتوان عوامل بوجود آورنده آن وضع را تجزیه کرد و سپس آهنگی را که با آن هر یک از این عوامل یزندگی ما داخل و یا از آن خارج میشوند اندازه گرفت، به عبارت دیگر زمان هر یک از این روابط را



سنجید.

اگر ما اصطلاح «گردش» یا «دوره» را تحلیل کنیم بهتر خواهیم توانست بمعنای «گذرا» پی ببریم. مثلاً در دکان بقالی، سرعت فروش شیر از فروش کسب و مارچوبه بیشتر است. بقال شیر را زودتر میفروشد و تندتر هم جای کالای فروخته را پر میکند بازرگان کارآزموده سرعت گردش کالاها، مدت فروش و مدت انبار کردن آنها را خوب میشناسد. او بخوبی میداند که میزان سرعت گردش کالاها، علامت خوبی یا بدی وضع مؤسسه اوست.

ما نیز، بقیاس، میتوانیم «گذرا» را به «آهنگ تجدید» روابط گوناگون زندگی یک فرد، تشبیه کنیم. به این ترتیب هر فردی دارای «آهنگ تجدید» خاص خود است و از همین نظر باید یکران تفاوت میکند. برای بعضی زندگی خیلی تندتر و برای بعضی کندتر میگذرد. مردم گذشته و حال به شیوای زندگی می کنند که آن «سطح گذرا» نسبتاً پائین است. روابط آنان دائماً تکرار و تجدید نمیشود؛ در حالیکه علامت مشخصه زندگی مردم آینده بالا بودن سطح گذراست، به این معنی که روابط، دوران کوتاھتری دارند و با سرعتی سرسام آور میگذرد. بنظر مردم آینده، اشیاء، مکانها، موجودات، اندیشهها و بنیادها با سرعتی فراوان فرسوده میشوند.

این پدیدار در شیوه درک واقعیت، در تعهدات شخص و در قوه همسازی آدمی با محیط، آثار بشارت دارد. به این تحولات سریع، دشواری جدید و روزافزون شرائط محیط نیز افزوده می گردد و قوه همسازی آدمی را دچار دشواریهای بسیار می کند و خطر «ضربه آینده» را به وجود می آورد. اگر ما بتوانیم این نکته را روشن سازیم که روابط ما با دنیا خارج هر روز گذراتر میگردد، شاهدهی برای درستی فروشی که درباره شتاب جریان وضعها کرده ایم خواهیم یافت. و آنگاه خواهیم توانست خودمان و دیگران را از نظرگاهی نو و آرموده بنگریم. پس باید شرائط زندگی را در اجتماعی که در آن سطح گذرا بالاست بررسی کنیم.

بخش دوم گذرا

فصل چهارم

رابطه انسان با اشیاء - جامعه‌ای که همه چیز را بدور می‌افکند

عروسکی از پلاستیک بنام «باربی» ساخته‌اند که قدی بطول سی سانتیمتر دارد. این عروسک شناخته‌ترین و پرفروش‌ترین عروسک دنیاست. از هنگام عرضه آن بازار، یعنی از سال ۱۹۵۹، تاکنون، فروش این عروسک به دوازده میلیون عدد رسیده است؛ رقمی که جمعیت شهرهای لوس آنجلس، لندن یا پاریس بیشتر میباشد. دختر بچه‌ها شیفته و واله «باربی» هستند زیرا می‌توانند به آسانی به آن لباس بپوشانند یا لباس را بیرون آورند. کمپانی مانتل Mattel که سازنده این عروسک‌هاست، قفسه لباس‌های

آنها را نیز می‌فروشد. این قفسه مملو از پیراهن‌های روز، پیراهن‌های شب، لباس‌های شنا و لباس‌های اسکی عروسک است. در این اواخر کمپانی مانتل مدل جدیدی از «باربی» ساخته است که اندامی مناسبتر دارد. سترگانش طبیعی‌ترست، اعضای بدنش حرکت میکنند و رویه‌رفته به انسان شبیه‌ترست. کمپانی مانتل پس از ساختن این عروسک اعلام کرد که هر کس عروسک نو را بخرد می‌تواند عروسک کهنه خود را به او بفروشد. اما کمپانی مانتل درباره حقیقت زیر، هیچ سخنی بر زبان نهمی. آورد: که دختر بچه امروز و انسان دنیای «ما فوق صنعتی» فردا، با مبادله عروسک کهنه‌اش با عروسک نو - عروسکی که از لحاظ تکنولوژی کاملتر می‌باشد - به یکی از خصائص اصلی جامعه نو نیز پی خواهد برد: خصیصه بیش از پیش موقتی بودن روابط میان انسان و اشیاء.

گواینکه دریای اشیاء ساخته شده‌ای که گرداگرد ما را فرا گرفته، خود قسمت کوچکی از اقیانوس بسیار وسیعتر اشیاء طبیعی است، با اینهمه آنچه در زندگی انسان امروز اهمیت روزافزون مییابد، محیطی است که تکنولوژی جدید در اطراف او بوجود آورده. اشیاء پلاستیکی، ساختمانی، بتونی، برق خیره کننده اتاق اتومبیل‌ها در زیر نور چراغ، مناظر چشمگیر شهری که از پنجره هواپیمای جت می‌توان دید، اینهمه عوامل مادی و معمولی زندگی انسان کنونی است.

اشیائی که بشر ساخته است در ضمیر او راه می‌یابند و او را بگمراه می‌برند. تعداد این اشیاء میزان بسیار سریعی افزوده میشود و این وضع در جامعه «ما فوق صنعتی» فردا، شدیدتر از امروز خواهد بود. علیرغم نگرانی که افراد مخالف‌نامه پرستی نسبت به اشیاء نشان می‌دهند، باید به این واقعیت تن در داد که در زندگی انسانی، اشیاء نقشی پس پراهمیت دارند. این اهمیت فقط بخاطر فواید و خواص آنها نیست بلکه بسبب آثار روانی است که در انسان باقی می‌گذارد. ما با اشیاء رابطه داریم و آنها در احساسی که ما درباره تداوم یا عدم تداوم امور مختلف داریم اثر می‌گذارند؛ و هنگامیکه زمان رابطه ما با آنها کوتاھتر و گذراتر شد، آهنگ زندگی شتاب بیشتری مییابد.

از این گذشته، وضعی که ما در برابر اشیاء میگیریم، نمایشگر نظام ارزش-هائش است که به آن معتدیم. برای بیان این نکته هیچ مثالی روشن‌تر از تفاوت رفتار دختر بچه‌ها نیست به «باربی» نیست. دختر بچه‌ای «باربی» کهنه‌اش را با خوشحالی تمام و بدون هیچگونه ناراحتی و تأسف با «باربی» نو عوض میکند؛ و دختر بچه دیگری، مانند پدر و مادر و مادربزرگش، به «باربی» خود دل می‌بندد و به هیچ قیمتی حاضر نیست که از عروسک کهنه دست بردارد و آنقدر آفرانگه میدارد که با گذشت سال و ماه پاره‌پاره شود و از بین برود. در این تفاوت رفتار، هم تقابلی میان گذشته و آینده مشاهده میشود و هم تفاوت میان جوامعی که بر پایه احترام بستن و علاقمندی بدوام امور استوار می‌باشند و جوامعی که بر پایه «گذرا» و عدم تداوم، بر پایه تغییر و تحول استوارند و در برابر دیدگان ما سرعت دگرگون میشوند.

پیراهن عروس که با کاغذ ساخته شده است

برای روشن کردن کوتاه شدن روزافزون زمان رابطه میان انسان و اشیاء، بهتر آنست که ما محیط فرهنگی کودکی را که با طیب خاطر عروسک کهنه خود را با عروسک نو عوض میکند - بعنوان مثال- مورد بررسی قرار دهیم. این دختر بچه با عوض کردن عروسکش خواهد آموخت که او در ایام کودکی، فقط با «باربی» سروکار ندارد؛ زیرا می‌بیند که دستمال کاغذی، بطری پلاستیکی و بسیاری از اشیاء دیگر را نیز، پس از یکبار مصرف بدور می‌افکنند؛ او می‌بیند که بسته‌بندی شیرینی و کیکه نایلونی اسفنج را باید بعداً بدور انداخت. او می‌بیند که غذاهای آماده و پخته را از دکان می‌خرند و پس از صرف غذا باقیمانده آنها را بدور می‌اندازند. به همین سبب در او این احساس پدید می‌آید که خانه‌اش همانند کارخانه‌ای است که اشیاء گوناگون سرعت از آن میگذرند، و تغییر صورت میدهند. پس این دختر بچه از همان آغاز کودکی، در بندهای تمدنی که همه چیز را بدور می‌افکند، اسیر و گرفتار میگردد و هیچگونه راه خلاصی از آنرا نیز نمی‌یابد. جوامع و مردمی که در گذشته تکدمت بوده‌اند، اندیشه بکار بردن کالای را فقط برای یکبار، بزرمت و بخلاف میل باطنی خویش نمیتوانند بپذیرند. چندی پیش اوریل رون Uriel Rone، کارشناس مؤسسه تبلیغاتی پوبلیسیس Publicis فرانسه، بمن میگفت «زنان خانه‌دار فرانسوی، به صرف کردن کالاها بی‌دوام عادت ندارند. آنان ترجیح میدهند که اشیاء را، حتی اگر کهنه هم شده باشند، نگهداری کنند و بدور نیندازند. مدتی قبل من نمایندگی شرکتی را داشتم که میخواست پرده‌ای بازار عرضه نماید که پس از مدتی استفاده بایستی آنها بدور انداخت. ما درباره این کالا بررسی بازار پرداختیم و دریافتیم که مقاومت در برابر خرید آن بسیار شدیدست، با اینهمه باید گفت که در همه کشورهای رشد یافته، مقاومت مردم در برابر کالاها ناپایدار اندک‌اندک و بتدریج از بین خواهد رفت.

ادوارد مازز Edward Maze، نویسنده شپیر نیز به این نکته اشاره میکند. او میگوید که بیشتر آمریکاییانی که در سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۵۰ به سوئد سفر می‌کردند، از تمیزی این کشور دچار شگفتی میشدند. «ما میدیدیم که سوئد از ایسن حیث بهیچوجه به آمریکا شبیه نیست و در کنار جاده‌ها نه بطری خالی آبیجو و نه قوطی آب میوه ریخته‌اند. به این دلیل هم احساس شرمساری میکردیم. اما کسانیکه در سالهای ۱۹۷۰ - ۱۹۶۰ به سوئد سفر کرده‌اند، بخلاف گذشته، کنار راهها را ستور از قوطی و بطری خالی دیده‌اند... چه عاملی سبب چنین تغییری شده است؟ در پاسخ این پرسش باید گفت که سوئد هم، طبق الگوی آمریکا، بجای تعویض شده که مردم آن بسیاری از کالاها را، پس از مصرف، بدور می‌اندازند.» امروز در زاین بقدری دستمال کاغذی رواج یافته و فراوانست که استفاده از دستمال پارچه‌ای را خلاف مد و اصول پنداشت میدانند. در انگلستان با پرداخت سی سنت می‌توان

سواکی خرید که با یکدفعه استعمال باید آنرا بدور انداخت. در فرانسه نیز ندک هائی میفروشدند که وقتی سوختشان اتمام رسیده دیگر قابل پر کردن نیستند به همین علت آنها را دور می‌اندازند. صرف این فنکها فراوانست. تعداد کالاها بی‌دوام و ناپایدار، کالاهائی که فقط میتوان یکبار آنها را مورد استفاده قرار داد، روز بروز اقوتتر میشود و اهمیت آنها در زندگی کنونی، با شیوه خاصی که دارد، بیشتر میگردد. در این اواخر، جامه‌های کاغذ یا پارچه‌هائی که در تولید آنها کاغذ کسار رفته، بسیار متداول شده است. قسمت هائی از فروشگاهها به همین جامه‌های کاغذی یا رنگبای گوناگون و شاد و با شکلهای مختلف، تخصیص یافته است. این لبلها، در بوتیکها و مغازه‌های لباسفروشی مانند قارچ سبز شدند. در این مغازه‌ها، آپ، مانتو، بیژاما و حتی پیراهن‌های عروسی کاغذی را میتوان یافت. همه این جهه‌ها بسیار زیبا هستند. در اغلب این مغازه‌ها عکسی دیده میشود که تصویر عروس را با لباس بلند توری نشان میدهد و دوزیر آن نوشته شده است که: «از پارچه این پیراهن می‌توانید پس از انجام مراسم عرس پرده‌های قشنگی برای آشین‌خانه دست کنید.»

از لباس‌های کاغذی کودکان فریان استقبال شده است. یکی از متخصصان مد می‌نویسد: «بزرودی دختر بچه‌ها خواص توانست که بدون هیچگونه دغدغه و بون هراس از پدر و مادر، روی لباسشان پستی بریزند و یا روی جامه‌هایشان عکس بکشند و نقاشی کنند.» حتی افراد بالغ هم میتوانند روح خلاقه خود را بکار اندازند و اسن لباس‌ها را بمیل خود رنگ آمیزی و نقلی نمایند زیرا جامه‌هائی بازار آمده است که هر کس می‌تواند خود آنها را رنگ بزند این جامه‌ها را با یک عدد قلم‌مو میفروشند و قیمت مجموعه آن فقط دو دلار است. طبیعی است که قیمت بسیار ناچیز کاغذ، عامل عمده اشاعه این جامه‌ها بچه است. یک پیراهن نایلونی و یا سلولزی ۱/۲۹ دلار بفروش میرسد. قیمت این پیراهن، تقریباً با پولی که بابت شست و شوی یک پیراهن کهنه پارچه‌ای باید پرداخت، برابرت. و چیزی نخواهد گذشت که این قیمت از هزینه لباسشویی هم کتر خواهد شد. ولی این عامل اقتصادی، تنها علت رواج آن نیست. توسعه تمدنی که به چیز را بدور می‌افکند، نیز عامل بسیار مهمی است و در روح آدمی آثار روانی عمیقی بوجود می‌آورد.

ما باید روحیه «بدور افکندن» را در خود ایجاد کنیم تا بتوانیم با این تمدن «گذرا» همگام شویم. این روحیه در عادت و رفتار ما تغییرات عمیقی بوجود خواهد آورد؛ از جمله ارزش سالکیت را بطور اساسی و عمیق دگرگون خواهد ساخت. اشاعه و رواج کالاها ناپایدار در سراسر جامعه باعث خواهد شد که مدت و زمان، روابط میان انسان و اشیاء کوتاھتر شود. از این پس ما بجای اینکه بیک کالا بدهد زیادی دل ببندیم، در مدت کوتاھتری یک کالای های بیشتر علاقه خواهیم یافت و این کالای نیز مرتباً تغییر پیدا میکند.

ادامه دارد

تئاتر در تلویزیون واردید





برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۲۰ مهر ماه
تا چهارشنبه ۲۶ مهر ماه ۱۳۵۱

تلویزیون

● برنامه اول (شبکه)

● برنامه دوم

● برنامه مراکز استانها

● تلویزیون آموزشی

● تلویزیون آمریکا

رادیو

● برنامه اول

● برنامه دوم

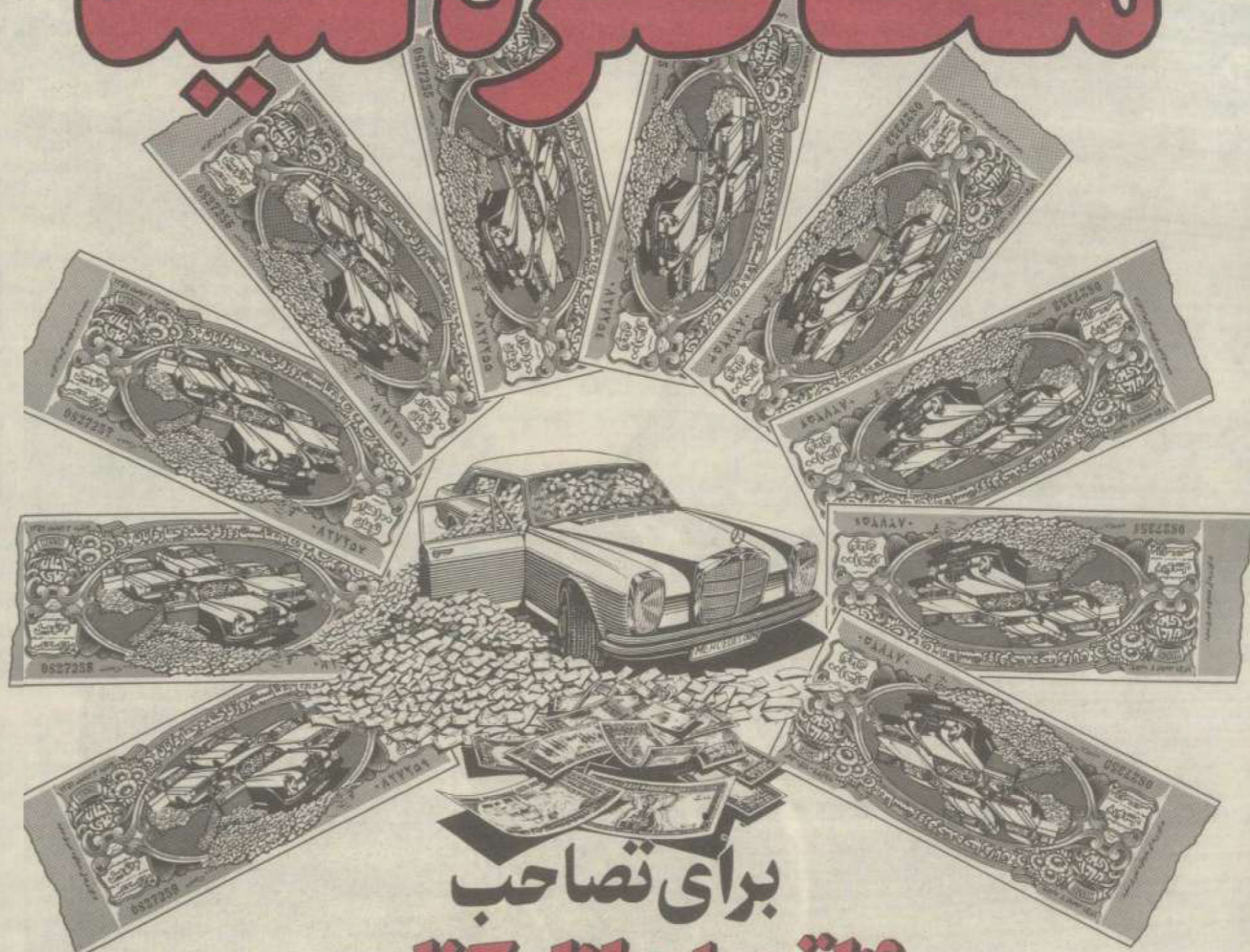


روی جلد: شهلا در نمایش توده هیزم
صفحات ۵۳ و ۵۴ را مطالعه کنید
اسلاید رنگی از: بهمن جلالی

در این قسمت میخوانید:

- شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا
- هنرمندان ایرانی در یمن
- توده هیزم
- جدول و شرح برنامه‌های رادیوها
- و تلویزیونها
- این هفته در تهران

محاصره کنید



برای تصاحب

۴ اتومبیل پرازا اسکناس

جایزه ۱۰۰ هزار تومانی

۴ جایزه ۲۵ هزار تومانی

و میلیونها ریال جوایز نقدی دیگر

بادسته چك خوشبختی اعانه‌ماي

شانس را محاصره کنید

با خرید دسته چك خوشبختی اعانه ملی

- یکی از بلیطهای شما صد در صد برنده ۵۰ ریال است و بدین ترتیب هر بلیط برای شما ۱۵ ریال تمام میشود.
- چون اولین رقم تمام شماره‌های برنده در دست شماست، بنابراین شما برای بردن جوایز، یک قدم جلوتر از همه هستید
- شانس شما برای تصاحب تمام جوایز ۱۰۰ برابر میشود.

برنامه اول شبکه

بخش دوم	۱۷/۰۳
برنامه مذهبی	۱۷/۵۱
اذان	۱۸
سخنرانی مذهبی	۱۸/۲۴
برنامه مخصوص بمناسبت روز خانه های اصف	۱۸/۵۲
ترانه های ایرانی	۱۹/۰۶
جستجو	۲۰/۳۰
اخبار	۲۱/۰۶
واریته ناسیونال	۲۲
خاطره ای از جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی	۲۳/۱۵
بالا تر از خطر	

● شنبه ۲۲ مهر

بخش اول	۱۳
برنامه ای از جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی	۱۳/۱۰
قرآن - سخنرانی از مساجد	۱۴/۳۰
بخش دوم	۱۷/۰۳
برنامه مذهبی	۱۷/۴۹
اذان	۱۷/۵۵
سخنرانی مذهبی	۱۸/۳۰
کودکان	۱۸/۵۰
ورزش نوجوانان	۱۹/۳۰
دانش	۱۹/۵۵
افسوسگر	کارگردان - ریچارد مایکلز
بازیگران - الیزابت موننگمیری - دیک سارجنت	۲۳/۳۰
خارج از محدوده	۲۳

خارج از محدوده

بجای تابان... دوا را می خورد و وای به روز افراد خانواده که باید بایبماری جوع او مبارزه کنند.	۱۴/۳۰
بخش دوم	۱۷/۰۳
برنامه مذهبی	۱۷/۴۸
اذان	۱۷/۵۴
سخنرانی مذهبی	۱۸/۱۸
کودکان	۱۸/۴۰
جادی علم	

فشار هوا

آقای ویزارد بکک ریئا دستیار جوانش، چند آزمایش انجام میدهد تا چگونگی فشار هوا و تأثیر آن بر اجسام را بررسی کند. او از وسایلی چون بادکنک، شمع، لامپ و دستگاه تخلیه هوا استفاده می‌برد تا عملاً تأثیر هوا بر روی اجسام را آشکار کند.

● یکشنبه ۲۳ مهر

بخش اول	۱۳
برنامه مذهبی	۱۳/۱۰
قرآن - سخنرانی از مساجد	

برندگان جایزه بورس تحصیلی مسابقه بزرگ سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران

بخاطر دارید که سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران پارسال بمناسبت جشن های دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران مسابقه بزرگی برای کودکان و نوجوانان در زمینه نقاشی، مقاله نویسی و جمله نویسی ترتیب داده بود که دارای جوایز متعددی بود. یکی از جوایز ارزنده، ۲۵ بورس تحصیلی برای ۲۵ نفر بود که انتخاب و اعلام اسامی برندگان این جوایز به ضرورت وقتی که لازمه این انتخاب بود مدتی بطول انجامید. اینک خوشحالیم که با اعلام اسامی برندگان بورس های تحصیلی به انتظار نسبتاً طولانی شرکت کنندگان در

در رشته نقاشی

کامران ارشادی (کرمانشاه) - رضا مقدسی (تهران) - محسن طهماسبی زاده (بابل) - شهرام آموزگار (مرودشت) - اسماعیل محمدی (بانه) - سپیده اصغرزاده (آذربایجان شرقی) - مهناز حمیدی (آذربایجان غربی) - زهره محسنی (گیلان) - صدیقه علوی (سیزوار) - نوشین پژمان (بندرعباس) - رباب رستخودری (خوزستان) - امیرمسعود معصومی (لرستان).

در رشته مقاله نویسی

علیرضا جهانگیر مقدم (اصفهان) - مسعود ابراهیمی دهکردی (چهارمحال بختیاری) - سید محمود حسینی (مشهد مرغاب) - سعید اسلامی (یزد) - زهرا طاهره حقیقی (شیراز) - مهدی رحیمیان (کرمان) - گیتا معینی زنده (همدان) - قدیر لکتری (سیستان و بلوچستان) - فرج الله خرمی (ایلام) - بختیاری - حسن درگاهی (زنجان) - ارژنگ فراتش (تهران) - مزده وزیری (خوزستان) - رحمان حقیقت (سمنان).

● سه شنبه ۲۵ مهر

بخش اول	۱۳
برنامه مذهبی	۱۳/۱۰
قرآن - سخنرانی از مساجد	
بخش دوم	۱۷/۰۳
برنامه مذهبی	۱۷/۴۵
اذان	۱۷/۵۱
سخنرانی مذهبی	۱۸/۱۶
آموزش کودکان روستائی	۱۸/۵۰
آموزش بزرگسالان روستائی	۱۹/۳۰
مسابقه تلاش	۲۰/۳۰
روزهای زندگی	۲۱/۱۰



داریوش یانگ و جیمز برولین (پزشک محله)

● دوشنبه ۲۴ مهر

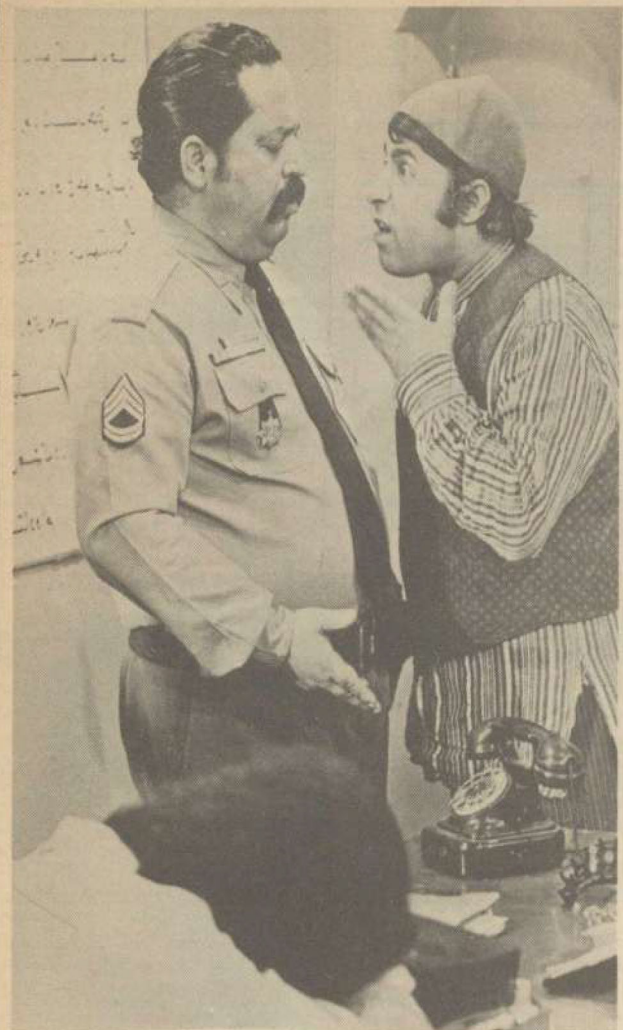
بخش اول	۱۳
برنامه مذهبی	۱۳/۱۰
قرآن - سخنرانی از مساجد	
بخش دوم	۱۷/۰۳
برنامه مذهبی	۱۷/۴۶
اذان	۱۷/۵۲
سخنرانی مذهبی	۱۸/۱۷
کودکان	۱۹
فیلم مستند	۱۹/۲۲
نغمه ها	۱۹/۵۰
شهر آفتاب	۲۰/۳۰
اخبار	۲۱/۱۰
اختاپوس	۲۱/۵۰
پزشک محله	۲۲/۴۰
ایران زمین	۲۳/۱۰
اخبار	

● چهارشنبه ۲۶ مهر

برنامه ویژه بمناسبت روز نیروی هوائی	۲۳/۰۵
هوائی	۲۳/۳۰
تأثر	۲۳/۱۰
اخبار	
بخش اول	۱۳
برنامه مذهبی	۱۳/۱۰
قرآن - سخنرانی از مساجد	
بخش دوم	۱۷/۰۳
برنامه مذهبی	۱۷/۴۴
اذان	۱۷/۵۰
سخنرانی مذهبی	۱۸/۱۵
آموزش زنان روستائی	۱۸/۴۱
کودکان	۱۹/۰۸
نسل جدید	۱۹/۵۰
قرن بیستم	۲۰/۳۰
اخبار	۲۱/۱۰
سرکار استوار	۲۲/۱۰
دنیا برای اک	۲۳/۰۵
اخبار	



نیکراد مجری برنامه هفت شهر عشق



عبدالعلی همایون و پرویز صیاد (سرکار استوار)



برنامه دوم

● پنجشنبه ۲۰ مهر

۱۹/۴۴ اخبار
۱۹/۴۰ جون آلیسون
۳۰/۰۵ روزها و روزنامه‌ها
۳۰/۳۰ موسیقی ایرانی
۳۱ شما و تلویزیون



زاهه کاظمی (شما و تلویزیون)

۳۱/۳۰ اخبار
۳۲/۰۵ جان جاراکس
کارگردان پیشتر دیویز

در مجموعه جان جاراکس، کوشش دوک دانکیوتون را برای همکاری و معاونت با جاراکس شاهد می‌شویم که اگر جاراکس نپذیرد، آینده دوک روشن می‌شود و حزب محافظه کار رای کافی برای جلب اعتماد عمومی در مجلس بدست می‌آورد.

لیدی دانکیوتون زن جاه طلب دوک که رؤیاهای شیرینی در سر دارد، خود را در مسمانی مجلل کاخ به لباس ملکه ویکتوریا در می‌آورد تا با فریب‌مدعوین بعنوان بانوی اول ضیافت رقص را افتتاح کند ولی...

۳۲/۳۰ درآمدی پر حکمت معنوی

● جمعه ۲۱ مهر

۱۹/۳۰ تام‌جوز
۳۰/۱۰ راه‌آهن
بلیطی به گان سایه
کارگردان هربرت والبر اشتاین
بازیگران - گاری کالینز - دیل رابرتسن
کلپون این بار به کمک خانم مورنی می‌شتابند تا معدن غنی او را از چنگ عده‌ای طماع در بیاورد و او را به حق قانونی خود برسانند...

۳۱ رویدادهای هفته
۳۱/۳۰ اخبار
۳۲/۰۵ شبهای تهران

● شنبه ۲۲ مهر

۱۹/۴۴ اخبار
۱۹/۴۰ موسیقی ایرانی
مسادرام، افسانه، نادیارام، کلچین، در برنامه موسیقی ایرانی شرکت دارند.

این هنرمندان وابسته به وزارت فرهنگ و هنر ترانه‌های اشک‌روزگار، آرزوی فردا، مسافر دریا، بوسه تلخ و با لبخندی، را اجرا می‌کنند که مجموع آنها در رامسر و صفحات شمال با همکاری گروه رپرتاژ تلویزیونی ملی ایران تهیه و ضبط شده است.

۱۹/۵۵ گم‌بندی کلاسیک
۳۰/۱۰ ایران‌زمین
۳۰/۳۵ هنر انسانها

۳۱ مسابقه جایزه بزرگ
برای مسابقه این هفته دو گروه انتخاب شده‌اند: گروه برگزیده دبیرستان هدف شماره ۳ و دبیرستان شماره ۴ سوآلاتی از معلومات عمومی و اطلاعات کلاسیک مطرح می‌شود تا با سنجش معلومات این دو دسته، گروه برنده به مرحله نهایی برسد.

جایزه بزرگ را گروه مسابقات تهیه می‌کند و مجری آن پوترابی است، و مطرح سوآلات گروهی از دبیران با تجربه و استادان دانشگاه هستند.

۳۱/۳۰ اخبار
۳۲/۰۵ جان جاراکس
آقای جاراکس سخنرانی در باشگاه شکار برای کشاورزان ترتیب میدهد و فوائد شکار روپاه را گوشزد می‌کند و کشاورزان او را برای نمایندگی پارلمان پیشنهاد می‌کنند.

۳۲/۳۰ فیلم سینمایی

● یکشنبه ۲۳ مهر

۱۹/۴۴ اخبار
۱۹/۴۰ وادیه
۳۰/۰۵ هنرهای تجسمی
۳۰/۳۰ موسیقی ایرانی
۳۱ قرن بیست و یکم
۳۱/۳۰ اخبار
۳۲/۰۵ جان جاراکس
آقای جاراکس پسرش بنجامین را برای برخورد با نمایندگان دولت و بزرگان کشور تعلیم میدهد و منی-کوشد راه ازدواج وی و لیندا را فراهم کند.

۳۲/۳۰ تاتر

● دوشنبه ۲۴ مهر

۱۹/۴۴ اخبار
۱۹/۴۰ کانون خانواده
۳۰/۰۵ تقالی
۳۰/۳۰ مبارزان
۳۱/۳۰ اخبار
۳۲/۰۵ جان جاراکس
در دادگاهی که برای محاکمه جان جاراکس تشکیل شده، جاراکس

متمم به دیوانگی می‌شود و کاخ آرزوهایش پایمال می‌گردد، ولی از آنجا که مردی خوش‌بین است هنوز چشم امید دارد و راه نجات می‌جوید.

۳۲/۳۰ فیلم مستند

● سه‌شنبه ۲۵ مهر

۱۹/۴۴ اخبار
۱۹/۴۰ در سرزمین‌های دیگر
۳۰/۰۵ رپرتاژ هفته
۳۰/۳۰ گذرگاه
۳۱ وادیه
۳۱/۳۰ اخبار
۳۲/۰۵ غرور و تعصب
همسایگان
کارگردان استفان یاند
غرور و تعصب از مجموعه‌های تلویزیونی است که با اقبال تماشاگران مواجه گشته و بار دیگر بنمایش در می‌آید، از قهرمانان این مجموعه، مرد ثروتمندی است که دهکده هربرت‌شا را به اجاره خود در می‌آورد، در این دهکده خانواده‌ی زندگی می‌کنند که



جیمز فرانسیسکاس در (آقای نوک)

● چهارشنبه ۲۶ مهر

۱۹/۴۴ اخبار
۱۹/۴۰ آقای نوک
۳۰/۳۰ موسیقی کلاسیک
در برنامه این هفته ارکستر مجلسی انجمن پاریس به رهبری فرناندو پرادوس ابتدا یک قطعه‌یین سوپرانو به همراهی ارکستر و قسمت دوم کنسرتو در سل‌مینور پی ۵ ساز اثر ویوالدی را اجرا میکند

۳۱ آغاز

۳۱/۳۰ اخبار

۳۲/۰۵ غرور و تعصب

۳۲/۳۰ فیلم سینمایی

پلی از موسیقی میان دو ملت



جشن و سروری پرشکوه برای استقلال ملت دوست و همکیش ما

● خانم الهه که با اجرای موسیقی سنتی ایران با استقبال فراوان مردم یمن روبرو شده بود یا مسرت فراوان گفت: - میدانید من احساس افتخار می‌کنم، افتخار بخاطر اینکه این سفر را نوعی وظیفه ملی احساس کردم، وظیفه‌ای که من به عنوان یک هنرمند برای شناساندن موسیقی کشورم به‌عده دادم و مردم یمن با استقبال بی‌شائبه‌شان در انجام هرچه بیشتر این امر یاریم کردند، در دوشنبی که در صنعا و یک شب که در حدیده بودیم من موسیقی سنتی و اصیل ایرانی را ارائه دادم، باور کنید که صدای دست زدن قطع نمیشد یک آهنگ یعنی نیز اجرا کردم که برای مردم بسیار جالب بود.

● جهانگیر ملک و حسن ناهید در این مدت سعی داشتند که تفاهمی بین موسیقی ایرانی و موسیقی یمن ایجاد کنند به همین منظور از هر فرصتی برای نت نوشتن و تنظیم کردن آهنگ‌های یمنی استفاده می‌کردند، در دوشنبی که برنامه‌ها اجرا میشد تاکنون نوازی‌هایی داشتند که مورد توجه قرار گرفت. فرهنگ شریف نوازنده ارزنده‌تار و خانم سیمین نوازنده قانون نیز در این جشن درخشش فراوانی داشتند.

● گوگوش که با خواندن یک ترانه یمنی و دو آهنگ عربی در این سفر نیز موفقیت چشم‌گیری بدست آورده است درباره سفرش میگوید:

- این مشت‌ترین سفری بود که به یک کشور خارجی کرده بودم، سفری که باعث شناختن و شناساندن دو کشور دور به یکدیگر بود، پلی بود که بوسیله موسیقی بوجود آمد و با استقبال مردم مهربان دوست کشور یمن محکم‌تر و پابرجا تر شد، من در این سفر از شادترین آهنگها و برنامه‌ها استفاده کردم و آنقدر به این مردم نزدیک شده بودم که یک شب پس از اجرای برنامه‌ها وقتی یکی از نوازندگان یمنی آهنگی با تم شاد و تند می‌خواست بی‌اختیار بروی صحنه رقص و شروع به رقصیدن کردم محیط آنچنان صمیمانه و یکرنگ شده بود که هرکس را بوجد و شادی میکشاند مردی که تا چند روز قبل اسمی از من و یا خانم الهه شنیده بودند پس از این دو شب ما را بنام می‌خواندند و ارکستر و گروه‌ها را مورد تشویق قرار میدادند.

● شمسی‌زاده ساکسینویست گروه جاز که با گوگوش همکاری داشت درباره فعالیت‌های گروه جاز و استقبالی که از آنان بعمل آمده اظهار داشت:

- گروه ما جالب‌ترین و غیرمترقبه‌ترین کار را انجام داد، به این ترتیب که در شب اول جشن ارکستر سرود ملی یمن را نواخت که بر نهایت مورد استقبال قرار گرفت. آنچه در این سفر بیش از همه به چشم می‌خورد اقدام فراوانی بود که مردم این کشور برای شاهنشاه آرنامهر و ملت ما قائل بودند نام ایران آنچنان برایشان آشنا و دوست بود که در کوچه و بازار با دیدن ما تکرار و تکرار میشدند و فرصتی برای شناختن هرچه بیشتر ایران از ما سئوال‌های مختلف می‌کردند و ما با افتخار دیدیم که کشور ما تا چه پایه از محبوبیت جهانی برخوردار است.

فیروزه میزالی

شب دوم برنامه اختصاصاً برای بانوان یمنی اجرا شد و با آنکه برنامه‌شب اول از طریق رادیو مستقیماً برای مردم یمنی پخش شده بود جمعیتی متجاوز از ۳۰۰۰ نفر برای دیدن برنامه گرد آمده بودند و شبی که ما در «حدیده» برنامه داشتیم نیز از استقبال صمیمانه مردم برخوردار شدیم در همه‌جا نام ایران و پرچم ایران بلند آوازه و در اهتزاز بود. بدینست در اینجا به نکته‌جالبی اشاره کنم و آنهم استقبال بی‌شائبه مردی ایرانی بود بنام «ندیم» که در یمن به شغل عینک فروشی مشغول است. این مرد آنچنان شد که دیدن هنرمندان و وطنش خوشحال شده بود که در تمام مدت اقامت ما در یمن مغازه‌اش را تعطیل کرده، آبی از ما غافل نمی‌ماند و مرتب به هتل محل اقامت ما سر میزد و مثل یک میزبان برای آسایش هرچه بیشتر ما کوشش میکرد. او به افتخار هنرمندان ایرانی مهربانی مفصلی نیز برپا کرد که بحق حاکی از صفا و صمیمیت این ایرانی دور از وطن بود.

یور- عباس زندی و حسن ناهید. موسیقی جاز: گوگوش - طوفان - جردن - گریشا آندارایک - شمسی‌زاده - کامران شاهرودی و اسلامی. ● سرپرست گروه اعزامی آقای بزرگ لشکری در مورد این سفر چنین گفتند:

- گروه ما که یک هیئت حسن نیت بود و هدفش شرکت در جشن دهمین سال استقلال یمن، شامل ۱۹ نفر هنرمند، ۷ نفر فیلمبردار و دو نفر مترجم بود. ما از طریق بیروت - جدیه به صنعا رفتیم و سه‌روز قبل از برگزاری جشن در یمن بودیم و از این فرصت به منظور هماهنگی کامل با برنامه‌های جشن استفاده کردیم و دو آهنگ معروف یمنی را به خانم الهه و گوگوش و سرود ملی یمن را به ارکستر جاز یاد دادیم که در شب جشن اجرا شد و فوق‌العاده مورد توجه قرار گرفت. دو شب برنامه داشتیم شب اول در حضور هیئت دولت - رجال و دیپلمات‌های خارجی بود که با استقبال و تشویق فراوان روبرو شد.



شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا

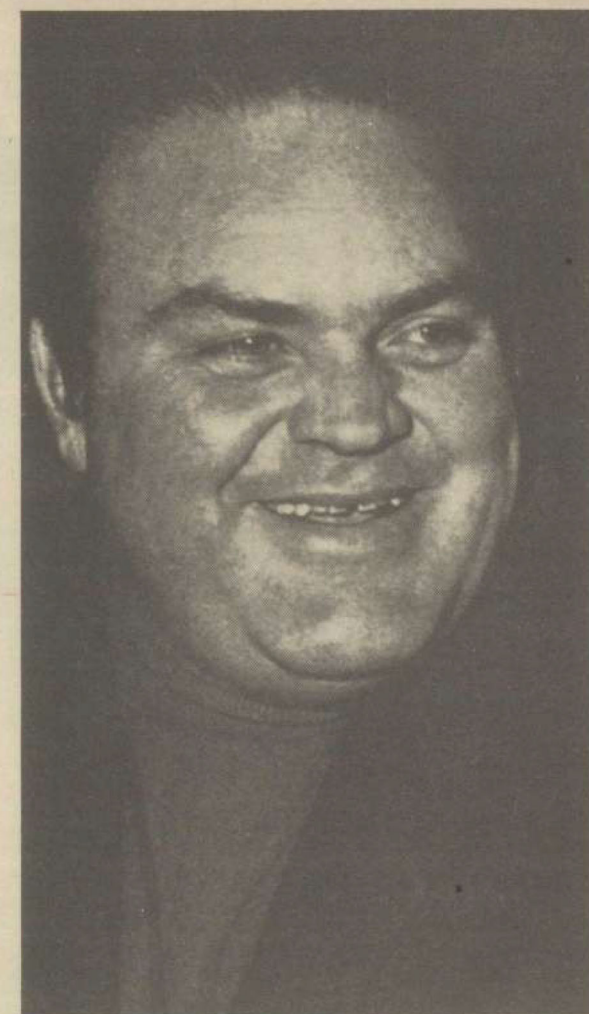
ترجمه: بیژن سمندر



• اولین تجربه تلویزیونی

بالاخره تونی کریس، هنرپیشه نام‌آور سینما هم برای اولین بار دست به یک تجربه تلویزیونی زد و بر صفحه تیره‌های تلویزیون چهره نمود. یکشنبه‌ها ساعت ۴۱/۱۰ در مجموعه بی‌دری «کاشگران» که از برنامه اول - شبکه - پخش می‌شود هنرنمایی می‌کند.

مجموعه بی‌دری «کاشگران» یکی از سریال‌های شیرین و پرکشش تلویزیونی است که از همان هفته آغاز نمایش موفقیت تونی کریس را در تلویزیون نیز آشکار کرده است. استقبال از این مجموعه از سوی تماشاگران تلویزیون در آمریکا به حدی است که تونی کریس را وادار کرده است بعد از این فعالیت خود را در زمینه تلویزیون بیشتر از سینما گسترش دهد. در مجموعه «کاشگران» راجر مور، هنرپیشه سریال تلویزیونی آیوانوویچ با تونی کریس هم‌بازی است. حضور این دو در این سریال که داستانی نو و شیرین دارد، «کاشگران» را بسیار تماشاگر و دیدنی کرده است.



• مجموعه برگزیده و بازیگرانش

در یک نظرخواهی عمومی که مجله TV Radio Talk که یکی از مجلات رادیو تلویزیونی آمریکا است در مورد بهترین سریال خانوادگی تلویزیون و محبوب‌ترین بازیگر مرد و زن تلویزیون، به عمل آورده



دنیز الکساندر

سوزان فالگری

اد - ماری

• یادی از دان بلاکر

همانطور که اطلاع دارید، دان بلاکر هنرپیشه محبوب و چهره آشنای مجموعه تلویزیونی «بونازا» درگذشته است و ما خبر آن را در همین صفحه و هم‌زمان با وقوع حادثه در شماره هفتاد و چهارم تماشا به اطلاعات رساندیم، اما از آنجایی که این بازیگر محبوب سال‌های خوب عمر خود را در تلویزیون سپری کرده و به گسترش برنامه‌های تلویزیون و ازدیاد تماشاگران افزوده است ظرف چند هفته‌ای که از مرگ او می‌گذرد دوستانش مخصوصاً هنریستان تلویزیون که با او همکاری داشته‌اند مجالسی برای بزرگداشت و تجلیل از کارهای او برپا کرده‌اند. مجلات تلویزیونی آمریکا و اروپا نیز هریک صفحاتی به او و کارها و خاطره‌های او اختصاص داده‌اند و ما برگزیده‌ای از آن مطالب را جهت آشنائی بیشتر شما با زندگی و فعالیت دان بلاکر، انتخاب کرده‌ایم که از نظراتان می‌گذرد، پادش گرامی باد.

دان بلاکر، نقش سرداز هنرمند و محبوب سریال «بونازا» که در این مجموعه نقش هوس (Hoss) را بازی می‌کرد هنگام مرگ چهل‌وسه سال داشت، او اقتدر شوخ و خندان و سرحال بود که هیچ‌کس تصور نمی‌کرد بزودی از میان دوستانش برود و دوستانداران و تماشاگران هنرش را غمگین کند. دان بلاکر چند روز قبل از مرگش به خبرنگار مجله TV - Talk گفته بود: «من خوشبخت‌ترین و سعادتمندترین مرد روی زمینم، هر چه می‌خواستم به دست آورده‌ام، همیشه سعی کرده‌ام انسان باشم، این فلسفه زندگی من است...» و به راحتی خوب بودن، نیکی کردن و انسان بودن فلسفه زندگی دان بلاکر بود به طوری که اکنون نیز که در میان دوستانش نیست همیشه یاد او و خاطره گرامی او ذکر محافل آنهاست.

از دان بلاکر چهار فرزند باقی مانده است. دو دختر دوقلو به نام‌های دبرا و دانا که هر کدام ۱۹ ساله‌اند و دو پسر به نام‌های دیوید ۱۷ ساله و دیرک ۱۵ ساله. اسم همسرش دالیاست. این نکته نیز جالب است که اسم همه افراد خانواده بلاکر با «د» شروع می‌شود، دان - دالیا - دبرا - دانا - دیوید و دیرک.

دان بلاکر قبل از آنکه وارد کار بازیگری شود برای امرامعاش به کارهای زیادی تن در داد تا بتواند به تحصیل خود ادامه دهد و به هدف خود برسد، او مدتی در مزارع بنه کار می‌کرد، زمانی معلم مدرسه بود و زمانی دیگر مشق‌نویس، مدتی هم در یک بانک کار کرد اما هیچ‌ای از تلاش در آموختن و تحصیل بازتاب نداشت. او درجه فوق‌لیسانس خود را در ادبیات انگلیسی، از دانشگاه کوزاس دریافت کرد، سپس به کالیفرنیا رفت و در سال ۱۹۵۶ دوره دکتری نیز در دانشگاه لوس آنجلس کالیفرنیا (UCLA) در رشته هنرپیشگی و نمایشی گذراند و آماده کار بازیگری شد. اولین کار تلویزیونی او «غول آرام» نام داشت که راهگشای وی برای سریال‌های بعدی شد و آخرینش نیز همین «بونازا» است که سال‌هاست نمایش آن از تلویزیونهای جهان ادامه دارد.



• گذرنامه پیتر گریوز

بعد از اطلاعاتی که از زندگی و کارنامه هنری جک لرد - گذرنامه‌وار - در مجله Photo Play انگلستان چاپ شده بود و برگردان آن به نظرتان رسید، اینک نام و نشان و کارنامه هنری چهره آشنائی از مجموعه «بالاخره از خطر» به ضمیمه، عکس تازمای از او در مجله تلویزیونی و سینمایی Screen And TV Album چاپ هالیوود، گذرنامه‌وار و مختصر منتشر شده است که در زیر به نظرتان می‌رسد:

- نام - پیتر (Peter)
- نام خانوادگی - آرنس (Aurness)
- شهرت هنری - گریوز (Graves)
- تاریخ تولد - هجدهم مارچ ۱۹۲۶ آمریکا
- محل تولد: مینیابولیس - آمریکا



رایان اونیل و کوین اونیل

• جای پای برادر

این برادر کوچکتر رایان اونیل، بازیگر نقش رادنی محله بیتون است که پناه جای پستی برادر گذاشته و وارد عالم بازیگری شده است. برادر کوچک رایان، کوین اونیل (Kevin O'Neil) نام دارد که برای اولین بار در فیلم دکتر جون تازه چه خبر؟ در کنار رایان ظاهر شده و نقش کوچکی به عهده گرفته و مأمور تحویل و تسلیم هنر.

• مسابقه چهره‌ها!

وقتی یک چهره آشنای تلویزیونی با چهره آشنای دیگری که جزو زنان سرشناس کشور خویش است مسابقه ترتیب دهند و به مصاف برخیزند، بازیگران تماشاگر و جالب خواهد بود. چهره آشنای تلویزیون، کلینت- ایستود، بازیگر جالاک مجموعه پی‌دی‌سی «روهاییه» است که با «اتل کندی» همسر رابرت کندی فقید، وزیر اسبق دادگستری آمریکا و نامزد پیشین ریاست جمهوری این کشور، مسابقه می‌دهند و خیرترین این موضوع داغ و جالب شده‌اند. جالب است بدانید که اتل کندی بیوه رابرت کندی فقید، مادر ۹ فرزند است و با وجود مصائب زیادی که در فقدان شوهر و



مرکز آبادان

پنجشنبه ۲۰ مهر

سخنرانی مذهبی	۱۷/۵۵
کودکان	۱۸/۴۰
ورزش نوجوانان (تولید محلی)	۱۸/۵۰
دانش	۱۹/۴۰
افسوسگر	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۴۰
روزهای زندگی	۲۱/۰۶
دریچه‌ای بر بیاغ بسیار درخت	۲۲
برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید محلی)	۲۲/۳۰
خارج از محدوده	۲۳
اخبار	۲۳/۱۵
فیلم	۲۳/۱۵

بخش اول	۱۰	برنامه‌ای از جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی
بخش اول	۱۳	اخبار
بخش اول	۱۳/۱۰	برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
بخش دوم	۱۴/۴۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۰۴	برنامه مذهبی
بخش دوم	۱۷/۵۴	سخنرانی مذهبی
بخش دوم	۱۸/۴۰	کودکان
بخش دوم	۱۸/۴۵	سخنرانی مذهبی
بخش دوم	۱۸/۵۰	آموزش بزرگسالان روستایی
بخش دوم	۱۹/۴۰	مسابقات تالاش
بخش دوم	۱۹/۰۷	برنامه ویژه بمناسبت روز راه‌آهن
بخش دوم	۱۹/۴۰	اتاق ۴۴۴
بخش دوم	۱۹/۵۰	رتکارنگ
بخش دوم	۲۰/۴۰	اخبار
بخش دوم	۲۱/۱۰	کاوشگران
بخش دوم	۲۲/۰۵	مسابقات هفته
بخش دوم	۲۲/۴۵	هفت شهر عشق
بخش دوم	۲۳/۱۵	اخبار
بخش دوم	۲۳/۴۰	فیلم

بخش اول	۱۳	اخبار
بخش اول	۱۳/۱۰	برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
بخش دوم	۱۴/۴۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۰۴	برنامه مذهبی
بخش دوم	۱۷/۵۴	سخنرانی مذهبی
بخش دوم	۱۸/۱۷	کودکان
بخش دوم	۱۸/۴۰	همسایگان (تولید محلی)
بخش دوم	۱۸/۴۵	اخبار استان
بخش دوم	۱۹	فیلم مستند
بخش دوم	۱۹/۲۲	نغمه‌ها
بخش دوم	۱۹/۵۰	شهر آفتاب
بخش دوم	۲۰/۴۰	اخبار
بخش دوم	۲۱/۱۰	اختاپوس
بخش دوم	۲۱/۵۰	پزشک محله
بخش دوم	۲۲/۴۰	ایران زمین
بخش دوم	۲۳/۱۰	اخبار
بخش دوم	۲۳/۴۵	فیلم سینمایی

بخش اول	۱۳	اخبار
بخش اول	۱۳/۱۰	برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
بخش دوم	۱۴/۴۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۰۴	برنامه مذهبی



روزهای زندگی

بخش دوم	۱۷/۰۴	برنامه مذهبی
بخش دوم	۱۷/۵۴	سخنرانی مذهبی
بخش دوم	۱۸/۱۸	کودکان
بخش دوم	۱۸/۴۵	آموزش بزرگسالان روستایی
بخش دوم	۱۹/۴۰	مسابقات تالاش
بخش دوم	۲۰/۴۰	اخبار
بخش دوم	۲۱/۱۰	روزهای زندگی
بخش دوم	۲۲/۰۵	برنامه ویژه بمناسبت روز نیروی هوایی
بخش دوم	۲۲/۴۰	تاتر
بخش دوم	۲۳/۱۰	اخبار
بخش دوم	۲۳/۲۵	فیلم



صیاد و ابراهیم‌زاده در اختاپوس

مرکز اصفهان

پنجشنبه ۲۰ مهر

برنامه مذهبی	۱۷/۱۵
اخبار استان	۱۷/۳۰
سخنرانی مذهبی	۱۷/۴۰
کودکان	۱۸/۴۰
ورزش نوجوانان	۱۸/۵۰
دانش	۱۹/۴۰
افسوسگر	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۴۰
روزهای زندگی	۲۱/۰۶
دریچه‌ای بر بیاغ بسیار درخت	۲۲
برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید خوزستان)	۲۲/۳۰
خارج از محدوده	۲۳
اخبار	۲۳

بخش اول	۱۰	برنامه‌ای از جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی
بخش اول	۱۳	اخبار
بخش اول	۱۳/۱۰	برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
بخش دوم	۱۴/۴۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
بخش دوم	۱۷/۳۰	اخبار استان
بخش دوم	۱۷/۵۴	سخنرانی مذهبی
بخش دوم	۱۸/۱۸	کودکان
بخش دوم	۱۹	معرفی برنامه‌های تلویزیون
بخش دوم	۱۹/۴۰	کابیتان فراکاس
بخش دوم	۱۹/۵۵	مسابقات چهره‌ها
بخش دوم	۲۰/۴۰	اخبار
بخش دوم	۲۱/۰۶	دنیای یکزن
بخش دوم	۲۱/۳۵	مصاحبه درباره انتخابات
بخش دوم	۲۲/۱۰	خاطره‌ای از جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی
بخش دوم	۲۲/۴۰	فیلم سینمایی
بخش دوم	۲۳/۲۵	اخبار

بخش اول	۱۳	اخبار
بخش اول	۱۳/۱۰	برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
بخش دوم	۱۴/۴۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
بخش دوم	۱۷/۳۰	اخبار استان
بخش دوم	۱۷/۵۴	سخنرانی مذهبی
بخش دوم	۱۸/۱۷	کودکان
بخش دوم	۱۹	فیلم مستند
بخش دوم	۱۹/۲۲	نغمه‌ها
بخش دوم	۱۹/۵۰	شهر آفتاب
بخش دوم	۲۰/۴۰	اخبار
بخش دوم	۲۱/۱۰	اختاپوس
بخش دوم	۲۱/۵۰	پزشک محله
بخش دوم	۲۲/۴۰	ایران زمین
بخش دوم	۲۳/۱۰	اخبار

بخش اول	۱۳	اخبار
بخش اول	۱۳/۱۰	برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
بخش دوم	۱۴/۴۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۱۵	برنامه مذهبی



پیتر گریوز (بالتر از خط)

بخش اول	۱۳	اخبار
بخش اول	۱۳/۱۰	برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
بخش دوم	۱۴/۴۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
بخش دوم	۱۷/۳۰	اخبار استان
بخش دوم	۱۷/۵۴	سخنرانی مذهبی
بخش دوم	۱۸/۱۷	کودکان
بخش دوم	۱۹	فیلم مستند
بخش دوم	۱۹/۲۲	نغمه‌ها
بخش دوم	۱۹/۵۰	شهر آفتاب
بخش دوم	۲۰/۴۰	اخبار
بخش دوم	۲۱/۱۰	اختاپوس
بخش دوم	۲۱/۵۰	پزشک محله
بخش دوم	۲۲/۴۰	ایران زمین
بخش دوم	۲۳/۱۰	اخبار

بخش اول	۱۳	اخبار
بخش اول	۱۳/۱۰	برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
بخش دوم	۱۴/۴۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
بخش دوم	۱۷/۳۰	اخبار استان
بخش دوم	۱۷/۵۴	سخنرانی مذهبی
بخش دوم	۱۸/۱۷	کودکان
بخش دوم	۱۹	فیلم مستند
بخش دوم	۱۹/۲۲	نغمه‌ها
بخش دوم	۱۹/۵۰	شهر آفتاب
بخش دوم	۲۰/۴۰	اخبار
بخش دوم	۲۱/۱۰	اختاپوس
بخش دوم	۲۱/۵۰	پزشک محله
بخش دوم	۲۲/۴۰	ایران زمین
بخش دوم	۲۳/۱۰	اخبار



بخش اول	۱۳	اخبار
بخش اول	۱۳/۱۰	برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
بخش دوم	۱۴/۴۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۱۵	برنامه مذهبی

ورزش (محلی)	۱۹
اتاق ۴۴۴	۱۹/۴۰
مسابقات چهره‌ها	۲۰
اخبار	۲۰/۴۰
دنیای یک زن	۲۱
موسیقی ایرانی	۲۱/۴۰
فیلم سینمایی	۲۲

جمعه ۲۱ مهر	۱۷/۰۴	برنامه مذهبی
سخنرانی مذهبی	۱۷/۵۰	سخنرانی مذهبی
جستجو	۱۸/۱۵	جستجو
پهلوانان	۱۹/۴۰	پهلوانان
اخبار	۲۰/۴۰	اخبار
واریته شب	۲۱	واریته شب
بالتر از خط	۲۳/۱۰	بالتر از خط

شنبه ۲۲ مهر	۱۷/۰۴	برنامه مذهبی
سخنرانی مذهبی	۱۷/۵۰	سخنرانی مذهبی
آقای جدول	۱۸	آقای جدول
باگزبانی	۱۸/۴۰	باگزبانی
ورزش نوجوانان	۱۹	ورزش نوجوانان
دانش	۱۹/۴۰	دانش
افسوسگر	۲۰	افسوسگر
اخبار	۲۰/۴۰	اخبار
فراری	۲۱	فراری
آمد و حوا	۲۲	آمد و حوا
موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)	۲۳/۴۰	موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)

یکشنبه ۲۳ مهر	۱۷/۰۴	برنامه مذهبی
سخنرانی مذهبی	۱۷/۵۰	سخنرانی مذهبی
کودک (محلی)	۱۸	کودک (محلی)
میاز و بیروز	۱۸/۴۰	میاز و بیروز
چادوی علم	۱۹	چادوی علم
آیوانپو	۱۹/۴۰	آیوانپو
رتکارنگ	۲۰	رتکارنگ
اخبار	۲۰/۴۰	اخبار
موسیقی شاد	۲۱	موسیقی شاد
پزشک محله	۲۱/۴۰	پزشک محله
هفت شهر عشق	۲۲/۴۰	هفت شهر عشق

دوشنبه ۲۴ مهر	۱۷/۰۴	برنامه مذهبی
سخنرانی مذهبی	۱۷/۵۰	سخنرانی مذهبی
گیاهان	۱۸	گیاهان
ماجرای راه‌آهن	۱۸/۴۰	ماجرای راه‌آهن
فیلم مستند	۱۹	فیلم مستند
نغمه‌ها	۱۹/۴۰	نغمه‌ها
شهر آفتاب	۲۰	شهر آفتاب
اخبار	۲۰/۴۰	اخبار
اختاپوس	۲۱	اختاپوس
نویسنده کارآگاه	۲۱/۴۰	نویسنده کارآگاه
ایران زمین	۲۲/۴۰	ایران زمین

سه‌شنبه ۲۵ مهر	۱۷/۰۴	برنامه مذهبی
سخنرانی مذهبی	۱۷/۵۰	سخنرانی مذهبی
آموزش روستایی	۱۸	آموزش روستایی
تالاش	۱۹/۴۰	تالاش
اخبار	۲۰/۴۰	اخبار
آژانس ۱	۲۱	آژانس ۱

● چهارشنبه ۲۶ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸ آموزش روستائی (زنان)
- ۱۸/۳۰ موسیقی محلی
- ۱۹ نسل جدید
- ۲۰ قرن بیستم
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ سرکار استوار
- ۲۲ دنیای براکن

مرکز تبریز

● پنجشنبه ۲۰ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ بریده جراید
- ۱۸/۶۵ پاسداران
- ۱۹ خانه قهر خانم
- ۱۹/۳۰ سخنرانی دکتر دانشور
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ موسیقی ایرانی
- ۲۱/۳۰ مائیم و شما (محل)
- ۲۲ فیلم سینمایی

● جمعه ۲۱ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ آقای نواک
- ۲۰ موسیقی محلی
- ۲۰/۳۰ اختاپوس
- ۲۱ اخبار
- ۲۱ واریته شب
- ۲۲ بالاتر از خطر

● شنبه ۲۲ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی

مرکز رشت

● پنجشنبه ۲۰ مهر

- ۱۸ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ کودکان (برنامه مخصوص جشنهای ۳۵۰۰ ساله شاهنشاهی)
- ۱۹ معرفی برنامه‌های تلویزیون
- ۱۹/۲۵ آینه شمال (تولید محلی)
- ۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۰۶ دنیای بگزن
- ۲۱/۳۵ مصاحبه درباره انتخابات
- ۲۲/۱۰ خاطره‌ای از جشنهای ۳۵۰۰ ساله شاهنشاهی
- ۲۲/۳۰ فیلم سینمایی
- ۲۲/۳۵ اخبار
- ۲۳/۶۵ موسیقی (تولید محلی)

● برنامه مذهبی ۱۷/۰۴



رقص قزاقی، تولید محلی تبریز

۲۲/۳۰ آلفرد هیچکاک

● دوشنبه ۲۴ مهر

- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۶۵ العاص
- ۱۹ دانش
- ۱۹/۳۰ موسیقی محلی
- ۲۰ ادبیات جهان
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ بیتون پلیس
- ۲۲ خارج از محدوده
- ۲۲/۳۰ فیلم سینمایی

● یکشنبه ۲۳ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ بریده جراید
- ۱۸/۶۵ ساز تنها
- ۱۹ ایران زمین
- ۱۹/۳۰ نیکلاس لیکنلی
- ۲۰ شهر آفتاب
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ برزخ
- ۲۲ نویسنده کارآگاه

● سه‌شنبه ۲۵ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ بریده جراید
- ۱۸/۶۵ واریته
- ۱۹ فراری
- ۲۰ گذری در جهان اندیشه
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ اسرار شهر بزرگ
- ۲۲ هفت شهر عشق

● جمعه ۲۱ مهر

- ۱۸ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ کودکان (برنامه مخصوص جشنهای ۳۵۰۰ ساله شاهنشاهی)
- ۱۹ معرفی برنامه‌های تلویزیون
- ۱۹/۲۵ آینه شمال (تولید محلی)
- ۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۰۶ دنیای بگزن
- ۲۱/۳۵ مصاحبه درباره انتخابات
- ۲۲/۱۰ خاطره‌ای از جشنهای ۳۵۰۰ ساله شاهنشاهی
- ۲۲/۳۰ فیلم سینمایی
- ۲۲/۳۵ اخبار
- ۲۳/۶۵ موسیقی (تولید محلی)

● شنبه ۲۲ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ بریده جراید
- ۱۸/۶۵ ساز تنها
- ۱۹ ایران زمین
- ۱۹/۳۰ نیکلاس لیکنلی
- ۲۰ شهر آفتاب
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ برزخ
- ۲۲ نویسنده کارآگاه

● برنامه مذهبی ۱۷/۰۴

- ۱۹/۳۰ آینه شمال (تولید محلی)
- ۱۹/۵۵ افسونگر
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۰۶ محله بیتون
- ۲۲ دریاچه‌ای بر باریغ بسیار درخت
- برنامه‌ای از «امید» (تولید خوزستان)
- ۲۲/۳۰ خارج از محدوده
- ۲۳ اخبار
- ۲۳/۱۵ موسیقی ایرانی

● یکشنبه ۲۳ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۴ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۱۸ کودکان
- ۱۸/۶۰ جادوی علم
- ۱۹/۰۷ برنامه ویژه بمناسبت روز راه‌آهن
- ۱۹/۲۵ آینه شمال (تولید محلی)
- ۱۹/۵۵ رنگارنگ
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۱۰ کاوشگران
- ۲۲/۰۵ از دیدگاه شما (تولید محلی)
- ۲۲/۳۵ هفت شهر عشق
- ۲۳/۱۵ اخبار
- ۲۳/۳۰ تسخیرشدگان

● دوشنبه ۲۴ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۲ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۱۸ کودکان
- ۱۹ فیلم مستند
- ۱۹/۳۰ آینه شمال (تولید محلی)
- ۱۹/۵۵ شهر آفتاب
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۱۰ اختاپوس
- ۲۱/۵۰ بزشک محله
- ۲۲/۴۰ ایران زمین
- ۲۳/۱۰ اخبار
- ۲۳/۲۵ موسیقی محلی (تولید محلی)

● سه‌شنبه ۲۵ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۱ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۱۶ آموزش کودکان روستائی (محل)
- ۱۸/۵۰ آموزش بزرگسالان روستائی
- ۱۹/۳۰ آینه شمال (تولید محلی)
- ۲۰ دانش
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۱۰ بیتون پلیس
- ۲۲/۰۵ برنامه ویژه بمناسبت روز نیروی هوایی
- ۲۲/۳۰ تاتر
- ۲۳/۱۰ اخبار
- ۲۳/۳۵ زندانی

● چهارشنبه ۲۶ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۱۵ آموزش زنان روستائی
- ۱۸/۴۱ کودکان
- ۱۹/۱۵ ترانه ایرانی
- ۱۹/۳۰ آینه شمال (تولید محلی)
- ۱۹/۵۰ قرن بیستم

- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۱۰ سرکار استوار
- ۲۲/۱۰ دنیای براکن
- ۲۳/۰۵ اخبار
- ۲۳/۱۵ احساس و تاتر

مرکز رضائیه

● پنجشنبه ۲۰ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ کشتی یکسازدی
- ۱۹ از همه رنگ (محل)
- ۱۹/۳۰ اتاق ۲۲۲
- ۲۰ مسابقه چهره‌ها
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ دنیای يك زن
- ۲۱/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۲۲ فیلم سینمایی
- ۲۳/۱۵ اخبار

● جمعه ۲۱ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ آموزش زنان روستائی
- ۱۹ مسابقه تلاش
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ روزهای زندگی
- ۲۲ تاتر
- ۲۳ اخبار

● شنبه ۲۲ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ کودکان
- ۱۹ مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)
- ۱۹/۳۰ برنامه جوانان
- ۲۰ افسونگر
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ روزهای زندگی
- ۲۲ آدم و حوا
- ۲۳/۳۰ موسیقی فرهنگ و هنر
- ۲۳ اخبار

● یکشنبه ۲۳ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ کودکان
- ۱۹ جادوی علم
- ۱۹/۳۰ آيواتسو
- ۲۰ رنگارنگ
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ هنرهای تجسمی
- ۲۱/۳۰ دایلم دوراند
- ۲۳/۳۰ هفت شهر عشق

● دوشنبه ۲۴ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ کودکان
- ۱۹ فیلم مستند
- ۱۹/۳۰ نغمه‌ها
- ۲۰ در جستجوی زبان معیار
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ اختاپوس
- ۲۱/۳۰ بزشک محله
- ۲۲/۳۰ ایران زمین
- ۲۳ اخبار

● سه‌شنبه ۲۵ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۰۴ آموزش روستائی - کودکان و بزرگسالان (تولید محلی)
- ۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ روزهای زندگی
- ۲۲ تاتر
- ۲۳ اخبار

● چهارشنبه ۲۶ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۰۳ آموزش زنان روستائی
- ۱۸/۳۰ کودکان (تولید محلی)
- ۱۹ نسل جدید
- ۲۰ قرن بیستم
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ سرکار استوار
- ۲۲ دنیای براکن
- ۲۳ اخبار

مرکز زاهدان

● پنجشنبه ۲۰ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ کودکان (تولید محلی)
- ۱۹ دانش
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۲۰ ستارگان
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ دنیای يك زن
- ۲۱/۳۰ فیلم سینمایی

● جمعه ۲۱ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی

- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ چشمک
- ۱۹/۳۰ اعتراف
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ خانه قهر خانم
- ۲۱/۳۰ بالاتر از خطر

● شنبه ۲۲ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ کارتون
- ۱۹ آنچه شما خواستاید
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۲۰ افسونگر
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ زندانی
- ۲۲ خارج از محدوده

● یکشنبه ۲۳ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ کیسی جویز
- ۱۹ اتاق ۲۲۲
- ۱۹/۳۰ رنگارنگ
- ۲۰ روح کابیتان کرک
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ داش پالکی
- ۲۳ هفت شهر عشق

● دوشنبه ۲۴ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ کیسی جویز
- ۱۹ اتاق ۲۲۲
- ۱۹/۳۰ رنگارنگ
- ۲۰ روح کابیتان کرک
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ داش پالکی
- ۲۳ هفت شهر عشق

● سه‌شنبه ۲۵ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ توسن
- ۱۹ سرزمین‌ها
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۲۰ دخترشاه پریان
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ سرکار استوار
- ۲۲ جنگ بزرگ

● چهارشنبه ۲۶ مهر

- ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
- ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
- ۱۸/۳۰ باگزبانی
- ۱۹ آموزش زنان روستائی
- ۱۹/۳۰ تقالی
- ۲۰ جولیا
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ رانده شده
- ۲۲ موسیقی فرهنگ و هنر

گفتگویی با کارگردان و نقش آفرینان نمایش تلویزیونی

توده هیزم

روز یکشنبه هفته گذشته، نمایشنامه «توده هیزم» اثر «اگوست استریندبرگ» از برنامه دوم تلویزیون ملی ایران اجرا شد که مورد بحث فراوان قرار گرفت و عده‌ای از تماشاگران تلویزیون آنرا ستودند و عده‌ای بباد انتقاد گرفتند...

این نمایش را گروه اجرایی تلویزیون ملی ایران تهیه کرده بود. خبرنگار ما در موقع ضبط این نمایش در تلویزیون حضور داشته و با یک یک بازیگران آن گفتگوهایی کرده که اینک از نظر خوانندگان گرامی تماشا میگذرد.

گردان و یکایک هنرمندان این نمایش گفتگویی داشته باشم. خسرو فرخزادی که با نام و کار او از طریق رادیو آشنا هستید کارگردان این نمایشنامه است. اولین سئوالم را با او مطرح می‌کنم: آیا تاجحال کار تلویزیونی داشته‌ای؟

نه، این اولین کارگردانی من در تلویزیون است. در رادیو چه می‌کنی؟ در رادیو، کارگردانی می‌کنم، گاهی هم خودم در نمایشنامه‌ها نقش ایفا می‌کنم، البته در تئاترهایی که از برنامه دوم پخش می‌شود. من حد اقل در ماه یک نمایش دو ساعته برای رادیو آماده و ضبط می‌کنم. موضوع نمایشنامه امروز چیست؟

کارگردانی یک نمایشنامه رادیویی ساده‌تر است یا یک نمایشنامه تلویزیونی؟ مسلماً کار رادیویی. این اولین کار تلویزیونی من بود و من قبلاً با دوربین آشنا نبودم و با وضعی هم که دیدم باز معتقدم هنریشه و کارگردان در تلویزیون هم باید نود و نه درصد فکرش متوجه کار تئاتر باشد و یک درصد حواشی متوجه دوربین تا بتواند کار خوبی عرضه کند. خسرو فرخزادی دوره کارگردانی را در تهران دیده و فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران است. ایفای نقش پسر جوان و با احساس نمایش مبدعه مظفر مقدم، تهیه‌کننده تئاتری برنامه دوم رادیوست. این اولین کار تلویزیونی مقدم است. از او تاکنون دو نمایشنامه در دانشگاه دیده‌ام، بنام‌های: «رتک سبز یک شایعه است» و «دوم». از او می‌پرسم: این نقش را دوست داری و از ایفای آن راضی هستی؟

من نقش فردریک پسر آگاه و جوان نمایش را بازی می‌کنم و از سه دل این آدم را دوست دارم باید بگویم که شخصیتش کاملاً بمن نزدیک است؛ هم از نظر روحی و هم از نظر عاطفی. برنامه بعدی‌ات چیست؟ امیدوارم بتوانم برای برنامه بعدی نمایشنامه اشباح را آماده کنم. از همکارهایی که در این نمایشنامه داشتی حرف بزنی؟

می‌توانم بگویم همه همکارهای من خوب و وارد بودند و تا حد بسیار زیادی به نقشون مسلط. ولی از اینکه در این برنامه با یک هنریشه با سابقه مثل شهبلا کار کردم واقعاً خوشحالم. بنظر من شهبلا یک هنریشه استثنائی است، که با تجربه و سابقه زیاد می‌تواند هنگام همفکر هنریشه‌های تازه‌کار باشد.

تا چه حد با عقیده و نظریه استریندبرگ موافقی؟ با بعضی از عقایدش موافقم و بعضی‌ها را صد در صد می‌پذیرم، حرفه‌ای دارم که برای من واقعاً قابل قبول و قابل لمس است. فکر می‌کنی این نمایشنامه مورد پسند مردم قرار بگیرد؟

فکر می‌کنم که این نمایشنامه یک مسئله خانوادگی مطرح می‌شود، که خیلی جالب است و بهتر است هرکدام از بازیگرها خود نقشی را که ایفا می‌کنند برایت تعریف کنند. هنریشه‌ها را چطور انتخاب کردی؟ این کار بسیار دقیق و مشکل بود، نمایشنامه وقتی خوب اجرا می‌شود که بازیگرهای خوبی داشته باشد. من با کار زنجانی پور آشنا بودم، مظفر مقدم را خوب می‌شناختم چون مدت‌هاست باهم کار می‌کنیم، کار فخری بازوکی را قبلاً دیده بودم. تنها زبلا سهرابی است که برای اولین بار بازی می‌کند و من از کارش راضی هستم و بالاخره شهبلا، چهره سرشناس هنری که من بسختی پسند مردم قرار بگیرد؟

فقط امیدوارم...

گریم فخری بازوکی تازه تمام شده، صحبتیم را با مقدم تمام می‌کنم و به سراغ فخری می‌روم: خانم بازوکی از سابقه کاریت بگو؟

من بیست و پنج سال سابقه کار دارم؛ از زمانیکه برنامه‌های رادیو زنده پخش می‌شدند در نمایشنامه شرکت می‌کردم. من از اولین هنریشه‌هایی بودم که در نمایشنامه‌های زنده تلویزیون شرکت می‌کردم و در تلویزیون ملی هم از اولین روزهای تأسیس شروع به فعالیت کردم.

در این نمایش چه نقشی اجرا می‌کنی؟ من نقش مستخدمه منزل را بازی می‌کنم که خودم کلی اختیارات هستم. این نقش را دوست داری؟ راستش را بخواهی، برای من نقش فرق نمی‌کند، چون معتقدم این هنریشه است که می‌تواند کوچکترین رل را به زیباترین وجهی اجرا کند یا بزرگترین نقش نمایشنامه را تا حد کمترین و بی‌ارزشترین آن پایین بیاورد.

کار روی صحنه را بیشتر دوست داری یا تلویزیون را؟ عاشق هر دو تای آنها هستم، چون من عاشق تئاتر هستم، چه در صحنه چه در تلویزیون. کار کدامیک از بازیگرهای این نمایش واقعاً ترا گرفته؟ من کار همه‌شان را دوست دارم ولی کار و بازی شهبلا واقعاً عالی است.

برای آینده چه برنامه‌ای داری؟ یک سریال تلویزیونی دارم، بنام «مراه برقی» که مال پرویز گاردان است، یکی دیگه هم دارم که مال پرویز خطیبی بنام «هردنبیل و هرذکلنگت».

زنجانی پور، بازیگر دیگر این نمایشنامه لیسانسیه رشته تئاتر از دانشگاه تهران است و قریب ۹ سال از سابقه کار هنریش می‌گذرد و این نوزدهمین نمایشنامه است که بازی می‌کند. تاجحال دو نمایشنامه کارگردانی کرده بنام‌های «پهل» نوشته محمود دولت‌آبادی و نگار از علی نصیریان.

زنجانی پور در نمایشنامه توده هیزم نقش آکسل، داماد خانواده را بازی می‌کند. دامادی که با مادرش رابطه داشته و بر اساس همین رابطه و حسابگریهای مادی با این خانواده وصلت کرده است رابطه این شخصیت با شخصیت‌های دیگر نمایش فقط بر اساس سودجویی استوار است و هیچ فقه‌امی با هیچ یک از افراد ندارد.

بنظر تو یک نقش تا چه اندازه باید به هنریشه نزدیک باشد؟ بنظر من نقش نباید به بازیگر نزدیک باشد، بلکه بازیگر باید خودش را به نقش نزدیک و نزدیکتر کند. تاجحال کار تلویزیونی داشتی؟ بله، این هفتمین کار من در تلویزیون است. در تمام مدتیکه با بقیه صحبت می‌کردم، قیافه محزون دخترکی جوان که در لباس تیره‌ای فرو رفته بود جلب توجهم را می‌کرد، بالاخره پرساش رفتم و پرسیدم: خانم، شما در این نمایشنامه

نقش دارید؟

بله، من در این نمایشنامه رل دختر خانم شهبلا را بازی می‌کنم، دختری که بیشتر فکر میکند تا عمل. به تمام مسائل آگاه است ولی جرات پذیرفتن آنها را ندارد، سعی می‌کند خودش را آتظور که باید با هر وضع و پیش‌آمدی وفق بدهد و هرگز مبارزه نکند.

خوب، این اولین کار تلویزیونی توست؟ شاید بتوانم بگویم این اولین کار هنری من است، البته من قبلاً رل کوچکی را در نمایشنامه کسرتگن بازی کردم ولی این اولین نقش کاملی است که بین واگذار شده است. وقتی من این نمایشنامه را خواندم خیلی ازش خوشم آمد ولی معتقد بودم که نقش من کار سنگینی است، اما تا آنجا که ممکن بود سعی کردم آنرا به بهترین وجهی ارائه بدهم.

چند برای این بازی تمرین داشتی؟ در حدود پنج ماه، می‌توانم بگویم در این مدت خیلی چیزها یاد گرفتم، هم از نظر تکنیک و هم از نظر بازیگری.

دردناکترین لحظه نمایشنامه برای تو کدام لحظه است؟ لحظه‌ایکه برادرم سعی می‌کند واقعیت را برام روشن کند... نقش کدامیک از بازیگرها برایت خیلی جالب است؟ نقش فردریک که آنرا مظفر مقدم بازی می‌کند، این شخصیت برادر من بود... در نمایش دیگری هم بازی خواهی کرد؟ فکر می‌کنم در نمایشنامه «ملاقات باوای سالخورده» که چیمپله شیخی در آن بازی می‌کند و حمید سمندریان کارگردانش است نقشی ایفا کنم.

مسئله‌ای که در این نمایش مطرح شده بنظر تو به روحیه ما ایرانیها نزدیک است؟ بنظر من این نمایشنامه تا حدی با روحیه ما نزدیک است چون در بعضی از خانواده‌ها ممکن است چنین مسائل و مشکلاتی وجود داشته باشد.

آرزویت چیست؟ آرزو می‌کنم که با پشتکار زیاد بتوانم روزی بهترین نقشی تئاتری را چه روی صحنه و چه در تلویزیون اجرا کنم. با زبلا سهرابی، دختر جوان و با استعدادی که دانشجوی سال اول رشته تئاتر دانشکده هنرهای دراماتیک است خددا حافظی می‌کنم و امیدوارم همانطور که خودش آرزو می‌کند روزی ارائه دهنده بهترین نقشی باشد...

و سرانجام سراغ شهبلا می‌روم. شهبلا با همان چهره مطمئن و قدسها و حرکات حساب‌شده در حالیکه در زر و زیور غرق است یک‌نارم می‌نشیند و از او می‌خواهم که گوی کوتاه و شیرین باهم داشته باشیم. خانم کاملیا و دختر ولگرد با تیپهای مختلف و روحیه متفاوت در مقابل من هستند و حال این شما و این گفتگوی ما: چند نمایشنامه تلویزیونی تاجحال اجرا کردی؟ من دو نمایشنامه تلویزیونی بازی

کردم که هر دو بطور زنده پخش شد، البته این مال سالهای خیلی دور است. یکی سرگذشت و دیگری مورقین که با جعفری آنها را بازی کردم.

کار تلویزیونی برایت چه معنوی دارد؟ کار تلویزیون برای من محسوس است از تئاتر و سینما... شهبلا، اولین و آخرین نمایشنامه‌ای که در صحنه اجرا کردی چی بود؟ اولین نمایش من «سیاست هرون» الرشید» بود که با دوست و همسر ارشد من مجید محسنی اجرا کردم و نمایشنامه‌ای بود از معزالدین فخری و احمرین اسپا نمایشنامه‌ای بود بنام پند و مرگ و زندگی که با امیر شروان اجرا کردم.

چرا صحنه را ترک کردی؟ من هرگز صحنه را ترک نکردم، منتی تئاتر الان صورت خاصی پیدا کرده و من این فرم نوراً بصورتی که دیدم دوست ندارم. البته تمایز نظر تماشاگرها که خیلی برای ما مهم است، در این مورد چیست اما من دوست دارم نمایش فرم و روال داشته باشد، احساس داشته باشد و درد و لذتی برای خود هنریشه و مردم قابل لمس باشد.

چرا خودت یک تئاتر تشکیل نیدی؟ میدانی در حال حاضر هنریشه‌های با سابقه تئاتر از لحاظ اداره زندگی کارهای مختلفی از قبیل تهیه یا بازیگری در فیلم، کارهای تلویزیونی، رادیویی و خیلی کارهای دیگر دارند چون تئاتر واقعاً قادر به تأمین آنها نیست و مناسبانه سال‌ها برای نمایش نداریم، و گرنه صحنه برای یک بازیگر یعنی همه چیز، واقعاً همه چیز.

اولین کار سینمایی چی بود و آخرین؟ اولین فیلم سینمایی که من در آن شرکت کردم «خوابهای لالایی» بود که فکر می‌کنم سال ۳۹-۴۰ نمایش داده شد و در آنهم، من از همکاری مجید محسنی برخوردار بودم و آخرین فیلمم در شگاه چی... کدامیک از نقشی سینمایی‌ت را بیشتر دوست داشتی؟ من حتی در سینما نقشی را بازی کردم که واقعاً دوستان داشتم. مثل دختر جوان، که مردم تا مدت‌ها مرا بهین اسم صدا می‌کردند. نقتم تو فیلم گدایان تهران، که مدتی این ایرانی شده فیلم معجزه‌سبب بود و شخصیتی را که من ارائه میدادم، در آن فیلم بت‌دویس بازی کرده بودم و من واقعاً این رل را دوست داشتم. یا نقش فیلم شکوه جوانمردی، اما نقش ایده‌آل من در سینما در فیلم در شگاه چی بود.

چرا در شگاه چی؟ برای اینکه در شگاه چی، خیلی ایرانی بود با فضای ایرانی، فرم ایرانی و حرکات ایرانی، بدون هیچ‌اذا و هیچ تظاهر. من آنقدر نقتم را دوست داشتم که برای یک زن چادری کامل شدن، مدت‌ها باخانم‌هایی که در طبقه‌ای بودند که من نقش و حرکاتشان را ارائه میدادم، زندگی کردم، تا چادر سرکردن، غذا خوردن، نشستن و حتی طرز حرف زدن آنها را یاد بگیرم و بالاخره کوشتم به نتیجه رسیدم و واقعاً مورد

محبت دوستان قرار گرفتم. برای من عجیب است که تو نقش «الیزه» را در توده هیزم بازی می‌کنی چون اصلاً این نقش با احساسی که تو نسبت به خانواده و بچه‌هایت داری جور در نمی‌آید؟ درست است خیلی هم درست است وقتی فرخزادی این نمایشنامه را بمن داد و من آنرا خواندم، اجرای این نقش را قبول نکردم، چون در واقع این زن را دوست نداشتم ولی یک حساب همیشه هست و آن اینکه یک هنریشه باید هر نقشی را بتواند بازی کند اگر واقعاً به کارش تسلط دارد تنها نباید به رلهای صمیمی قانع باشد. و من با وجودیکه این رل را دوست نداشتم سعی کردم تا آنجا که ممکن است خوب درش بیاورم، حالا دیگر فصاحت خوب و بدش با دوستانی است که آنرا می‌بینند.

مگر این نقش چیست؟ من نقش زلی را بازی می‌کنم که از همه چیز بچه‌هایش کم میگذارد تا جاییکه حتی اجازه روشن کردن آتش به آنها نمی‌دهد و از پول خانه می‌دزدد تا بتواند مسائل تفریح خودش را روپراه کند، حتی معشوقه‌اش را بنام داماد در خانه‌اش می‌آورد. سرانجام وقتی به آگاهی کامل میرسد که کار از کار گذشته و خودش با دست خودش همه چیز را بباد داده است.

نظرت راجع به بازیگران نمایش چیست؟ همه خوب هستند، مقدم واقعاً خوب است و اولین کارش است، قشنگ بازی می‌کند و من آینده خوبی را برایش می‌بینم. حاضری دوباره کار تئاتر را از سر بگیری؟ چرا نه! اگر تروپ خوبی تشکیل بشود سال‌هایی برای تئاتر داشته باشیم با کمال میل اینکار را از نو شروع می‌کنم. شهبلا وقتی برای تلویزیون یک برنامه نمایش ضبط می‌کند آیا آن احساس را که در صحنه‌داری پیدا می‌کنی؟ من با وجودیکه کار تلویزیون را دوست دارم اما صحنه چیزی بخصوص دارد، چیزی که آدم را معنادار می‌کند و هر شب به آنجا می‌کنانند، آن نفس تماشاگران، نگاه‌هایشان، اشکها و خنده‌هایشان، همه اینها باعث می‌شود که آدم خودش را نزدیک به مردمی که دوستان دارد حس کند و از وقتی برده کشیده شد تا آخر برنامه این ارتباط قطع نمی‌شود در صورتیکه در کار رادیو و تلویزیون وقتی سینما این ارتباط را آن صورت وجود ندارد و درست در لحظه‌ایکه انسان بساوج بازیگری میرسد، «کات» مثل بیسی منفجر می‌شود، اما نباید از حق گذشت که در کار تلویزیون یعنی کاریکه با دوربین هست نشان دادن لحظات پررنگ خیلی با شکوه‌تر می‌شود، بخاطر اینکه مثلاً اگر من در گوشه‌ای از صحنه بگویم یا بخندم، ممکن است در همان لحظه توجه تماشاگر که هنریشه دیگری باشد که در صحنه است اما دوربین تلویزیون درست آن لحظه و آن دقیقه را به بهترین وجهی (و با یک کلوزآپ حسابی) فقط قیافه ورد و شادی مرا به تماشاگر نشان میدهد...



خسرو فرخزادی

برای دیدار و گفتگویی با شهبلا، دیگر نقش آفرینان نمایش «توده هیزم» به مرکز تولید تلویزیون می‌روم. بعکس دیگر روزهای هفته، محیط تلویزیون تقریباً خلوت و ساکت است. از راهروها می‌گذرم و بدنبال صداهای آشنائی که بگویم می‌رسد، سر از اتاق کریم در می‌آورم. در این روز جمعه و در این ساعت، عده‌ای از هنرمندان گروه اجرایی تلویزیون ملی گرد هم جمع شده‌اند تا بعد از چند ماه زحمت و تمرین نمایشنامه‌ای از «اگوست استریندبرگ» را بنام «توده هیزم»، برای تلویزیون ضبط کنند... در مدتیکه چیمپله عطشان، گریسور با تجربه تلویزیون مشغول کریم و آرایش هنرمندان است، فرصتی مییابم تا با کار-

تئاترنا ۵۲

مركز سندج

۴۰/۴۰ اخبار
۴۱ بابا گوریو
۴۲ ایران زمین

سه شنبه ۲۵ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ توسن
۱۹ سرزمین‌ها
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۴۰ دختر شاه بریان
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ سرکار استوار
۴۲ جنگ بزرگ

چهارشنبه ۲۶ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ مسابقه جدول
۱۹ دانش
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۴۰ ستارگان
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ دنیای يك زن
۴۱/۳۰ فیلم سینمایی

جمعه ۲۱ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ چشمتک
۱۹/۳۰ انتزاف
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ خانه قمر خانم
۴۱/۳۰ بالاتر از خطر

شنبه ۲۲ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ کارتون
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۴۰ افسونگر
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ زندانی
۴۲ خارج از محدوده

مركز شیراز

پنجشنبه ۲۰ مهر

بخش اول

۱۰ برنامه‌ای از جشنهای ۴۵۰۰ ساله شاهنشاهی
۱۳ اخبار
۱۴/۱۰ برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۸ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ کودکان (برنامه مخصوص جشنهای ۴۵۰۰ ساله شاهنشاهی)
۱۹ دیدار (تولید محلی)
۱۹/۳۰ کاپیتان فراکاس
۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱/۰۶ دنیای يک زن
۴۱/۳۵ مصاحبه درباره انتخابات
۴۲/۱۰ خاطره‌ای از جشنهای ۴۵۰۰ ساله شاهنشاهی
۴۲/۴۰ فیلم سینمایی
۴۳/۳۵ اخبار

جمعه ۲۱ مهر

بخش اول

۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
۱۴/۱۰ اخبار
بخش دوم

۱۸ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۶ برنامه مخصوص بمناسبت روز خانه‌های انصاف
۱۸/۵۲ ترانه‌های ایرانی
۱۹/۰۶ جستجو
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱/۰۶ وارینه ناسیونال
۴۲ خاطره‌ای از جشنهای ۴۵۰۰ ساله شاهنشاهی
۴۳/۱۵ بالاتر از خطر

شنبه ۲۲ مهر

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۵ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ کودکان (تولید محلی)
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۸/۵۰ مسائل روز (تولید محلی)
۱۹/۳۰ دانش
۱۹/۵۵ افسونگر
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱/۰۶ محله پیتون
۴۲ دریاچه‌ای بریاغ بسیار درخت (برنامه‌ای از «امید» تولید خوزستان)

دوشنبه ۲۴ مهر

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۱ سخنرانی مذهبی
۱۸/۱۶ آموزش کودکان روستایی
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۸/۵۰ آموزش بزرگسالان روستایی
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱/۱۰ پیتون‌پلیس
۴۲/۰۵ برنامه ویژه بمناسبت روز نیروی هوایی
۴۲/۴۰ آثار
۴۳/۱۰ اخبار



۱۷/۵۲ سخنرانی مذهبی
۱۸/۱۷ کودکان
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹ فیلم مستند
۱۹/۲۳ نغمه‌ها
۱۹/۵۰ جنگ شمر (تولید محلی)
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱/۱۰ اختاپوس
۴۱/۵۰ بز شک محله
۴۲/۴۰ ایران زمین
۴۳/۱۰ اخبار

سه شنبه ۲۵ مهر

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۱ سخنرانی مذهبی
۱۸/۱۶ آموزش کودکان روستایی
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۸/۵۰ آموزش بزرگسالان روستایی
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱/۱۰ پیتون‌پلیس
۴۲/۰۵ برنامه ویژه بمناسبت روز نیروی هوایی
۴۲/۴۰ آثار
۴۳/۱۰ اخبار

مركز کرمان

پنجشنبه ۲۰ مهر

رقص محلی شیراز» ضبط در هوای آزاد

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ مسابقه جدول
۱۹ دانش
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۴۰ ستارگان
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ دنیای يك زن
۴۱/۳۰ فیلم سینمایی

جمعه ۲۱ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ چشمتک
۱۹/۳۰ انتزاف
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ خانه قمرخانم
۴۱/۳۰ بالاتر از خطر

شنبه ۲۲ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ کارتون
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۴۰ افسونگر
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ زندانی
۴۲ خارج از محدوده

چهارشنبه ۲۶ مهر

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ برنامه مذهبی (روش زودآموز قرآن - سخنرانی از مساجد)
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۱۵ آموزش زنان روستایی
۱۸/۴۰ اخبار استان
۱۸/۴۱ برنامه کودکان
۱۹/۰۸ نسل جدید
۱۹/۵۰ قرن بیستم
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱/۱۰ سرکار استوار
۴۲/۱۰ دنیای براکن
۴۳/۰۵ اخبار

دوشنبه ۲۴ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ کیمیا
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ نغمه‌ها
۴۰ دریاچه‌ای بریاغ بسیار درخت برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید خوزستان)
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ بابا گوریو
۴۲ ایران زمین

سه شنبه ۲۵ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ توسن
۱۹ سرزمین‌ها
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۴۰ دختر شاه بریان
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ سرکار استوار
۴۲ جنگ بزرگ

مركز کرمانشاه

پنجشنبه ۲۰ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ کیسی جونز
۱۹ رنگارنگ
۴۰ روح کاپیتان کرک
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ داش بالکی
۴۲ هفت شهر عشق

دوشنبه ۲۴ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ مسابقه جدول
۱۹ دانش
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۴۰ ستارگان
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ دنیای يك زن
۴۱/۳۰ فیلم سینمایی

جمعه ۲۱ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ چشمتک
۱۹/۳۰ انتزاف
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ خانه قمرخانم
۴۱/۳۰ بالاتر از خطر

شنبه ۲۲ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ کارتون
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۴۰ افسونگر
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ زندانی
۴۲ خارج از محدوده

یکشنبه ۲۳ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ کیسی جونز
۱۹ راز بقا
۱۹/۳۰ رنگارنگ
۴۰ روح کاپیتان کرک
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ داش بالکی
۴۲ هفت شهر عشق

دوشنبه ۲۴ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ کیمیا
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ نغمه‌ها
۴۰ دریاچه‌ای بریاغ بسیار درخت برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید محلی)
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ بابا گوریو
۴۲ ایران زمین

سه شنبه ۲۵ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ توسن
۱۹ سرزمین‌ها
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۴۰ دختر شاه بریان
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ سرکار استوار
۴۲ جنگ بزرگ

چهارشنبه ۲۶ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ کیسی جونز
۱۹ رنگارنگ
۴۰ روح کاپیتان کرک
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ داش بالکی
۴۲ هفت شهر عشق

دوشنبه ۲۴ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ مسابقه جدول
۱۹ دانش
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۴۰ ستارگان
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ دنیای يك زن
۴۱/۳۰ فیلم سینمایی

جمعه ۲۱ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ چشمتک
۱۹/۳۰ انتزاف
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ خانه قمرخانم
۴۱/۳۰ بالاتر از خطر

شنبه ۲۲ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰ کارتون
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۴۰ افسونگر
۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ زندانی
۴۲ خارج از محدوده

۳۰/۳۰ اخبار
 ۲۱ محله بیتون
 ۲۲ سرکار استوار
 ۲۳ اخبار

● چهارشنبه ۲۶ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
 ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
 ۱۸/۳۰ آقای جدول
 ۱۹ آیواتو
 ۱۹/۳۰ دالتی
 ۲۰ دختر شاه پریان
 ۲۰/۳۰ اخبار
 ۲۱ تآثر
 ۲۲ دیای براکن
 ۲۳ اخبار

مرکز
 مشهد

● پنجشنبه ۲۰ مهر

۱۶/۴۵ اخبار استان
 ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
 ۱۸ سخنرانی مذهبی
 ۱۸/۳۰ سرزمین عجایب
 ۱۹/۳۰ مادام پواری
 ۲۰ مسابقه چهره‌ها (شبکه)
 ۲۰/۳۰ اخبار (شبکه)
 ۲۱ اعتراف
 ۲۲/۳۰ فیلم سینمایی (شبکه)
 ۲۳/۵۰ اخبار استان

● جمعه ۲۱ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
 ۱۸ سخنرانی مذهبی
 ۱۸/۲۶ برنامه مخصوص بهمناسبت روز
 خانه‌های انصاف (شبکه)
 ۱۸/۵۲ ترانه‌های ایرانی (شبکه)
 ۱۹/۰۶ جستجو (شبکه)
 ۲۰/۳۰ اخبار (شبکه)
 ۲۱/۰۶ ناسیونال شو (شبکه)
 ۲۲ خاطره‌ای از جشنهای ۲۵۰۰ ساله
 شاهنشاهی (شبکه)
 ۲۳/۱۵ دختر شاه پریان
 راز بقا

● شنبه ۲۲ مهر

۱۶/۴۵ اخبار استان
 ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
 ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
 ۱۸/۳۰ کودکان (شبکه)
 ۱۹ آقای توك
 ۱۹/۵۵ افسونگر (شبکه)
 ۲۰/۳۰ اخبار (شبکه)
 ۲۱/۰۶ محله بیتون

۲۴ رویدادهای هفته
 ۲۲/۳۰ خارج از محدوده (شبکه)
 ۲۳ اخبار استان

● یکشنبه ۲۳ مهر

۱۶/۴۵ اخبار استان
 ۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
 ۱۷/۵۴ سخنرانی مذهبی
 ۱۸/۱۸ برنامه کودکان (شبکه)
 ۱۸/۴۰ چادوی علم (شبکه)
 ۱۹/۰۷ برنامه ویژه بهمناسبت روز راه‌آهن
 ۱۹/۳۰ اتاق ۴۴۴ (شبکه)
 ۱۹/۵۵ افسونگر (شبکه)
 ۲۰/۳۰ اخبار (شبکه)
 ۲۱/۱۰ کاوشگران (شبکه)
 ۲۲/۰۵ وارپته شش و هشت
 ۲۲/۳۵ هفت شهر عشق (شبکه)
 ۲۳/۱۵ اخبار استان

● دوشنبه ۲۴ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
 ۱۷/۵۲ سخنرانی مذهبی
 ۱۸/۱۷ کودکان (شبکه)
 ۱۹ فیلم مستند (شبکه)
 ۱۹/۳۰ داش‌پالکی
 ۲۰/۳۰ اخبار (شبکه)
 ۲۱ ایران‌زمین
 ۲۱/۵۰ پزشک محله (شبکه)
 ۲۲/۳۰ دریاچه‌ای بر بیاغ بسیار درخت
 برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث»
 (تولید خوزستان)

● سه‌شنبه ۲۵ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
 ۱۷/۵۱ سخنرانی مذهبی
 ۱۸/۱۶ آموزش کودکان روستایی (شبکه)
 ۱۸/۵۰ آموزش بزرگسالان روستایی
 (شبکه)
 ۱۹/۳۰ فراری
 ۲۰/۳۰ اخبار (شبکه)
 ۲۱ محله بیتون
 ۲۲/۰۵ برنامه ویژه بهمناسبت روز نیروی
 هوایی
 ۲۲/۳۰ تآثر
 ۲۳/۱۰ اخبار استان

● چهارشنبه ۲۶ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
 ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
 ۱۸/۱۵ آموزش زنان روستایی (شبکه)
 ۱۸/۴۰ کودکان (شبکه)
 ۱۹ دختر شاه پریان
 راز بقا
 ۱۹/۵۵ قرن بیستم (شبکه)
 ۲۰/۳۰ اخبار (شبکه)
 ۲۱/۱۰ سرکار استوار (شبکه)
 ۲۲/۱۰ دیای براکن (شبکه)
 ۲۳/۰۵ اخبار استان

مرکز
 مهاباد

● یکشنبه ۲۳ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
 ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
 ۱۸/۳۰ آقاخبره
 ۱۹ راز بقا
 ۱۹/۳۰ رنگارنگ
 ۲۰ روح کاپیتان گروک
 ۲۰/۳۰ اخبار
 ۲۱ داش‌پالکی
 ۲۲ هفت شهر عشق

● دوشنبه ۲۴ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
 ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
 ۱۸/۳۰ کیمیا
 ۱۹ چادوی علم
 ۱۹/۳۰ نغمه‌ها
 ۲۰ دریاچه‌ای بر بیاغ بسیار درخت
 برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث»
 (تولید خوزستان)
 ۲۰/۳۰ اخبار
 ۲۱ احساس و تآثر
 ۲۲ ایران‌زمین

● سه‌شنبه ۲۵ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
 ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
 ۱۸/۳۰ توس
 ۱۹ سرزمین‌ها
 ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
 ۲۰ دختر شاه پریان
 ۲۰/۳۰ اخبار
 ۲۱ سرکار استوار
 ۲۲ جنگ بزرگ

● چهارشنبه ۲۶ مهر

۱۷/۰۴ برنامه مذهبی
 ۱۷/۵۰ سخنرانی مذهبی
 ۱۸/۳۰ یاگزبانی
 ۱۹ آموزش زنان روستایی
 ۱۹/۳۰ تقالی
 ۲۰ جولیا
 ۲۰/۳۰ اخبار
 ۲۱ رانده شده
 ۲۲ موسیقی فرهنگ و هنر

تلویزیون
 آموزشی

۲۰ زنگ تفریح
 ۲۰/۱۰ مکانیک ششم
 ۲۰/۳۵ جبر و مثلثات
 ششم

● جمعه ۲۱ مهر

۸ ترانه‌ها و چشم-اندازها
 ۸/۳۰ سلام شاهنشاهی
 اعلام برنامه
 ۸/۳۵ اشعار حماسی
 ۸/۴۵ رویدادهای آموزش
 و پرورش
 ۹ برنامه کودکان
 ۱۰ فیلم سینمایی
 ۱۱/۳۰ گوناگون
 ۱۲/۳۰ فیلم سینمایی

● پنجشنبه ۲۰ مهر

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم-اندازها
 ۱۳/۵۵ سلام شاهنشاهی
 اعلام برنامه
 ۱۴ نیایش-سرود معلم
 ۱۴/۰۵ تدریس زبان
 انگلیسی
 ۱۴/۲۰ ریاضی سال دوم
 راهنمائی
 ۱۴/۴۰ مکالمه انگلیسی
 ۱۴/۵۵ مکانیک ششم
 ۱۵/۲۰ زنگ تفریح
 ۱۵/۳۰ جبر و مثلثات
 ششم
 ۱۶ شیمی ششم
 ۱۶/۳۰ برنامه نوجوانان

● شنبه ۲۲ مهر

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم-اندازها
 ۱۳/۵۵ سلام شاهنشاهی
 اعلام برنامه
 ۱۴ نیایش-سرود معلم
 ۱۴/۰۵ زبان انگلیسی
 ۱۴/۲۰ علوم پنجم دبستان
 ۱۴/۴۰ مکالمه انگلیسی
 ۱۴/۵۵ گیاهی سال ششم
 ۱۵/۲۰ زنگ تفریح
 ۱۵/۳۰ جبر ششم
 ۱۶/۳۰ فیلم نوجوانان

● دوشنبه ۲۴ مهر

۱۷/۱۵ علوم پنجم دبستان
 ۱۷/۳۵ شیمی سال دوم
 ۱۷/۵۵ زنگ تفریح
 ۱۸/۰۵ طبیعت پنجم ادبی
 و ریاضی
 ۱۸/۲۵ مسابقه فیزیک
 ۱۸/۵۰ مثلثات سال پنجم
 ۱۹/۱۰ شیمی هنرستان
 ۱۹/۳۵ گلچینی از ادب
 فارسی
 ۲۰ زنگ تفریح

۲۰/۱۰ گیاهی سال ششم
 طبیعت
 ۲۰/۳۵ فیلم آموزشی

● یکشنبه ۲۳ مهر

۱۵/۲۰ زنگ تفریح
 ۱۵/۳۰ مثلثات ششم
 ۱۶ فیزیک ششم
 ۱۶/۳۰ برنامه کودکان
 ۱۷ مکالمه آلمانی
 ۱۷/۱۵ علوم اول راهنمائی
 ۱۷/۳۵ شیمی سال چهارم
 ۱۷/۵۵ زنگ تفریح
 ۱۸/۰۵ طبیعت سال چهارم
 ۱۸/۲۵ فیزیک سال چهارم
 ۱۸/۵۰ ششم حساب سال
 چهارم
 ۱۹/۱۰ شیمی ششم
 ۱۹/۳۵ مثلثات ششم
 ۲۰ زمین‌شناسی سال
 ششم
 ۲۰/۳۵ فیلم آموزشی

● سه‌شنبه ۲۵ مهر

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم-اندازها
 ۱۳/۵۵ سلام شاهنشاهی
 اعلام برنامه
 ۱۴ نیایش-سرود معلم
 ۱۴/۰۵ زبان انگلیسی
 ۱۴/۲۰ علوم سال دوم
 راهنمائی
 ۱۴/۴۰ مکالمه آلمانی
 ۱۴/۵۵ فیزیک سال ششم
 ۱۵/۲۰ زنگ تفریح
 ۱۵/۳۰ ترسیم و رقومی
 ششم
 ۱۶/۳۰ برنامه کودکان

● پنجشنبه ۲۶ مهر

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم-اندازها
 ۱۳/۵۵ سلام شاهنشاهی
 اعلام برنامه
 ۱۴ نیایش-سرود معلم
 ۱۴/۰۵ زبان انگلیسی
 ۱۴/۲۰ علوم سال دوم
 راهنمائی
 ۱۴/۴۰ مکالمه آلمانی
 ۱۴/۵۵ فیزیک سال ششم
 ۱۵/۲۰ زنگ تفریح
 ۱۵/۳۰ ترسیم و رقومی
 ششم
 ۱۶/۳۰ برنامه کودکان
 ۱۶/۳۵ برنامه نوجوانان
 ۱۷/۱۵ علوم دوم راهنمائی
 ۱۷/۳۵ شیمی سال پنجم
 ۱۷/۵۵ زنگ تفریح

۱۸/۰۵ مسابقه طبیعت
 ۱۸/۲۵ طبیعت سال پنجم
 ۱۸/۵۰ جبر سال چهارم
 ۱۹/۱۰ فیزیک ششم
 ۱۹/۳۵ ترسیم و رقومی
 ششم
 ۲۰ زنگ تفریح
 ۲۰/۱۰ ادبیات فارسی ششم
 ادبی
 ۲۰/۳۵ فیلم آموزشی

● چهارشنبه ۲۶ مهر

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم-اندازها
 ۱۳/۵۵ سلام شاهنشاهی
 اعلام برنامه
 ۱۴ نیایش-سرود معلم
 ۱۴/۰۵ زبان انگلیسی
 ۱۴/۲۰ ریاضی سال اول
 راهنمائی
 ۱۴/۴۰ آموزش نوسوآدان
 ۱۴/۵۵ رسم فنی
 ۱۵/۲۰ زنگ تفریح
 ۱۵/۳۰ هندسه و مخروطات
 ششم
 ۱۶ ایمنی و تندرستی
 ۱۶/۳۰ برنامه کودکان

● پنجشنبه ۲۶ مهر

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم-اندازها
 ۱۳/۵۵ سلام شاهنشاهی
 اعلام برنامه
 ۱۴ نیایش-سرود معلم
 ۱۴/۰۵ زبان انگلیسی
 ۱۴/۲۰ علوم سال دوم
 راهنمائی
 ۱۴/۴۰ مکالمه آلمانی
 ۱۴/۵۵ فیزیک سال ششم
 ۱۵/۲۰ زنگ تفریح
 ۱۵/۳۰ ترسیم و رقومی
 ششم
 ۱۶/۳۰ برنامه کودکان
 ۱۶/۳۵ برنامه نوجوانان
 ۱۷/۱۵ علوم دوم راهنمائی
 ۱۷/۳۵ مسابقه شیمی
 ۱۷/۵۵ زنگ تفریح
 ۱۸/۰۵ طبیعت چهارم ریاضی
 و ادبی
 ۱۸/۲۵ فیزیک سال پنجم
 ۱۸/۵۰ جبر سال ششم
 ۱۹/۱۰ مروری در ریاضیات
 دوره راهنمائی
 ۱۹/۳۵ هندسه و مخروطات
 ششم
 ۲۰ زنگ تفریح
 ۲۰/۱۰ ریاضی مدرن
 رسم فنی
 ۲۰/۳۵

راديو آمریکا
 AFR

SAT-SUN-MON-TUE-WED 0530 Wake Up Easy 0830 Ira Cook 0900 Community Bulletin Board 0905 Bob Kingsley 1100 Nashville Beat 1200 Tom Campbell 1300 Tempo 1400 Wolfman Jack 1500 Traveling Home 1700 Country World 1800 Roger Carroll 1855 Community Bulletin Board 1900 News 1915 Pete Smith 2000 Club 20 2100 Sagebrush Theater (SAT) Golden Days of Radio (SUN) Playhouse (MON)	Jim Hawthorn's Comedy (TUE) Mystery Theater (WED) 2130 Bobby Troup 2200 Community Bulletin Board 2205 Interlude 2300 Adventures in Good Music 2345 Sign Off THURSDAY 0700 Early Morning Melodies 0755 Community Bulletin Board 0800 Big Jon & Sparkie 0900 Jimmy Wakely 1000 Ted Quillin 1155 Community Bulletin Board 1200 Johnnie Darin 1300 Young Sound 1500 American Top 40	1600 Roland Bynum Show 1700 Jim Pewter 1800 Jazz Scene 1855 Community Bulletin Board 1900 News 1915 Charlie Tuna 2000 Hitline 72 2200 Community Bulletin Board 2205 Just Music 2355 Sign Off FRIDAY 0700 Early Morning Melodies 0755 Community Bulletin Board 0800 Melvin's Kiddie Circus 0830 Country Crossroads 0900 Banners of Faith 0930 Crossroads 1000 Silhouette 1030 Music For The Soul	1100 Protestant Hour 1130 Serenade in Blue 1155 Community Bulletin Board 1200 Philadelphia Orchestra 1300 Kim Weston 1400 Finch Bandwagon 1500 Bill Stewart 1700 I' -vail Calls 1730 and Ole Opry 1800 Latino 1855 Community Bulletin Board 1900 News 1915 History Of Country Music 2000 Hitline 72 2100 Carmen Dragon 2200 Community Bulletin Board 2205 Just Music 2355 Sign Off
---	---	---	---



عبداللهی همایون

موسیقی کلاسیک (استریوفونیک) رادیو تهران (برنامه دوم)

تلویزیون
آمریکا
AFTV

آثار جاویدان موسیقی

باربر: کنسرتو ویلن.
آیوز: سمفونی شماره ۳.

موسیقی کلاسیک

ساعت ۱۷

فرانسوا کوپرن: دو تریو سونات.
پوریس پلاخر: پیانو سونات.
جمعه: (۳۰ - ۲۱)

پنجشنبه:

شوپن: کنسرتو پیانو شماره ۲ در فامینور.
هوتنگر: سمفونی شماره ۳

شنبه:

یر: عروسک زیبا.
ایوانف: کنسرتو ویلن.

یکشنبه:

باناچک: رقصهای لاجینی
باناچک: کنسرتینو برای پیانو و گروه
نوازندگان مجلسی.
سیبلیوس: کنسرتو ویلن در رمینور اپوس ۴۷
بلوندال: سوئیت سیزینوس.

دوشنبه:

برگ: ورسک (قسمت اول)
شوپرت: سمفونی شماره ۹
استراوینسکی: سمفونی در دوماژور.

سهشنبه:

بارتوک: کنسرتو برای پیانو و ارکستر شماره ۳

چهارشنبه:

پتهوون: قطعه کانسکیریش آف د هانس.
هایدن: سمفونیهای سلیمان.
رگر: فانتزی و فوگ برای ارکستر

کنسرت شب

ساعت ۲۱

چهارشنبه:

چایکوفسکی: سمفونی شماره ۶
گرلند: سمفونی شماره ۳

پنجشنبه:

قطعاتی برای پیانو بوسیله لئوناردیناریو

با موسیقیدانان بزرگ

آشنا شویم

ساعت ۱۷

پنجشنبه:

وان ویلیامز

شنبه:

ایگور استراوینسکی

یکشنبه:

ایگور استراوینسکی

دوشنبه:

ایگور استراوینسکی

سهشنبه:

ایگور استراوینسکی

چهارشنبه:

ایگور استراوینسکی

پنجشنبه:

موتسارت: کنسرتو برای دو پیانو شماره ۱۰.
موتسارت: کنسرتو ویلن شماره ۴
هوتنگر: پرلود آریوزو و فوگیتا روی اسمباخ

شنبه:

فاپا: رال آموربروخو
فاپا: کلاه سه گوش
هندل: باله سوئیت ترپسیکو

یکشنبه:

شومان: اورتور مانفرد.
هندل: کنسرتو هارپ شماره ۶ اپوس ۴
پروکفیف: کنسرتو پیانو شماره ۳

دوشنبه:

هایدن: کوارتتهای زهی شماره ۱ - ۲ - ۳
اپوس ۳۳

سهشنبه:

هندل: کنسرتو گروههای شماره ۳ و ۴ و ۵
۶ اپوس ۶

چهارشنبه:

مندلسون: اورتور روی بلاس.

THURSDAY

0945 Slides & Music
0955 Sign On
1000 Sesame Street
1100 Julia
1130 My Three Sons
1200 Governor & J. J.
1230 Cartoons Carnival
1300 Sports Special
1430 Sports Challenge
1500 Pro Bowl.
1630 American Sportsman
1700 News
1705 Buck Owens Show
1730 Animal World
1800 Hour Information
Special
1900 News
1915 C.B.B.
1920 Local Fill
1930 Sanford & Son
2000 It's Showtime;
First Travelling Sales
Lady
2130 Johnny Mann "Stand
up & Cheer"
2155 C. B. B.
2200 News
2215 Playboy After Dark
2300 Thursday Night At The
Movies:
"Immortal Sergeant"
0020 Sign Off

SATURDAY

1545 Slides & Music
1555 Sign On
1600 Sunny and her
Comedy hour
1700 News
1705 Sesame Street
1800 The Addams Family
1830 1/2 Hour Information
"Sea of Contention"
Special
1900 News
1915 Community Bulletin
Board
1920 Local Fill
1930 This Is Your Life
2000 Rowan & Martin's
Laugh-In
2100 Rawhide
2155 C. B. B.
2200 News
2210 Saturday Night At The
Movie:
"How Green Was My
Valley"
0005 Sign Off

1705 Daniel Boone
1800 Beverly Hillbillies
1830 Camera Three
1900 News
1915 C.B.B.
1920 Local Fill
1930 Monday Nite Football
2155 C.B.B.
2200 News
2210 Pro Boxing
2305 Lloyd Bridges
2330 Sacred Heart

TUESDAY

1545 Slides & Music
1555 Sign On
1600 Buck Owens
1630 Kitty Wells
1700 News
1705 Melvin The Claw
1800 Bewitched
1830 Wide Wide World
1900 News
1915 C.B.B.
1920 Local Fill
1930 Doris Day Show
2000 The Jackson Five
2100 Perry Mason
2155 C.B.B.
2200 News
2210 Dick Cavett Show
2315 The Christophers
2330 Sign Off

SUNDAY

1245 Slides & Music
1255 Sign On
1300 Sports Special
1430 Sports Challenge
1500 Pro Bowlers Tour
1610 Wide World of Sports
1715 Governor & J. J.
1740 Animal World
1805 Julia
1830 Life Around Us.
1900 News
1915 C.B.B.
1920 Local Fill
1930 My Three Sons
2000 Glen Campbell
2100 Mod Squad
2155 C.B.B.
2200 News
2210 The Tonight Show
2315 This Is The Life
2345 Sign Off

WEDNESDAY

1545 Slides & Music
1555 Sign On
1600 The Jackson Five
1700 News
1705 Nanny and the Professor
1730 Dusty's Treehouse
1800 Joey Bishop Show
1830 As It Happened
1900 News
1915 C.B.B.
1920 Local Fill
1930 Room 222
2000 Sunny & her Comedy
Hr. (Ser. Start)
2100 High Chaparral
2155 C.B.B.
2200 News
2210 Wednesday Night At The
Movie:
"Machine Gun Kelly"
2330 Sign Off

MONDAY

1545 Slides & Music
1555 Sign On
1600 Glen Campbell
1700 News

FRIDAY

0945 Slides & Music
0955 Sign On
1000 Daniel Boone
1100 Animal World
1130 Dusty's Tree House
1200 Nanny and the Professor
1230 Room 222
1300 The Friday Matinee
1430 Game Of The Week
1700 News
1705 Kitty Wells:
Johnny Wright Show
1730 Wonderful World of
Disney
1830 The Big Picture
1900 News
1915 C.B.B.
1920 Local Fill
1930 The Law & Mr. Jones
2000 Danny Kaye Show
2100 Bonanza
2155 C.B.B.
2200 News
2215 Wrestling
2305 Route 66
2355 Sign Off

EVENING CONCERT

9 P.M.

THURSDAY

Pieces for Piano by Leonard Pen-
nario.
F. Coperin: Two Trio-Sonatas.
B. Blacher: Sonat for Piano.

FRIDAY

Giordano: Andre Chenier. (opera)

SATURDAY

S. Rachmaninoff: Symphony No 2
P. Hindemith: Violin Concerto.

SUNDAY

L. Janacek: Lachian Dances.
L. Janacek: Concertino for Piano
and String Ensemble.
J. Sibelius: Violin Concerto in D
Minor Op 47
K. B. Blomdohl: Suite Sisyphe.

MONDAY

F. Schubert: Symphony No 9
I. Stravinsky: Symphony in C.

TUESDAY

L. Berio: Sequenza No 5.
F. Boulez: Domaines.
V. Lobos: Cello Concerto No 2
W. Riegger: Fantasy and fugue

WEDNESDAY

I- Strawinsky.

CLASSICAL MUSIC

5 P.M.

THURSDAY

F. Chopin: Piano Concerto No 2 in
F Minor.
A. Honegger: Symphony No 3

SATURDAY

J. Bayer: The Fairy Doll.
Ivanov: Violin Concerto.

SUNDAY

B. Bartok: Viola Concerto.
G. David: Viola Concerto.
C. Debussy: Iberia.

MONDAY

A. Berg: Wozzeck: (Part 1)

TUESDAY

B. Bartok: Piano Concerto No 3

WEDNESDAY

L. V. Beethoven: The Consecration
of The House.
J. Haydn: Solomon Symphonies.

IMMORTAL

COMPOSITIONS

9 A.M.

THURSDAY

W. A. Mozart: Concerto for two
Pianos No 10.
W. A. Mozart: Violin Concerto No
4
A. Honegger: Prelude and Arioso
and fuguetta on B.A.C.H.

SATURDAY

M. De Falla: L'Amour Sorcier.
M. De Falla: Dances du «Tricornes».
G. F. Handel: Ballet Suite «Terpsi-
chore»

SUNDAY

R. Schumann: Manfred Overture. Op
115.
G. F. Hadel: Concerto in B Flat
Major for Harp and Orchestra Op
4 No 6.
S. Prokofiev: Piano Concerto No 3.

MONDAY

J. Haydn: String Quartets. Nos 1-2-3
Op 33

TUESDAY

G. F. Handel: Grosso Concertos Nos
3-4-5-6 Op 6.

WEDNESDAY

F. Mendelssohn: Overture «Ruy-
Blas» op 95.
S. Barber: Violin Concerto Op 14.
C. Ives: Symphony No 3.

INTRODUCING GREAT MUSICIANS

12 Noon

THURSDAY

V. Williams.

SATURDAY

I- Strawinsky.

SUNDAY

I- Strawinsky.

MONDAY

I- Strawinsky.

TUESDAY

I- Strawinsky.

برنامه اول

داستان شب ساعت ۰۵ - ۴۰
امیر ارسلان نامدار

تنظیم رادیویی از پرویز خطیبی
تهیه کننده: مهدی شرفی
هنریشگان عبارتند از: اکبرمشگین - آرزو - رامین فرزاد - بهزاد فراهانی - مهین دبیب - شسلا - فریدون اسمعیلی - قدکچیان - کورهچیان - مسعود تاجبخش - فراز - امیر فضلی.
اکثر شنوندگان رادیو ایران با داستان امیر ارسلان نامدار آشنایی دارند یا نمایشنامه آنرا دیده‌اند و یا کتابش را خوانده‌اند و این بار رادیو ایران تصمیم به اجرای این داستان بطریق داستان شب گرفته است.
قهرمانان این داستان مشهور و اصیل ایرانی برای غالب شنوندگان آشنا هستند. پرویز خطیبی نویسنده مشهور داستانهایی ایرانی داستان امیر ارسلان را برای اجرای رادیویی تنظیم کرده است و هنریشگان رادیو نیز نقشهای آنرا اجرا میکنند.

آیا این داستان حقیقت دارد یا زائیده تخیلی است وسیع؟ آیا يك افسانه است! اما اطمینان داریم که آنرا از هرجهت خواهید پسندید. آنچه در ساختن و پرداختن این قصه مورد نظر بوده اینست که هرآنسانی بنحوی تحت تاثیر و جذب شرف و فساد قرار میگيرد و این کشش دانسته یا ندانسته او را به صدمات و بلاهایی دچار میکنند. در هر حال داستانی است بغایت شیرین و حیرت آور، سرشار از خویرها و بدی‌ها، جنگها و نرفت‌ها و بالاخره عشق که جوهر هر داستانی است.

جمعه - ساعت ۱۴
نمایشنامه رادیویی روز جمعه
روموی سرخ پوست

اثر: دانیل دوبائولا
ترجمه: مصطفی جنتی عطایی
تهیه کننده: مهدی شرفی
موضوع نمایشنامه یکی از افسانه‌های سرخ‌پوستان اواخر قرن هیجدهم در آمریکا است و جزو بهترین داستانهایی سال ۱۹۶۶ انتخاب شده است. هنریشگانی که نقشهای این نمایشنامه را ایفا میکنند عبارتند از: مهین نثری - مسعود تاجبخش - عباس مصدق - آرزو - رامین فرزاد - علی محزون - کارگردان: اکبر مشگین.

جمعه - ساعت ۴۰ - ۴۵
جانی دالر

نویسنده: جلال نعمت‌اللهی
کارگردان: حیدر صامعی
تهیه و تنظیم: عباس تهرانی
داستان این هفته درباره سرنگون شده نام دارد و ماجرا از این قرار است که مارتین هوارد دوست خود آنتونی ریچی را در جیبه چنگ از مرگ نجات میدهد ولی خودش مجروح میشود و وقتی به نیویورک باز میگردد هوارد با گرفتن وام از اداره هسرتس یکمصد و پنجاه گرام اتوماتیک خریداری میکند تا در دستوراتها کار بگذارد و اجاره دریافت نماید ولی از سازمان مرکزی باو اطلاع میدهند که باید باج بدهد. از اینجا حوادث اصلی داستان اتفاق میافتد و جانی دالر وارد ماجرا میشود. هنرمندانی که نقش‌های مختلف این برنامه را به عهده دارند عبارتند از: فریدون اسمعیلی - مهین شهرجردی - مصدق - منیره زرین - شجره - عاملی و منوچهری.

یکشنبه - ساعت ۰۴ - ۱۶
زندگی شیرین است

.... اگر چه دچار ریزش مو باشید زیرا به آسانی میتوانید از ریزش موهایتان جلوگیری نمایید.
دکتر دودو سیدی متخصص پوست و مو روز یکشنبه ساعت ۰۳ - ۱۶ علل ریزش مو و چگونگی پیشگیری آنرا شرح میدهد. چه عواملی در ریزش مو دخالت دارند؟
چند تار مو در سر انسان وجود دارد؟ دکتر سیدی به این پرسشها و بسیاری سوالات دیگر روز یکشنبه جواب میدهند.



دکتر دودوسیدی در برنامه زندگی شیرین است



علی محزون هنرمند رادیو (نمایشنامه)

سه‌شنبه - ساعت ۲۱
فرهنگ مردم

نویسنده: ابوالقاسم انجوی
مسئول تهیه: مهدی شکرریز
دستیار: مهدی پورججایی
چند دو بیت لطیف دشتستانی
- يك تصنيف محلی از شهرستان داراب
- يك شعر تصنيف گونه از شوشتر
- معتقدات مردم گیلان درباره خروس سفید یکدست



امیرفضلی هنرمند رادیو (داستان شب)

برنامه دوم

دوشنبه - ساعت ۴۰ - ۴۵
جهان اندیشه

نویسنده: عبدالله توکل
تهیه کننده: شاپور میرزائی
در جهان اندیشه اکنون آواهای تازه‌ای برخاسته است... شعرای جوان اتحاد شوروی پای به صحنه گذاشته‌اند و از شیهای شعرخوانی، نغمه تازه‌ای برمیخیزد که آغشته به سرمستی آورترین عطرها است... اگر گذرمان به سالون موزه پولی-تکنیک مسکو بیفتد، به ششصد هفتصد دانشجو برمیخورید که از خود این دانشگاه و استیتوهای دیگر آمده‌اند و بیشترشان مجموعه‌های شعر شعرا را با خودشان آورده‌اند، چون شعرخوانی آغاز بشود، همه این دفترهای شعر، برای مقابله، گشوده میشود. اولین قسمت جهان اندیشه مربوط است به شعرای شوروی و سپس مجله «دفتر» های فصول را باز میکنند تا ببینند اوژن یونسکو Eugène Ionesco در مقاله تأثر وضد تأثر خود چه میگوید.
و در آخرین قسمت مجله ادبیات چین را که از هنر و ادب آن سرزمین سخن می‌گوید باز میکنند و در صفحه آشنایی با نقاشی کلاسیک چین تصویری از «قلل پوشیده در برف در مسافت دور» می‌بینند.

پنجشنبه - ساعت ۴۰ - ۴۵
جهان هنر

نویسنده: عبدالله توکل
تهیه کننده: شاپور میرزائی
فوتنل اویب فرانسوی، روزی از روزها، مهمان گروهی از اهل موسیقی بود... هنگامی که سرمست از موسیقی، از مجلس بیرون می‌آمد، چنین گفت:
«سونات، از من چه میخواهی؟ باید ببینم فوتنل، چه توقعی از سونات دارد که هرگز ممکن نبود از قطعه شعر، پرده نقاشی، یا مجسمه داشته باشد؟ بی شک، چنین می‌نماید است که قطعه شعر، پرده یا مجسمه برای خودشان معنایی دارند یا مظهر چیزی هستند، اما موسیقی، که جز منابع خود، چیز دیگری ندارد و سونات هم درست نمونه آن میتواند باشد. بیرون از خود، نه معنایی دارد و نه میتواند نشانه چیزی باشد و در هر حال شاید بیسوده نباشد چگونگی عکس‌العمل اکثر شنوندگان و حتی نخیه دوستداران موسیقی را در اینجا یادآور شویم و بگوئیم که هر یک از این اشخاص، در برابر موسیقی بر حسب سرشتشان، بر حسب خویشان، بر حسب حالتشان در آن لحظه و بر حسب چگونگی برخوردشان عکس‌العمل نشان میدهند. و این بار جهان هنر درباره «چگونه موسیقی گوش میدهند» سخن میگوید.

جمعه - ساعت ۴۰ - ۹
دفتر آدینه

تهیه کننده: مظفر مقدم
برنامه دفتر آدینه با خبری درباره يك سرنال جدید تلویزیونی در آمریکا بنام «فرودگاه سانفرانسیسکو» شروع میشود.
- صحبتی راجع به اپرای آیدنا و همچنین جوزپه وردی مصنف آن و پختی قسمتی از این اپرا.
- مصاحبه‌ای با ژولیه داسن خواننده جدید فرانسوی و پختی صدای او.
- قطعه شعری از گه اورلهم شاعر آلمانی
پایان زمستان با آغاز بهار «بادها، غروب سیاهی را به ارمغان می‌آورند کوره‌راهها می‌لرزند، با درختان سرمازده و در بیابانهای بایر و خالی از همه چیز ابرها در افقهای دور بهم می‌چسبند باد و طوفان همیشه در دور دست‌اند کمتر زارعی ست، که در این فصل پذیر باشد
در سرزمین پهناور سخت است پذیراشانی و وقتی هیچ محصول ندهد، در تابستان مرده.»
- بزم ادبی راجع به زندگی ادیب صابر ترمذی.
- صحبتی از پیکاسو نقاش معروف معاصر.
- دو نامه از موسارت موسیقیدان مشهور به پدرش.

يك داستان از هاینریش بل نویسنده آلمانی.
- خبری از جوکار خواننده موزیک پاپ آمریکایی و پختی ترانه‌ای از او.
- يك روایت کلاسیک از تذکره «لطائف الطوائف»
مجریان برنامه عبارتند از: پوران فرخزاد - آذر پژوهش - مهنا قره‌داغی - فیروزه امیرمعز - پروین صادقی - امیرنوری - داود رمزی - رضا معینی - ساری اصلانی - محسن رفیعی - فریدون دائمی - رضا قدس.

مجریان دفتر آدینه





بهار آتری، گنشن (پیتوگرافی)

گالری لیتو

خیابان آبان شماره ۳
● نمایشگاهی از آثار لیتوگرافی (نمونه های اصلی) از نقاشان بزرگ معاصر پیکاسو- برنار بوفه- مارك ساگال- پل کلی- لئونار فینی- سالوادور دالی- ژان میرو- کارزو- اگوست رنوار- ژان کو- ژان کوکتو- دو گالارد- گنتنر.
ساعت بازدید همه روزه (بجز روزهای تعطیل) از ساعت ۱۰ تا ۱۲/۳۰ و ۱۶/۳۰ تا ۱۸/۳۰

انستیتو گوته

(عباس آباد- خیابان وزرا - خیابان هفتم) ● با همکاری انستیتو گوته نمایشگاهی از مجسمه های پرویز تناولی از ۱۶ تا ۳۱ آبان ساعت بازدید از ۸ تا ۱۹ (باستثای پنجشنبه بعد از ظهر و جمعه)
● جلسه شعر خوانی در انستیتو گوته چهارشنبه ۱۹ مهر اسماعیل شاهرودی اشعاری از تیمایوشیچ می خواند ساعت ۱۹/۳۰
پنجشنبه ۲۰ مهر جلسه شعر خوانی: منوچهر آتشی - منوچهر نیستانی ساعت ۱۹/۳۰
شنبه ۲۲ مهر جلسه شعر خوانی: اسماعیل خوئی ساعت ۱۹/۳۰
یکشنبه ۲۳ مهر جلسه شعر خوانی: نصرت رحمانی ساعت ۱۹/۳۰
دوشنبه ۲۴ مهر جلسه شعر خوانی: یدالله رویایی ساعت ۱۹/۳۰
سهشنبه ۲۵ مهر جلسه شعر خوانی: محمد علی سپانلو ساعت ۱۹/۳۰
چهارشنبه ۲۶ مهر جلسه شعر خوانی: احمد شاملو ساعت ۱۹

گالری مس

(خیابان پهلوی روی روی سینما اتلانیتیک کوچه هراز شماره ۷)
● ۱۸ تابلو رنگ و روغن هاسمیک فرسیسیان از تاریخ ۹ تا ۲۷ مهر ساعت بازدید همه روزه (بجز روزهای تعطیل) ۲۰ تا ۱۷



هاسمیک فرسیسیان

انجمن فرهنگی ایران و شوروی

(خیابان وصال شیرازی شماره ۱۸۹) شنبه ۲۲ مهر ساعت ۱۸/۳۰ فیلم درکنار رودخانه تیس با زیر نویس فارسی
دوشنبه ۲۴ مهر ساعت ۱۸/۳۰ سر نوشت آتامان - سری دوم بزبان روسی
سهشنبه ۲۵ مهر ساعت ۱۸/۳۰ قزاقهای ۵۵ با ترجمه فارسی
چهارشنبه ۲۶ مهر ساعت ۱۸/۳۰ جلسه تفریحات سالم و بازی لوتو
شنبه ۲۹ مهر ساعت ۱۸/۳۰ فیلم قزاقهای ۵۵ با ترجمه فارسی

● يك قطعه برای گفتن نوشته ای پیترو هانتکه برگردان عباس نعلبند بیان طراح و کارگردان آری او انسیان بازیگران شکوه نجم آبادی، صدراالدین زاهد
یکشنبه ۲۳ مهر ۲۰/۳۰ دوشنبه ۲۴ مهر ۲۰/۳۰ سهشنبه ۲۵ مهر ۲۰/۳۰
● مناجات/ دو جلد نوشته فر ناندو و آزابال برگرداننده و کارگردان ایرج انور و طراح فریدون آو بازیگران شهناز صاحبی، رضا قاسمی، لرتا، محمود اقدسی، هوشنگ توکلی، محمدرضا خرمند، علیرضا مجلل، محمد نوازی.
چهارشنبه ۲۶ مهر ۲۰/۳۰

کانون فیلم

● فرشته مست چهارمین فیلم از سری فیلم های اکیرا کوراساوا کارگردان بزرگ ژاپنی در تاریخ دوشنبه ۲۴ و سهشنبه ۲۵ مهر در ساعات ۱۸ و ۲۱ بوسیله آرشیو و فیلم ایران در تالار بزرگ وزارت فرهنگ و هنر بمرغز نمایش گذاشته خواهد شد



خیابان آتری، وینسور

گالری سولیوان

(خیابان فخر رازی مقابل دانشگاه تهران ن شماره ۱۳۶)
● پنجمین نمایشگاه از سلسله نمایشگاه های تاریخ هنر نقاشی - مجسمه سازی - معماری در سال ۱۳۵۱ با کار های (رپر دوکسون) از: رامبراند، ورمیر، دوهوچ، للی، موریلو، لورن کلود، لیستر، تپورچ، هوبما، کایسپ، جیرو لامو، ولاسکوئز، مس، هالس، پوسن، آوزکمپ
همه روزه (بجز روزهای تعطیل) از ساعت ۱۷ تا ۲۰.

خانه آفتاب

(خیابان روزولت مقابل دانشرا) نمایشگاه نقاشی های آب و رنگ بابک امدادیان همه روزه از ۸ تا ۱۲ و ۱۶ تا ۲۰

دانشگاه تهران

● ماداموازل ژولی نوشته ای - آگوست - استریندبرگ ترجمه ای: شاهین سرکیسیان بازیگران: فرزانه تایلیدی، فرامرز صدیقی، نایا جوهری کارگردان: جعفر والی، در تالار فردوسی دانشکده ادبیات
جمعه ۲۱ مهر ۲۰/۳۰ شنبه ۲۲ مهر ۲۰/۳۰

تعمیرگاههای شلوب لورنس در تهران و شهرستانها

<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>کرمانشاه خیابان شاه بخشنی پل اجلاویه تلفن: ۴۹۴۹</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>احواز خیابان ۳۴ متری نیش کیومرث تلفن: ۴۱۶۹</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>اراک خیابان شاهپور رو بروی بیمه های اجتماعی تلفن: ۳۸۴۹</p>	<p>تعمیرگاه مرکزی: شلوب لورنس</p> <p>خیابان آریه ناور ایستگاه سینالکو پلاک ۵۵۸ تلفن: ۹۶۳۰۱۶-۳۰</p>
<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>گرگان خیابان عالی کوی مقابل سینما کابری تلفن: ۳۳۴۹</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>اصفهان خیابان شیخ بهائی چهارراه سرتیپ تلفن: ۳۷۹۱۶</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>آبادان خیابان شاهیور تلفن: ۴۱۴۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۲ شلوب لورنس</p> <p>خیابان سیمتری نارمک بالاتر از میدان هفت حوض جنب بانک اصناف تلفن: ۷۹۵۵۶۵</p>
<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>ساری خیابان فردوسی پلاک ۷۰ تلفن: ۴۳۴۸</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>شیراز خیابان قصرالذلت چهار راه سینما سعیدی تلفن: ۳۵۹۸</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>سنندج خیابان ششم بهمن تلفن: ۳۰۷۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۵ شلوب لورنس</p> <p>خیابان آریه مهر جنب بانک ملی پلاک ۲۳۴-۲۳۳ تلفن: ۶۳۲۷۴۰</p>
<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>بندرعباس فروشگاه عابدینی خیابان رضا شاه کبیر تلفن: ۳۲۱۶</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>رشت خیابان سعیدی تلفن: ۵۶۶۰</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>کرمان خیابان پهلوی تهران، تلفن: ۳۳۵۲</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵ شلوب لورنس</p> <p>عباس آباد سیمتری نظامی پلاک ۱۷۹ تلفن: ۷۶۴۲۵۱</p>
<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>دزفول خیابان سیمتری جدید تلفن: ۳۵۶۳</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>رضایه خیابان فرح رسید به خیابان داریوش تلفن: ۸۳۲۷</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>مشهد خیابان احمدآباد «فرح» مقابل خیابان قائم تلفن: ۶۶۶۲</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۹ شلوب لورنس</p> <p>خیابان شهناز شماره ۴۶۸ تلفن: ۷۵۶۵۰۴</p>
<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>تبریز خیابان پهلوی مقابل کلانتر کوچه تلفن: ۷۹۰۸</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>همدان خیابان یوغلی پلاک ۱۷۳ تلفن: ۴۱۹۶</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>زاهدان خیابان داوربناه ساختمان ظفریایی تلفن: ۳۹۳۹</p>	<p>تعمیرگاه شلوب لورنس</p> <p>مسجد سلیمان خیابان فرمانداری «آریه مهر» تلفن: ۳۱۲</p>

هوایمانی ملی ایران «هما»

پلی مطین میان آسیا و اروپا



هوایمانی ملی ایران «هما»



میان پرده

منطق به این می گویند

خانواده سر سفره ناهار نشستند و پسرک هفت هشت ساله برخلاف نزاکت معمول هنگام حضور مهمان، دست دراز کرد که چیزی بردارد. مادر، شرمگین از این بی ادبی، آرام به پسرش تذکر داد:
- خیلی کار بدی کردی جانم. باید همیشه هرچی می خواهی یکی تا بست بدن. زبون که داری، نه؟
- آره مامان زبون دارم، ولی دستم دراز تره.

خجالتی

دختر از مادرش پرسید:
- مامان، پیام خجالتیه؟
- آره دختر. اگه خجالتی نبودی تو حالا پنج سال بزرگتر بودی.

کلام قصار

سرما از یاده گرم بود. یکی از آقایان که دستش را زیر چانه اش زده بود فیلسوفانه به رفیقش گفت:
- باور کن که بالاخره به این نتیجه رسیدم که زنهارو نمی شه شناخت.
- مطمئنی؟
- بعله! من زنهارو خوب می شناسم.

مادران و دختران

شب عروسی دخترش، چند دقیقه ای قبل از آغاز مراسم حجه، مادر، دخترش را کناری کشید و پا لحنی مهربان و نگران، آهسته در گوشش زمزمه کرد:
- به چیز این هست که باید قبلا بهت بگم. میدونی که تو نه ماه دیگه مادر به بچه می شی...
دختر حرفش را برید:
- تغییر مامان، دقیقا پنج ماه و نیم دیگه.

نگرانی

آقای با حال مضطرب پیش یک پزشک امراض روانی رفت و بعد از تجمع بسیار اعتراف کرد:
- من به عادت بدی دارم، سقف اتاقم پر از عکس زنهای لغت کردم. دکتر سری تکان داد و گفت:
- این چیز خیلی مهمی نیست و اصلا جای نگرانی نداره.
- چرا دکتر، خیلی مهم داره، آخه من ششپا دمرو می خوام.

چیزی که عوض داره ...

پسرکی شش ساله پیش پدرش آمد و به او گفت:
- بابا من تصمیم گرفتم زن بگیرم.
- آفرین آفرین! کی رو می خواهی بگیرئی؟
- مامان بزرگش رو.
پدر به شوخی لحن عصبانی گرفت و گفت:

- اگه خیال کردی اجازه میدم با مادر من عروسی کنی خیلی بیخود!
- چطو بابا، تو با مامان من عروسی کردی، من با مامان تو نکتم؟

عصر سرعت

دوتا نماینده بیمه مشغول چاخان کردن بودند:
- شرکت ما انقدر سرعت عمل داره که اگه به نفر امروز تو تصادف اتومبیل کشته بشه، پول خسارتش رو فردا صبح اول وقت دم در خونشون میدن به زنتش.
- همین؟ تو به این میگی سرعت؟ شرکت ما تو طبقه بیستمیه آسونخراشه، چند روز پیش به نفر از طبقه پنجاهم افتاد پایین وقتی رسید جلو پنجره طبقه ما چک خسارتشودادیم دستش.

درباره اساتید

یکی از استادان دانشگاه کسخت به بیخواسی معروف بود، در کوچه قطار نشسته بود. مامور وارد شد و پلیتپا را خواست. استاد شروع کرد به وارسای جیبپایش و نگرانی و رنگ رخساره اش خیر داد که پلیت را چا گذاشته است. مامور که او را می شناخت با مهربانی گفت:
- استاد، هیچ اشکالی نداره. ما می دونیم شما بی پلیت مسافرت نمی کنین. هروقت پیداش کردین برامون بفرستین.

استاد جواب داد:
- البته این کارو می کنم ولی اشکال قضیه اینه که اگه پلیتم همراهم بود می دونستم کجا باید پیاده شم.

شکار یک نوع ببر

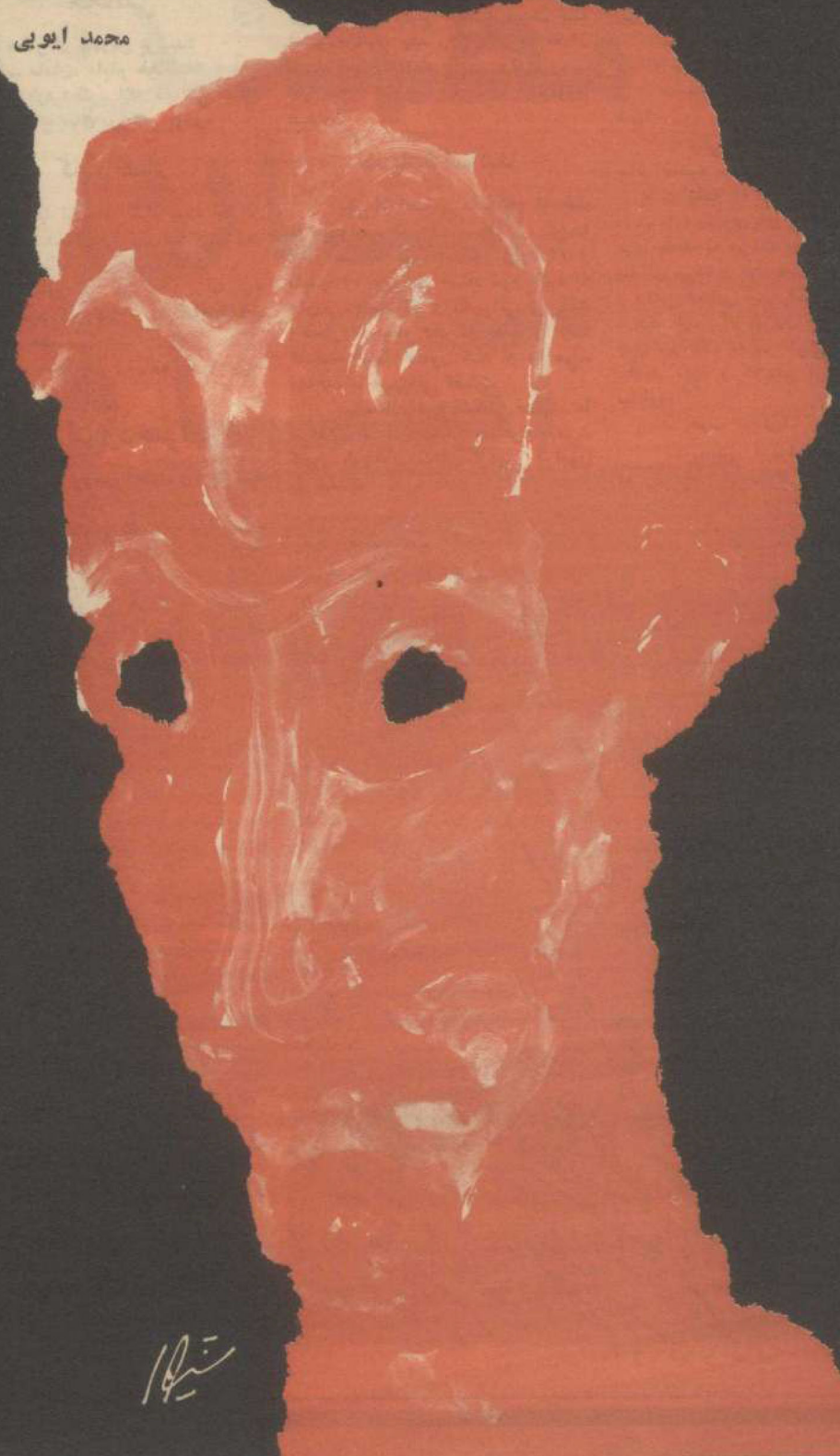
یکی از چاخاترین شکارچیهای دنیا، بعد از مسافرتی در آفریقا، به وطن برگشت و رفقا دوره اش کردند که:
- خوب تعریف کن ببینیم، ببر هم شکار کردی؟
- بعله... اونم «ببرکلاه به سر»!
- ببر کلاه به سر دیگه چه جور ببری؟
- به ببری که سرش کلاه چوب پنجه ای میذاره که آفتاب اذیتش نکنه!
- خوب، چه جوری شکارش می کنن؟

- خیلی ساده س. باید اول آفتاب بیای حاشیه جنگل. بعد به بشقاب پر از عدس پخته که ببر کلاه به سرخیلی دوس داره بذار پای به درخت و خودت بری پشت به درخت دیگه. بعدش ببر پیداش می شه و میاد عدسپارو می خوره و وقتی حسابی سیر شد، تو از پشت درخت باید بیای بیرون و سلامش کنی. چون ببر کلاه به سر خیلی مؤدبه جواب سلامتو میده و کلاهشو از سرش بر میداره.
- خوب بعدش؟
- بعدش، اونوقت مٹ به ببر معمولی شکارش می کنی!



دیدار به قیامت آقای جوهری!

محمد ایوبی



شیرازی

سراپجام، آقای جوهری، اندوه را از خود کمی دور کرد. اندوه که آمده بود مثل انعکاس نور در آینه و بعد نشسته بود سینه‌ی اتاق، بعد پسینه‌ی آقای جوهری، چند میلی‌متر که جوهری دید چه میلی‌مترهای دور از همی هستند و بودند؛ انگار مترها و مترها، دور شد. آنگاه ترنم آرام موج‌هایی که به‌کناره‌ی سر او می‌خورد. آمد و آقای جوهری، اندوه بزرگش را میدید که چند میلی‌متر دور شد؛ نه چند متر.

اینکه آقای جوهری، نمیدانست، پانمی‌توانست حساب کار را بکند. نقطه‌ی روشن، نقطه‌های روشن، بنظر می‌آمد همه چیز، واقعی، ملموس، کشدار و کشنده است - حتی وقتی چشم‌ها را می‌بندد و از هفت اتاق تودرتو با صداهای بلند و وسیع قدمها عبور می‌کند و صدای قدم‌هایش را بر سنگ‌ترشهای همه‌ی هفت اتاق بزرگ تودرتو می‌شنود. اما چه بود؟ که جوهری، گاه خیال می‌کرد، اینها دروای ذهن لمس میشود. ذهن نه، جایی که می‌بیند و نمی‌بیند و جوهری میداند و نمیداند، لمس میشود و نمیشود، چشم می‌بندد و باز می‌کند - میان این دیدن و ندیدن - میان این لمس شدن و نشدن، آقای جوهری نمیتواند خط بکشد. خط تمیز، در ذهن بیمار، ذهن علیل آقای جوهری کم میشود. اگر می‌پرسیدی: صدای جوهری بود که می‌آمد: - نه جان دلم، همه چیز را با چشم دیدم، می‌بینم، همین حالا هم می‌بینم، جزم به‌جزء، انگار چیزهای وسیع، همه چیز، چیزهای وسیع، کدر - روشن...

و بعد که به نفس نفس می‌افتاد، می‌اندیشید - یعنی همه‌چیز را دیده است؟ اگر نه، چطور اینقدر عینی و زنده تمام پیکرش را، چشم‌هایش را که مرکز عینیت او هستند، پرس کرده؟ چطور تمام دست‌هایش را، پیکرش را گرفته و جوهری، آقای جوهری می‌تواند، اشعه‌ی رنگ‌ها را بشمارد؟ انگار پشت مردمکها، مردمکهای فیروزه‌ای چشمش ماندگارند؟

چند میلی‌متر، اندوه که از آقای جوهری دور شد، دیده نمیشود، باید تمیز را بدست بیاورد؟ گویا بخودش گفت - امان از این دیوانگی، نفرت از این... لاجولاً، اینطور آدم را... اینطور... سراپجام آقای جوهری کنار پنجره رفت و آهسته گوشه‌ی پرده را بالا زد:

نسیم می‌آمد - پنجره‌ی گشوده، چشم عمیق گشوده بر تاریکی، تاریکی انبوه که آنسو، هووی محوی را تا قدر درخت‌های پشت خانه، توی باغ خانه‌ی همسایه، بلند می‌کرد؛ گویا دم باد بود. چشم آقای جوهری به تاریکی بود و تاریکی در چشم آقای جوهری نبود. آقای جوهری تنها صدای باد را می‌شنید که لته‌ای را آهسته، بی‌دغدغه، با آسایش، با فراغت می‌کشید به تمام درخت‌ها هم می‌کشید و آقای جوهری، روشن می‌دید که گیاهان حرکت موج‌وار دارند. به روشنی می‌دید، باد را که لته‌ی روشن اخگرش را می‌کشید به دیوارها و باغ همسایه و تمام درخت‌ها می‌کشید، آقای جوهری گفت: در شب؟ می‌بینی، این عینی است، ملموس است، ولی کسی پاور می‌کند؟ باز آهسته‌تر از پیش نفس کشید.

آقای جوهری! سر برگرداند، آقای جوهری صدای آقای جوهری را شنید - صدا انگار به محاکمه دعوت کند، آقای جوهری اخم کرد و زود اخمها را باز کرد، فکر که کرد صدا آنقدرها هم ناخوشایند نبود - دعوت به محاکمه یا گفتن - دعوت به گفتن، بله دعوت بگفتن.

آقای جوهری گفت: به چشم، عزیز و باز گوشه‌ی پرده‌را که لحظه‌ای پیش، که صدای آقای جوهری را شنید ول کرده بود، بالا زد و باز به انبوه تاریکی که بود و آقای جوهری نمی‌دید

نگاه کرد.

باران را می‌دیدم، ریزش نرم آنرا، برگونه‌هایم، بر شط‌گسترده که حباب می‌گرفت میدیدم - حباب‌هایی انگار نفس ماهی، برآمده و زود ترکیده و کشیدگی اندام باد را می‌دیدم که انحنای میداد به قطرات، می‌گسترشان بر مواهیم، مواه‌ی شانه زده‌ام. اینک می‌گویم می‌دیدم، نه نمی‌دیدم - در باران بودم، در هجوم آرام آرام باران آمده و نشسته بر پدتم، من خیس شده بودم. من گویا فکر می‌کردم، گویا نه - باز می‌دیدم، آقای جوهری را می‌دیدم، کوچولوی مامانی قشنگ، که جای پاهای کوچکش خیس زیمینی را، خیس باران خورده‌ی زمین را پر رنگ می‌کرد و مردمکهای کوچکش در نور برق میزد و باران تروتازه‌شان می‌کرد.

صدای مادر بود گویا، صدایی که بال بال میزد، آهسته و بر خیال سوار، بر سواز رنگ‌هایی از دور، سرخ و سبز و نیلی و عنابی آمد.

مادر، زیر بارون خیس میشی می‌گفتم - عیب نداره. می‌گفت - سرما می‌خوری مادر، اونوقت چه خاکی بریزم سرم. می‌گفتم: نمی‌خورم و می‌دویدم - زیرانبوه درهم یک پارچه‌ی تنگ هم‌رفته‌ی کدری ابر، قاطی دریا، دریای قطره‌های موازی و گاه ازیب و گاه کمانه‌کش و نوازشگر.

و باز صدای مادر، صدای بال‌بال لب‌پر، وزن قشنگ نسیم سحر بود که می‌گفت:

می‌گفتم: عیب نداره. می‌گفت - سرما می‌خوری مادر، اونوقت چه خاکی بریزم سرم.

مادر، زیر بارون خیس میشی می‌گفتم - عیب نداره. می‌گفت - سرما می‌خوری مادر، اونوقت چه خاکی بریزم سرم.

مادر، زیر بارون خیس میشی می‌گفتم - عیب نداره. می‌گفت - سرما می‌خوری مادر، اونوقت چه خاکی بریزم سرم.

مادر، زیر بارون خیس میشی می‌گفتم - عیب نداره. می‌گفت - سرما می‌خوری مادر، اونوقت چه خاکی بریزم سرم.

مادر، زیر بارون خیس میشی می‌گفتم - عیب نداره. می‌گفت - سرما می‌خوری مادر، اونوقت چه خاکی بریزم سرم.

مادر، زیر بارون خیس میشی می‌گفتم - عیب نداره. می‌گفت - سرما می‌خوری مادر، اونوقت چه خاکی بریزم سرم.

مادر، زیر بارون خیس میشی می‌گفتم - عیب نداره. می‌گفت - سرما می‌خوری مادر، اونوقت چه خاکی بریزم سرم.

و نگاهم از پشت دیوار نازک و مشبک مرئی باران، میرفت تا دور، تا قطار سیاه‌پوش آدم، سیاه‌پوش؟ - نه - مثل آقای سلیمانی با زنش - بسا دو دختر بزرگش، با پسر میانه بالایش، زنش با سرین‌های پهن افتاده، چانه‌ی جلو آمده و آن صورت له شده که وقتی می‌نشست پاشدش مشکل میشد و میدانستی مشکل میشود و میشد و آنوقت بیشتر کارهایش را نشسته انجام میداد - اینها را خوب میدانستی یا اینکه قدت به زحمت به‌ملاقچه میرسید - دخترها، دو چوب سر بهم آورده، همیشه همانطور با پیچ‌های مرده، کم صدا و آقای سلیمانی، بلندی بلند، که تنها دونقطه‌ی روشن نگاه‌کننده در رأس میدیدی، کاونده‌هایی که دم را می‌ترساند.

می‌رسیدی: - چطور ممکنه مادر؟ صدا می‌آمد - چی چطور ممکنه جانم؟ - اینا هرروز نون و هندونه می‌خورن! چقدر نون و هندونه دوس دارن.

صدا، صدای پاک و مهربان مادر بود که جواب میداد - هیس، مادر خوب نیس، گناهه، اینو بگی نداره جانم، نکته یه دغه شیطون بره زیر جلدت و بلند بگی بشننن، اصلا دیگه نگو، و بعد حرف‌هایی که نمی‌فهمیدی از زبان مادر بیرون میریخت: کوچ کرده بودند، از یک جایی آنطرف مشهد، کجا؟ نمیدانستی - آمده بودند اینجا، چرا؟ نمیدانستی - اینجا چه می‌خوردند.

لا بد نان و هندونه - اینجا هم که همان را می‌خورند و آخرین کلام مادر را می‌شنیدی. - نه مادر، آقای سلیمانی بسا خانواده‌اش آدم‌های با شرفی هستن.

اما چه شد؟ چرا بیاد خانواده‌ی سلیمانی می‌افتم؟ باران، یقین باران باعث میشود. آنوقت باران بود؟ چرا به قطار سیاه آدم که می‌آید، از پشت دیوار نرم باران که نگاه میکنم، بیاد خانواده‌ی سلیمانی می‌افتم! قطار سیاه - بله می‌بینم، خانم سلیمانی را می‌بینم، با سرین چاق، با پیکر چاق، با چانه‌ی جلو آمده که همیشه لباس سیاه می‌پوشید - همیشه حالا این قطار سیاه... باز بیاد خانواده‌ی سلیمانی می‌افتم - قطار آدم، ملموس است، این قطار را دیده‌ام، آدم‌های تکیه‌ی زیر باران - گویا (بگذار، دقت لازم است)، بله گویا تابوتی را دنبال می‌کنند. تابوت انگار خالی است - نه مرده در تابوت نشسته است گویا (آه، باران نمی‌گذارد) گویا می‌خندد. چقدر، قطار طولانی است. صدای اذان نمی‌آید و صدای خنده می‌آید - بدرقه‌کنندگان سیاه می‌خندند.

خنده‌ها را می‌یابم، یافته‌هایی ملموس و زنده‌اند - بامن می‌آیند. خنده‌های خانواده سلیمانی. مادر می‌گفت: هیس، پسر خوبیت نداره، آدم وقتی همسایه‌اش رفته رحمت خدا که نمی‌خنده، گناه‌داره؛ روز قیامت آتیش‌میزان رو لب‌ات، آگه بلدی یه الحمدو قل‌هوالله بخون، نمیدونی هم، زبون صاحب مرده تو نگر دار و اینقدر نخند.

می‌گفتم: بچه‌هاش هم می‌خندن مادر! می‌گفت: بسه دیگه، حی علی خیر العمل. صف، قطار - یکریز می‌آید، من ایستاده‌ی مات شده‌ی خیس شده - نوازش باران را بیاد می‌آورم. نوازش از یاد رفته‌ی باران را، بخودم می‌گویم:

آقای جوهری، قرار نبود چیزی را فراموش کنی. تو زیر باران ایستاده‌ای، نفس که میکشی بوی باران و زمین خیس خورده در مشامت چرخ می‌خورد و باز می‌گردد و تا شط، تا حبابها، تا قایق‌های براق از ریزش باران، پیش می‌تازند - نه آقای جوهری، تو نباید چیزی را حتی چیزهای پیش پا افتاده، کوچک و بی‌مقدار را، نباید فراموش کنی.

می‌توانستم، با وضوح، به روشنی آفتاب، می‌توانستم حدس بزنم. قطار آدم، سر به‌زیر و

خسته می‌آمد. درست میدیدم - نسیم بر چهره‌ی آنها از وزیدن، از حرکت، از نوسان آرام‌کننده می‌ایستاد. انگار روی صورتها، روی بدنها، روی تن و لباسها، روی مردك چشمها، روی دستهای پهن، لاغر، چاق، تیل، گرد و دراز روغن ریخته باشی؛ روغن که ریخته باشی، آب سر میخورده بیاتین بی‌اینکه اثری بگذارد - و باران بی‌اثر میماند - باران، قطرات باران که حالا از مواهیم آویزان میشد و غلت میخورد تا پیشانیم که سرد بود و سرد میشد - روی صورت آدمهای پشت تابوت نمی‌ماند.

دیگر صدای صلوات را نمی‌شنیدم؛ گویا پیشتر قاطی بود با الله و اکبر - گویا چند لحظه پیش با الله و اکبر می‌آمد، حالا دیگر نمی‌شنیدم. آقای جوهری! بخودم میگویم و صدای آقای جوهری را می‌شنوم - «بیاد میآوری، یگرور دیگر، باران که بر چهره‌ات می‌نشست، انگار مزه‌ی شور داشت - مزه‌ی شور، و تو رنگ را که بر گونه‌ات - نه بر چانه‌ات پخش میشد دیدی - صدای مادر آمد:

- و چقدر گفتم با این تخم بی بسم‌الله‌ها بازی نکن، اینها تخم اجنه‌ان، نگاه کن زدن چه بروز بچه آوردن، اگه مٹ خودشون بودم، حالا بایس شلوار شونو می‌کشیدم سرشون. می‌گفتی - چیزی نیس، دندونم رفته تو لبم.

می‌گفت: چه خونی، تموم لباس رو سرخ کرده - انگار بره‌ی قربونی. اگه تو نری باشون بازی کنی این بلاهارو برت نمیارن.

می‌گفتی: - مادر چیزی نیس. می‌گفت: - چیزی نیس؟ میخواست سر تو بیرون بذارن رو سینه‌ات که چیزی باشه؟

می‌گفتی: - مادر گفتم که چیزی نشده. می‌گفت: - دفعه‌ی دیگه بیینم با این بی سر و پاها بازی کردی، نکردی - قلم پاهاتو می‌شکنم؛ دفعه‌ی آخرت باشه.

چشم باز کردم، از فراز باران که حالا، حبابهایش ماندگارتر میماند بر شط، بر آب گل آلود و بر قایقی که بی‌سر نشین مانده بود قدری دورتر از ساحل آنسو.

قطار آدم، هنوز می‌آمد، حالا ابتدایش را، حالا انتهایش را کم کرده بودم. نگاه کردم نیافتم، باز که نگاه کردم، سرم را يك نیم‌دایره گرداندم و بازگرداندم، ابتدا و انتهایش را نیافتم، توی گرداندن دوباره، دو شیشه‌ی مات، جلوی چشمهایم بود - مرد، زن؟ - کودکی؟ - نمیشه پیکر درهم را تشخیص بدم، باران نمیگذاشت؟ نه، نه قسم میخورم خود پیکر، آنگونه مسخ بود که گیج‌م کرده بود - مواها از مواهیش می‌توانستم پی ببرم، نگاه کردم، مواهای سفید يك پارچه، چقدر شبیه مواهای آقای حیاتی است، درست نگاه کردم، خود آقای حیاتی بود.

آقای حیاتی - صدایی، انگار فوت بر شمع به‌آهستگی، فوت بر شمع به‌آخر رسیده‌ای، انگار، خس‌خس سینه‌ای تنگی نفس گرفته جواب داد: - آه، دوست عزیز.

باز نمی‌دانم، در ذهن یا در عین دیدم - آقای حیاتی سر به‌زیر نگاه می‌کند:

میز گوشه‌ دارش، با لکه‌های جوهر آبی، سبز، و پوسته‌ی رفته‌ی آن و صداهای درهم آقای حیاتی است که می‌آید: - «اضافه‌کار» و بیشترشان را نمی‌شنوم.

...
...
...
...
- میدانی، کلی را گفتم، نمیتونیم، به‌عصمت فاطمه‌ی زهرا نمی‌تونیم.

آقای ایمانی - دوست هم اتاق آقای حیاتی است، گویا که جواب میدهد:

- برادر هرچی در میاری میکنی تو حقه‌ی وافور، اینه که نمیشه، خوب جلسوی خودتو بگیر.

آقای حیاتی می‌گوید: نه.

من که جوهری باشم، می‌بینم، به‌جان بچهام می‌خواهید قسم بخورم - با اینکه عادت ندارم قسم بخورم ولی میخورم، بجان بچهام، یکمرتبه، يك گنجشک قشنگك كوچك پر ریخته میشود - آقای حیاتی را میگویم، تبدیل به‌سرت، نه اینکه به آرامی - صورت میگیرد - اگر به آرامی، باز يك چیزی، مثلا اول كوچك بشود و آرام‌آرام، پر در بیاورد و منقار در بیاورد - نه یکبار و ناگهانی.

آقای حیاتی گنجشک میشود، پر میزند، خیلی کند پر میزند - نگاه میکنم، مسیروش، قفس در بازی است، می‌رود تو. آقای حیاتی می‌رود تو و من چشمهایم را می‌بینم، آقای حیاتی، قفس را...

گفتم آقای حیاتی؟ نه، گنجشک، قفس را بسا منقار می‌بندد.

چشم باز می‌کنم - آقای حیاتی! صدای صدای آقای حیاتی است، اما کندتر، آرامتر و مسخره‌تر - «بله جانم، بخدای لاشريكه چون می‌کنم، شاید صناز سه شی پس بندازم، بدم یه‌لونك، نمیدونی اجاره‌نشینی چه‌بروز آدم مباره - صدای صدای آقای ایمانی است که میگوید: «جانم سیگار نکش، اینقدر ترپاك میکشی که چه؟ صدای صدای آقای حیاتی است اما کندتر،



آرامتر، مسخره‌تر که بی‌اعتنا به صدای آقای ایمانی می‌آید: - بله جانم، بخدای احد و واحد، چون می‌کنم شاید صناز سه‌شی پس بندازم، بدم ریشمو بروز آدم مباره.

اینجا را دیگر، نمیدانم چطور (واقعا) هرچه فکر می‌کنم، می‌اندیشم نمیدانم چطور مطرح کنم. میدانم، میگویند، توی ذهن من که آقای جوهری باشم (آقا که سرم را بخورد) من که جوهری باشم، جریان دارد - ولی من دیدم، من بسا چشمهای فیروزه‌ای روشن دیدم:

آقای حیاتی، آقای ایمانی، قطار آدم سیاه پوش، پشت تابوت روان، یکباره موج برداشت، باران تند شد، باران بهمان سرعت که آقای حیاتی تبدیل شد به‌گنجشک مسخره‌ی پر ریخته و كوچك؛ باران بهمان سرعت تند شد، لباسم از خیس باران بود؟ از عرق تنم؟ که به‌تنم چسبید - اما موج برداشتن صف، قطار، قطار آدم، آقای حیاتی، آقای ایمانی، آقای التجائی، آقای لیروانی، آقای کار - گشا، آقای کارمبانی و خیلی خیلی آدم که اسمشان را، یکبار، با همان سرعت تبدیل شدن آقای‌حیاتی به گنجشک و بهمان سرعت موج افتادن در صف آدمها - فراموش کردم - همه هیولاهای درهمی‌شدند - هیولانه، مسخ‌شدگانی که هرکدام يك عضو را، تنها يك عضو را نه بیشتر، کم کرده

بودند - صدای آقای حیاتی بود یا آقای ایمانی - صدای التجائی یا آقای لیروانی یا آقای کارکا یا همه، صداهای درهم بود جنگل مسخ شده‌ی آدم صف مسخ شده‌ی پاشیده شده - صدای همه بود درهم و غم‌انگیز و هراس‌انگیز.

- آقا، تروبخدا، دست منوندیدی؟ نشونه‌ها، يك حلقه‌ی ازدواج است به‌انگشت.

- آقا، چشم، چشمهایم، بدون آنها چیزی نمی‌بینم، آقا، آقایان اگر دیده‌اید...

- آقایان، خانمها، محترمان عزیز، پاهای بدون آنها که نمی‌توانم حرکت کنم، آقایان اگ دیدید بمن پشمان بدهید، کنگش‌هاهم سیاه نه‌قبوه ایست. تنها نشانه‌ای که میتوانم بدم.

صدائی می‌آمد، گوینده - صاحب صدا نبود گوینده نیست شده بود:

- آقا سرم، سرم را، آقا سرم با چشمهایم با ذهنم با تمام اعضایی که در سر وجود دارد ها، راه همه را با هم کم کرده‌ام.

و هرکدام، آدمهای صف، هرکدامشان عضو با خود داشت، عضوی که مال خودش نبود. و سرسام گرفته نگاه میکردم و قلم بردگرفته بود باران را حس نمی‌کردم، انگار آنشب که مست تو جوی افتادم و باران ریخت و ریخت تا بخود آمد، از آن وقت است که مرا - که جوهری باشم تابوت رها نکرده است، آدمهایی که دنبال اعضایش بودند - آدمهایی که دنبال تابوت بودند -

آقای جوهری، سرانجام به‌انبوه تاریکی نگ کرد و دقیق‌تر نگاه کرد - هنوز باد بر درختها، دیوار، بر تمام پیکره‌ی باغ كوچك همسایه لته می کشید - نه انگار برگ خرمای می‌کشید - برگ ن انگار شاخه‌ی بزرگ خرمای می‌کشید - انگار کم گیری بکند - آقای جوهری آزمایش کرد - نف چشمهایش را آزمایش کرد (وقتی به‌تاریکی نگ میکرد) و بخود گفت قدرت دید - اما گویا هنوز آرام نگرفته بود. پرده را که با دست نگاه داش بود ول کرد - اما خط تمیز ذهن آشفته‌اش نمیتوانست بیاید - آقای جوهری به‌خط تمیز فا میکرد و نبود.

انبوه جمعیت که به‌آن آرامی، به‌آن سر به‌زیری می‌آمد و آن موج یکبارگی بی‌خبر - و التما، (چرا التماس میکردند؟) برای اعضایی که کم کر بودند - پتین همین طور باید باشد. آقای جوهر شاید یقین داشته باشد و گویا یقین داشت و گو میدانست - فکر کرد، قفس چطور زیر باران یا مانده بود و باز فکر کرد - آیا پرندۀ داشت؟ پرندۀ؟ شاید داشته که پریده و جاخالی کرده بر برای آقای حیاتی - نه، حیاتی نه - برای گنجشك كوچك پر ریخته‌ی لاغر مردنی لقل‌خور بیچاره.

آقای جوهری به‌سقف نگاه کرد، پارچه سفیدی که نور را برمیگرداند و می‌ریخت میانه فرش رنگ‌ورورفته‌ی قدیمی، صدای آقای جوهر آمد، جوهری خوب گوش‌کرد - صدای آقای جوهر بود.

- توی شب سرد زمستان، کاشکی هندوا بود - مثل آقای سلیمانی، با زن چانه جلو آمده سیاه‌پوش که وقتی حرف میزد، انگار ونگ ونگ بچه را می‌شنیدای که همیشه هندوانه میخورند.

بعد صدای مادر را شنید «مرد تخم بچه می ریزه، خوب زمستونه که باشه، هندونه خواست بازارم که پره.» و بعد صداهایی توی سر آقا جوهری پیچ خورد و فکر که کرد - صدای قطا آدمهای سیاه پوشیده‌ی پشت تابوت بود - و ناگه آقای جوهری فریادی بلند، فریادی وسیع و بلند کشید و افتاد - توی افتادن، يك لحظه، يك لحظه کوتاه آقای جوهری - تابوت باز منتظر را دید بعد دیگر هیچ ندید.

«پایاز»

رویدادهای سینما

شب آرام آن‌دلون

آن‌دلون، آکتور مشهور فرانسوی که در یکی‌دو سال اخیر فعالیت سینماییش کاهش نسبی پیدا کرده، از چندروز پیش در ریونی، شهر ساحلی ایتالیا، مشغول بازی در فیلمی است به‌نام «اولین شب آرامش» که داستان آن چند هفته آخر زندگی يك معلم را بازگو می‌کند. در این فیلم يك آکتور جدید ایتالیایی به‌نام آدالئو توماریارلی نقش مقابل آن‌دلون را ایفا می‌کند و از ضربات مشت‌های او بهره برمی‌گیرد.



مرد هزار چهره آینده

دانشمند هافمن هر چند جوان است و مدت زیادی از کار سینماییش نمی‌گذرد و تاکنون در چند فیلم بیشتر ظاهر نشده، اما نوع این نقشها هنرمندی و تریش فوق‌العاده او را در دل اول فیلم گراچویت دیدیم. بعد از او، وسترنهای بزرگ «مردك كنده»، «کابوی نیمه‌شب» و «مسکهای پوشالی» ظاهر شد. اثر تازه او، فیلمی است ایتالیایی به‌نام «فا طلاق هم‌اریمان کن». هافمن می‌گوید این فیلم، کم‌دری‌ترین اثری است که تا‌به‌حال در آن بازی کرده. تمسیر قیافه‌ی دانشمند هافمن در این فیلم، به‌سورت يك جوان ایتالیایی، بسیار قابل توجه است.



خبری از ریان اونیل

هنرپیشه محبوب تلویزیون و سینما، رایان اونیل که به‌خصوص با فیلم «صه عشق» و «دوسوار خشن» بازی درخشانی از خود ارائه‌داد اخیراً باستاره فرانسوی ژاکلین بیسه در فیلمی به‌نام «دزدی که به‌شام آمده» ظاهر شده‌اند.

پلی‌بوی و سینما

هیو هنتر، سردبیر مجله معروف پلی‌بوی که با تهیه فیلم «مکت» وارد گمار سینما شده است بزودی تهیه‌ی دوین محصول سینمایی خود را آغاز خواهد کرد. این فیلم «میمون برهنه» نام دارد و سرگذشت نوع بشر را در جریان تکامل طبیعی تعریف می‌کند. نقش زن اول فیلم برعهده ستاره تازه‌کاری است به‌اسم «ویکتوریا پرینسیپل» که با یل‌تیومن هم در فیلم «زندگی و اوقات روی‌یین» ظاهر خواهد شد.

دراکولا در غرب

کریستوفر، دراکولای سرشناس سینما، چندی پیش در يك وسترن ظاهر شد و نقش هفت‌تیر کسی قهار را بازی کرد. این فیلم سخت به‌مذاق او خوش آمد. شاید از این بابت که دیگر مجبور نبود خون‌پاشی‌ها را که بر زمین می‌ریزد، بیاشامد. اکنون او، آماده بازی در يك وسترن دیگر شده است، اما نه به‌این‌منظور که برای همیشه نقش جافخانه خود، دراکولا را ترک بگوید. او به نازکی طرح يك فیلم مستند را به‌نام «در جستجوی دراکولا» ریخته است و می‌خواهد با استفاده از اسناد موجود، به‌زبان سینما تحقیقی در مورد دراکولا به‌عمل آورد.

استراحت پیترا و قول

پیترا اوتول، هنرپیشه توانایی انگلیسی اخیراً در يك مصاحبه تلویزیونی اظهار داشت که از کارهای سینمایی خسته شده و می‌خواهد لافل يك‌سال به‌استراحت بپردازد. البته نمی‌داند در این مدت چه خواهد کرد ولی استراحت و وقفه برایش لازم است. او توله به‌نازکی فیلم «مردی از لامانچا» را تمام کرده و هم‌اکنون هم به‌بازی در فیلم «نطفه در حال سقوط» مشغول است.

مر کوری و کاکوینیس

ملینار کوری و میکائیل کاکوینیس، کارگردان بزرگ یونانی، بعد از هفده سال - که فیلم استلا را باهم ساختند - مجدداً به‌همکاری بایکدیگر پرداخته‌اند. برنامه‌کار آنها نمایشی است به‌اسم «لیستراتا» که تا چند روز دیگر در نیویورک افتتاح خواهد شد.

پلنگان سیاه در سینما

رابرت هارنفورد دیویس، کارگردان انگلیسی به‌آمریکا رفته است تا فیلمی دربارهٔ جنش «پلنگان سیاه» تهیه کند. در این فیلم که «فتنگ سیاه» نام دارد، هنرپیشه سیاه‌پوست، جیم‌سراون نقش اول را بازی می‌کند. جیم براون در برابر این سؤال که کار با يك فیلمساز خارجی چه کنیشتی دارد جواب داده است: حسن بزرگی این است که خارجیا، پیشداوریهای يك کارگردان آمریکایی را دربارهٔ موضوعی مثل مسأله سیاه‌پوستان ندارند.

گنج مارلون بر اندو

فیلم «پندر خوانده» که مارلون براندو در آن نقش اول، رل يك رهبر باندگانگسترها را بازی کرده است، به‌صورت گنج پرما‌به‌ای برای این هنرپیشه درآمد است به‌این‌معنی که دست‌زد شرکت او در فیلم فقط صد هزار دلار است اما از ده میلیون دلار فروش اول ۴/۵ درصد، از ۱۵ میلیون دلار مرحله دوم ۵ درصد و از بقیه ۲۵ درصد دریافت خواهد کرد. تهیه‌کننده پیش‌بینی می‌کند که فروش کل فیلم به‌صد میلیون دلار برسد. در این صورت درآمد براندو به‌شازده میلیون دلار سر خواهد زد.

مک کوئین و اسب‌ومو تور

استیو مک کوئین، موتورسوار بزرگ سینما، به‌نازکی دو فیلمی به‌نام «جوئیورنار» ظاهر شده و به‌مقتضای ستاریو، در صحنه‌های متعددی اسب‌سواری کرده است. اما مک کوئین که تنها مرکوب محبوبش موتورسیکلت و یا اتومبیل‌های گورسی است به‌شدت از دست اسبها عصبانی است. زیرا چندین بار در حین فیلمبرداری سقوط کرده، دستش رگ‌بزرگ شده، بینی‌اش زخم‌شده، و انگشتانش ضرب دیده است. مک کوئین با عصبانیت تمام می‌گوید: «من اسبها را نمی‌فهمم، از آنها بدم می‌آید. موتور و اتومبیل هر چه قدر هم خطرناک باشد برترین اسبها ترجیح دارد.»

سریالی تازه

رادیلو تلویزیون بی‌بی‌سی دست به تهیه يك سریال جاسوسی و حادثه‌ای تازه زده است به‌اسم «کولد‌تیپ» که در آن رابرت واکتر و دیوید مک‌کالوم نقشهای اول را ایفا می‌کنند و در کنارشان انوارد هارویک، کریستوفر نیم و جک‌هدلی شرکت دارند.

هو اپیمای دزدی

مسأله داغ و هیجان‌انگیز هوایمان‌دزدی که از دوه‌سال پیش به‌این‌طرف مشغولیت و در سر بزرگ کشورهای دنیا را تشکیل داده، در سینما هم مطرح شد اخیراً فیلمی تحت‌عنوان «سرقت هوایمان» ساخته شده که با داستانی بسیار جذاب و صیح قضیه يك سرقت هوایی را از اولین لحظات تا پایان خوئین آن، با دقت و باهوشکافی فوق‌العاده‌ای که حتی به‌فولی می‌تواند به‌آموزی هم داشته باشد تعقیب کرده است. در این فیلم نقش خلیان هوایمان را که شخصیت اصلی و مغز متفکر خنثی‌گسرن نقشه سرقت است، چارلتون هستون برعهده دارد و مایکل هری، ابوت‌میمو، والتر لیچ و عده‌ای دیگر بقیه نقشها را ایفا می‌کنند.



جیمز باند مستعفی

چندی پیش ناگهان اطلاع داده شد که راجر مور، ستاره معروف تلویزیون، به جای شون کانری در چند فیلم از داستانهایی جیمز باند شرکت خواهد کرد. خبر از حد شایعه‌هم گذشت و رسماً اعلام شد، اما چند روز قبل مجدداً خبر رسید که راجر مور از

يك «ستاره‌زاده» دیگر

فرزندان بعضی از هنرپیشگان معروف، استعداد و قریحه والدین خود را به‌ارث می‌برند و با استفاده از شهرت آنها، زود داخل کار سینما می‌شوند. پسران جان‌پین، دختر و پسر هنری فاند، پسر رابرت میچم و بسیاری دیگر از این جمله بودند. حالا نوبت مایکل داگلاس فرزند پسر وینسنت کراک‌داگلاس است که تاکنون در چهار فیلم شرکت کرده است. اولین فیلمش «درخت تابستانی» نام داشت که تهیه‌کننده آن پدرش بود و دومی به‌نام «درو» قبرمان» و سومی به‌اسم «آدم در ساعت شش» بود. فیلم آخر مایکل داگلاس «پاپلون و سامانتا» نام دارد که فیلمی است فانتزی و ترقیعی. مایکل داگلاس ۲۹ ساله است و در نیوجرسی به‌دنیا آمده. تحصیلات عالی در هنرهای نمایشی دارد و این‌طور که نوشته‌اند پراکتیک، به‌بدرمروش، فقط به‌علت‌استعداد خود به‌کار در سینما پرداخته و موقعیتی به‌دست آورده است. مایکل به‌کارگردانی هم علاقه بسیار دارد و از هم‌اکنون در فکر تأسیس استودیویی برای خویش است.



قبول نقش جیمز باند سر باز زده است. اما راجر مور هر چند با این خبر طرفداران خود را مأیوس کرده، شرکت خود در چند فیلم دیگر را هم اطلاع داد. یکی با الزابت‌تیلور به‌اسم «صامت شنبه» و دیگری با گلندا جکسون به‌نام «ضربه کلاس» در فیلم دیگری هم با اتفاق همسر زیبایی لویزا شرکت خواهد کرد. در تصویر، او را به‌اتفاق لویزا می‌بینید.



ترس ادامه دارد



آخرین قسمت از مجموعه دنیای کوچک دون کامیلو چووانی غوارسکی ترجمه جمشید ارجمند

بعد از انتشار روزنامه حوزه مذهبی که در آن شرح و تفصیلات مرگ پیتری آمده بود، دون کامیلو خود را در قصبه سخت تک افتاده یافت. به مسیح گفت:

- به نظرم میاد که اقدام تو قلب بیابون. حتی وقتی صد نفر دوروبرم هستن خودیو تنها حس می کنم چون بین من و اونا، یه شیشه ضخیم پنجاه سانتیمتری هست. صداهاتونو می شنوم ولی مٹ اینکه از یه دنیای دیگه درمیداد.

عیسی گفت:

- این ترسه. اونا از تو می ترسن.

- از من؟

- از تو دون کامیلو، و ازت نفرت دارن. اونا تو بیله بی حمیتی خودشون گرم و راحت زندگی می کردن. حقیقت رو می شناختن، ولی هیچکس نمی تونست مجبورشون کنه تصدیق کنن که حقیقت رومی شناسن. تو به نحوی وارد عمل شدی و حرف زدی که حالا دیگه نمی تونن تظاهر کنن که بی خبرن. واسه اینه که از تو می ترسن و ازت نفرت دارن. واگه می تونستن، می کشتنت! تعجب می کنی؟ دون کامیلو دستپایش را از هم گشود و گفت:

- نه، در صورتی تعجب می کردم که نمی دونستم شما واسه ابراز حقیقت به مردم، بالای صلیب رفتین. این قضیه فقط رنج میده.

در این موقع قاصدی از طرف اسقف آمد.

- دون کامیلو، عالیجناب روزنامه شمارو خوندن و از عکس العملهایی که تو قصبه ایجاد شده مطلع شدن. از این شماره اول روزنامه خوششون اومده؛ ولی به شدت علاقمندن که شماره آینده شامل اعلامیه مرگ میت شما تویست متوفیات مهم و برجسته نباشه. مراقب باشین دون کامیلو جواب داد:

- مدیریت روزنامه در این مورد کاری ازش برنمیداد. درخواستهایی از این قبیل باید از حضرت قادر متعال به عمل بیاد.

قاصد توضیح داد:

- این همون کاریه که عالیجناب فعلا مشغولش هستن و می خواستن به شما اطلاع بدن.

سرجوخه زاندارم می به آدم اجتماعی بود. وقتی دون کامیلو را - تصادفی - ملاقات کرد به او گفت:

- روزنامه تونو خوندم؛ قضیه اثر لاستیک ماشین توی خرمن جای پیتری خیلی جالبه.

- شما فکر اینو نکرده بودین؟

- انقدر کرده بودم که قالبشو با گچ برداشتم و اونو با طرح همه لاستیکهای قصبه مقایسه کردم. نتیجه تحقیق اینه که اثر لاستیکها از ماشین دوج شهردار مونده. به علاوه من توجه کردم که گلوله به شقیقه چپ پیتری خورده در حالی که هفت تیر تو دست راستش بود. آخر سرم اینکه تو خاکسترها رو که می کشتم گلوله ای رو که از هفت تیر پیتری در رفته بود و باید موقعی که اون افتاده باشه زمین از اسلحه اش شلیک شده باشه پیدا کردم.

دون کامیلو نگاه به سرجوخه انداخت.

- چرا همه این چیزا رو نگفتین؟

- کشیش عزیزم، به هر کی که لازم بود بگم گفتم. بهم جواب دادن که اگه تو یه همچی موقعی شهردار رو توقیف کنی، این توقیف انعکاس سیاسی پیدا می کنه. وقتی همچی مسایلی با سیاست برخورد پیدا می کنه، تو اون فرومی رده؛ بهتره منتظر فرصتی بشیم که درشون بیاریم. این فرصت را شما به من دادین دون کامیلو. باور کنین که من از مسئولیتها شونه خالی نکردم؛ فقط مانع شدنم از اینکه بعضی اشخاص از موقعت سوء استفاده کنن و از آب گل آلود ماهی بگیرن.

دون کامیلو نظر داد که او کاملا خوب عمل کرده است.

- من نمی تونم به عنوان محافظ دوتا زاندارم به شما بدم.

- اون کار حماقت محضه.

- می دونم؛ ولی اگه می تونستم یه هنگ کامل بهتون می دادم.

- لازم نیست سرکار. خداوند قادر متعال به فکر من هست.

سرجوخه گفت:

- امیدوارم خداوند در مورد شما بیشتر از پیتری دقت به خرج بده.

فردا، تحقیق دوباره شروع شد. مالکان و مزرعه داران مختلفی را با خشونت مورد بازجویی قرار دادند. بین آنها «ورولا» هم بود که با تفرغ اعتراض کرد. سرجوخه، آرام به او گفت:

- رفیق، یه چیز تازه ای مارو وادار کرده که امکان یه قتل رو هم در نظر بگیریم. ولی چون پیتری اهل سیاست نبود و هیچی هم ازش ندیده نشده، ما مجبوریم همه اشخاصی که با اون رابطه ای داشتن و ممکنه از اون تنفری داشته باشن بازجویی کنیم.

بازجوییها به همین ترتیب تا چندین روز ادامه پیدا کرد و افراد مورد تحقیق حالت نفرت داشتند.

بروسکو هم نفرت داشت ولی ساکت بود. بالاخره گفت:

- به پونه این مرتیکه رذل با ما مٹ بچه ها رفتار می کنه. حالا می بینی. وقتی بقیه رو، منجمله زنها، بازجویی کرد، یا تبسم میاد طرف تو و مؤدبانه ازت می پرسه که آیا ناراحت نمی شی که افراد مارو بازجویی کنه؟ تو نمی تونی رد کنی! اونوقت بازجویی شو می کنه و همه قضیه برملا می شه.

- به پونه به تمسخر گفت:

- مزخرف نگو، ما که نمی دونیم حتی کی تیر انداخته!

همینطور بود. هیچکس ندیده بود کدایک از بیست و پنج آدم به پونه شلیک کرده است. به محض اینکه پیتری افتاده بود همه سوار کامیون شده بودند، بعد هم بی اینکه کلمه ای با هم حرف بزنند، از یکدیگر جدا شده بودند. بعد از آن هیچکس از قضیه حرفی نزده بود. به پونه در حالی که در چشمهای بروسکو نگاه می کرد گفت:

- پس کی می تونسته تیراندازی کرده باشه؟

- کسی چه می دونه؟ شاید خودت!

- من؟ من که مسلح نبودم چطور می تونستم؟

- تو تنها ی رفقی تو خونه پیتری. هیچکس نتونست ببینه تو اونجا چیکار کردی.

- ولی تیراندازی از پنجره شد. بالاخره فهمیده

می شه کی جلو پنجره فرار گرفته بوده!

- شب، گریه سموره. حتی اگه کسی دیده باشه نمی تونه بگه کی رو دیده. ولی یه نفر هست که صورت اون کسی رو که تیر انداخته دیده، و اون بچه پیتریه، اگه نه زن پیتری نمی گفت که اون موقع تیراندازی خواب بوده.

پس بچه می دونه؛ دون کامیلو هم می دونه؛ اگه اون از خودش مطمئن نبود، اون کاری رو که کرد انجام نمی داد و اون چوری که حرف زد، نمی زد.

- لعنت به هر کی که اونو به ما نازل کرد.

در این احوال دایره محدودتر می شد و سرجوخه هر شب، طبق مقررات گزارش بازجوییها را به شهردار می داد. یکی از شبها به عنوان نتیجه گفت:

شهردار؛ به نظرم پای یه زنی تو قضیه باشه.

به پونه فقط جواب داد:

- واقعا اگه اینجوری بود که قاتل اونو خفه می کرد. دیر وقت بود و دون کامیلو دنبال مشغولیتی می گشت که از کلیسا خارج نشود. نردبانی به محراب تکیه داد چون در بازوی مسیح، در طول ورید، شکافی کشف کرده بود. شکاف را با گچ پر کرده بود و حالا می خواست روی آن را کمی برق بیندازد. ناگهان آهی کشید و مسیح، خیلی آهسته از او پرسید:

- چته دون کامیلو؟ از چند وقت پیش حالت خوب نیست. گریب داری؟ دون کامیلو بی اینکه سر برگرداند گفت:

- نه عیسی، می ترسم.

- تو، تو می ترسی؟ از چی؟

- نمی دونم؛ اگه می دونستم دیگه نمی ترسیدم. یه چیزی هست که ناچوره، یه چیزی هست که تو هوا معلقه و من نمی تونم در مقابل اون از خودم دفاع کنم. بیست نفر می تونن هفت تیر به دست به من حمله کنن، اما من نمی ترسونم اونا اسباب زحتم می شن چون من تنها هستم و مسلح نیستم. اگه تو دریا باشم و شنا بلد نباشم اسباب درد سرم می شه چون می دونم که مٹ یه جوجه غرق می شم؛ خیلی غمگین می شم، ولی نمی ترسم. وقتی آدم بتونه در مورد یه خطری استدلال کنه دیگه نمی ترسه. اما خطری ای هست که حس می شه و دیده نمی شه. مٹ این می مونه که آدم با چشمهای بسته تویه جاده ناشناسی راه بره؛ قضیه مزخرفیه!

- تو دیگه به خدات ایسون نداری دون کامیلو؟

- روح متعلق به خداس ولی جسم از خاکه. ایسون چیز بزرگیه اما ترس، جسمانیه. من می تونم ایسون محکمی داشته باشم، ولی اگه ده روز آب نخورم تشنه میشه. ایسون، برتحمل عطش یه قلب پاک قرار داره. مٹ آزمایشی

که خدا انجام میده. عیسی، من به خاطر عشق به شما حاضر به تحمل هزارتا از این ترسها هستم؛ ولی می ترسم.

مسیح تبسم کرد.

- منو تحقیر می کنین؟

- نه دون کامیلو، اگه نمی ترسیدی، پس شجاعت چه ارزشی پیدا می کرد؟

دون کامیلو با دقت به قلم رو زدن روی بازوی مسیح ادامه داد؛ دستی را که بیخ از آن عبور کرده بود می دید و حس کرد که تکان می خورد. در این لحظه برقی از آتش در کلیسا درخشید. کسی از پنجره یکی از نمازخانه های جنبی تیراندازی کرده بود. سگی عوجو کرد و بعد یک سگ دیگر، از دور صدای شلیک تفنگ به گوش رسید. بعد دوباره سکوت برقرار شد.

دون کامیلو صورت مسیح را با چشمهای گشاده نگریست و گفت:

- عیسی، من دستای شمارو روی پیشونیم احساس کردم.

- خواب می بینی دون کامیلو!

دون کامیلو چشمهایش را پایین انداخت و نگاهش روی دست مسیح افتاد؛ گلوله از مع عبور کرده بودا دون کامیلو احساس لرزش کرد؛ قلم مو و ظرف رنگ را رها کرد. نفس زنان گفت:

- عیسی! شما سرمو کشیدین عقب و گلوله خورد به دستتون.

دون کامیلو!

دون کامیلو فریاد کرد:

- گلوله توی چوب نموده، بیاین، اینپاش!

در سمت راست، روی دیوار مقابل پنجره ای که از آنجا شلیک شده بود، یک قلب قره ای قاب شده وجود داشت؛ گلوله شیشه قاب را شکسته و در وسط قلب نشسته بود. دون کامیلو به طرف خانه اش دوید بایک تکه نخ برکت، آن را از سوراخی که در قلب قره ای ایجاد شده بود، تا سوراخی که به وسیله گلوله در شیشه پنجره ایجاد شده بود کشید؛ نخ از سی سانتیمتری مع عیسی می گذشت!

- گلوله باید از سر من می گذشت نه از مع شما! پس شما دستتون رو جلو آوردین! این دلیلشه!

- دون کامیلو، آرام باش!

ولی دون کامیلو دیگر نمی توانست آرام باشد. اگر خداوند او را دچار تبی شدید نمی کرد، معلوم نبود چه غوغایی به راه می انداخت. خداوند که می دانست دون کامیلو چه غوغایی به راه می اندازد، برای تب شدیدی نازل کرد. دون کامیلو، غرق عرق مثل موش آب کشیده در رختخواب افتاد.

سولیستها : فیلیپاکرن - هایده چنگیزیان - مارمروت سقابی - هایده احمدزاده - مرسته تحویلنداری - ماریون دلانیا - اولین الله وردیان - سارا انگلز - جورجینا تانجی - جمشید سقابی - امین طاعتی - آواک آراهامیان

طراحان رقص : میشل فوکین - آن هیتن رهبر ارکستر : لورین چکناوریان

تاریخ اجرا : ۲۵ - ۲۶ و ۲۷ مهرماه

بهای بلیط : ۳۰۰ - ۲۰۰ - ۱۰۰ و ۵۰ ریال

(دارندگان کارتهای آبونمان سبز میتوانند از شب اول و کارتهای زرد از شب دوم استفاده کنند.)

(برنامه ۲۷ مهرماه ماینه و شروع ساعت پنج و نیم بعد از ظهر)

نخستین اجرا در تالار رودکی

باله شهر زاد

اثر: ریمسکی کورساکف

همراه: باله سیلفیدها - رقص دو نفری از باله

دون کیشوت و رقص چهار نفری

توسط: سازمان باله ملی ایران

Antimemoires

از: آندره مالرو

ترجمه: رضا سیدحسینی



این مشهورترین تصویر چین سرخ است. د «مغازه بزرگ» کمونیستی نخست مهاجرت دسته جمعی را دیده بودم که فرسنگ به فرسنگ گسترده می شد: سپاه روستائی، پیشاپیش غیرنظامیانی که همچون صف طناب کشان کشتی روبه زمین خمید بودند، جمعی که خمیدگی پارسیسیون هندی، ام مصمم برای نبردهای ناشناخته. پنج هزار کیلومتر مساحت طی شده، که در اثنای آن دهکده‌ئی بر سرای چند روز یا چند سال آزاد کرده‌اند. این هیاکل خمیده که گوئی از گور چین برخاسته‌اند در ورای گردنه‌ها، این زنجیرهای کشیده از خلا تاریخ. در همهجا زنجیرها، از آن قلمرو ظلمانی مخیله‌اند. اینها زنجیرهای سیاهپاله‌ها بودند، و تیره در چین تا چندی پیش بودند و تصویر آنها در واقع خط تصویری پردگی است. این تیره‌روسانی که یک بازویشان در زیر گلوله‌ها می افتاد، همه بدبخت چین، چشم بدست دیگر آنها دوخته بود که بر فراغ فرش قرقاب سالخورده‌ای گشوده میشد عده دیگری هم بدنیال آنها بودند که دستپایشان گشوده نمی شد درحافظه همه چینی‌ها، اینها بیدار آویختگانی بودند که تن شان بسوی آزادی متمایل بود و گوئی زنجیره را که به آن آویخته بودند تکان می دادند...

با اینهمه این فصل برجسته، بیشتر به پناه جان کسانی تمام شد که دنبال ارتش بودند و خو ارتش نفرات کمتری را از دست داد. ارتش بجائی رسید که استحکامات «نانکن» باز هم کمتر بود و ابتکار عملیات را بدست گرفت. اما لازم بود که از کوههای بلند برفی بالا بروند. درماه ژوئن در زمینهای پست چین هوا گرم بود، اما در ارتفاع پنج هزار متری سرما حکومت می کرد و ساکتا، جنوب که لباس کتانی سفید بتن داشتند از سرما می مردند. کوره راهی هم وجود نداشت و ارتش مجبور شد راه عبور خویشتن را بسازد. یک لشکر دوسوم چارپایان خود را از دست داد. کوهها، کوهها، و بزودی مرده‌ها و مرده‌ها. می توان «راه پیمائی طولانی» را ادامه داد با این اسکلت هائی که در زیر ساک‌های خالی شان افتاده‌اند، و با آنانکه برای همیشه در برابر کوه «پروروپاها» Plume des Rêves افتادند، و با آنانکه «طبل بزرگ» را (برای چینی‌ها طبل عیارتست از طبل برنزی) در دیواره‌های عمودی، در شکاف نامحدود کوهستان چرخاندند. ابرهای کشنده خدایان برفهای تبت را از نظر پنهان می داشتند. سرانجام سپاه باسیل‌ها، یخچه بسته به مزارع «نائو - جونگ» Tao-Jong رسید. در آن یائین، بازم تابستان بود...

چهل و پنج هزار نفر باقی مانده بود. سپاه چهارم و قدرت‌های مبهم شوروی «سونگ - پان» Song-Pan در انتظار «مائو» بودند نیروهای سرخ آنگاه صد هزار سرباز گرد آوردند اما پس از اختلافی که به یک حمله موفق نانکن امکان داد، «مائو» باسی هزار نفر بسوی «چمن بزرگ» رفت. «چو - ته» در «سوچوان» باقی ماند.

«چمن بزرگ» هم جنگل بود و سرچشمه رودخانه بزرگ، و باطلاقها که در تصرف قبایع مستقل بود. ملکه قبایل «مان - تسه» (Man-Tze) فرمان داد، هرکسی را که با چینی‌ها - چه سر باشد و چه نباشد - تماس بگیرد، زنده در آب بپوشانند. مائو موفق به مذاکره نشد، کلبه‌ها خالی، چارپایان گم شده، گردنه‌هائی که در آنها سنگها می غلطیدند، «یک گوسفند باندازه زندگی یک انسان ارزش دارد». مزارع گندم سبز باقی بوز و شلم‌های عظیمی که بقول «مائو» هر کدام آنها می توانست پانزده نفر را تغذیه کند. و باطلاقها بزرگ.

سپاه، به راهنمایی اسیران پیش می رفت هرکسی که از راه بیرون می رفت ناپدید می شد یاران بسی‌پایان، در پهنه گیاهان خیس و آبها راکد، در زیر مه سفید یا زیر آسمان سربی. دیگر

نه چوبی برای سوزاندن، نه درختی - و سپاه چادر نداشت. برای حفظ افراد از یاران، کلاههای پهن آفتابی، جای کاسکت‌های سفید را گرفته بود. ابرها در سطح مرداب سرگردان بودند و اسبها در گل‌ولای عمیق می غلطیدند. شبانگاه سربازان که مانند بسته‌های هیزم بهم بسته شده بودند، سرا می خوابیدند. پس از ده روز به «کان - سو» Kan-Sou رسیدند. دستجات نانکن دست از تعقیب برداشته بودند و یا در باطلاقها مدفون شده بودند. زیر فرمان مائو هم بیش از بیست و پنج هزار نفر نمانده بود. در برابر سربازان پوستین پوش رژه سپاه آغاز شد و صف‌های ژنده پوش، با پرچم‌های سوراخ سوراخشان، مانند پرچم‌های پارتیزانهای ما، از میان سنگها پیش رفتند.

دستجات جدید نانکن به پشتیبانی سواران نظام مسلمان چینی که میخواستند «سرانجام کار سرخ‌ها را یکسره کنند»، گردهم آمده بودند. اما دیگر هیچ گروه مزدوری نمی توانست این داوطلبانی را که برغم فرسودگی شان، فقط آخرین صف دشمن از پایگاههای سرخ «چن - سی» Chen-Si جدا می کرد، شکست دهد. اسبپاهانی که از تاتارهای استپ‌های چین گرفتند بعدها سواره نظام «ینان» را تشکیل داد. روز بیستم اکتبر ۱۹۳۵، در پای دیوار بزرگ چین، سربازانی که کلاهپائی از بزرگ درخت بر سر داشتند، و بر اسبهای کوچک پرپشم، نظیر اسبهای نقاشیهای ماقبل تاریخ سوار بودند، به سه سپاه «چن - سی» پیوستند که مائو فرماندهی آنها را بعهده گرفت. با خود او بیست هزار نفر باقی مانده بود که هفت هزار نفر از آن میان، از جنوب همراه او بودند. آنها ده هزار کیلومتر راه پیسوده بودند، تقریباً همه آنها مرده بودند و کودکان رها شده بودند.

«راه پیمائی طولانی» پایان یافته بود.

وقتی که انسان به مغازه بزرگ کمونیستی می رود و وقتی که کوهستانهای ماوراء «سرزمین جدید» را نگاه می کند، می بیند که «چین خلق» یعنی همین «راه پیمائی» و «مائو» بدون آن، غریب و درک ناکردنی بود. از ملت بجز سیاه‌روئی و از زمین بجز قطعی چیزی باقی نمانده بود، اما اگر ده‌ها هزار مرده یا فراری جبران شده بود، ده‌ها هزار نفر دیگر از همراهان نه مرده بودند و نه فراری. آنها در پشت سر بجا مانده بودند، زیرا آنان متعلق به طبقه سوم آزادی دهقانان بودند. در مناطق متعدد، پارتیزانهای که از «راه پیمائی طولانی» باقی مانده بودند، می باستی دو سال دوام بیاورند، از پیشروی تپ‌ها و گاهی لشکرهای دشمن جلوگیری کنند. سرکوبی «کیانگ‌سی» Kiang-Si که یک میلیون قربانی داشت - صدای دهقانان ایالات را خفه کرده بود، اما کینه باقی بود. راه پیمائی طولانی برای دویست میلیون چینی امید به همراه آورده بود، و این امید با آخرین جنگجویان از میان نرفته بود. این سپاه ژنده پوش با دنباله‌ای از آخرین ولگردان، نقش سواران «الله» را بازی کرده بود. وقتی که به دیوار بزرگ چین رسید، به ژاپون اعلان جنگ داد. عقیب نشینی نظامی با پیروزی سیاسی پایان یافته بود. ارتش سرخ، از هر جا که عبور کرده بود، در نظر دهقانان چینی بصورت ارتشی درآمده بود که مدافع دهقانان و مدافع چین است.

ساعت یازده شب، در بندرگاه که با کشتی طی می کنم، مانند دوران اعتصاب اول، برق آسمان - خراش خاموش است. تنها «کشتی‌های گل»، یا لامپ‌هایشان، در خلیج مشخصند، چند روشنائی در کوچه‌های چینی و تقطه چین چراغها در طول جاده سربالائی. بر روی آب شهر قایق‌ها، زندگی محضراته‌اش را ادامه میدهد، گوئی از خشکی بی‌خبر است و مسافران بارها آشفنگی و در هم

برهمی آنها تشریح کرده‌اند. امشب بندرت چند سایه از قایقی به قایق دیگر می رود. جبهه‌های کنده‌کاری شده قایقها بدنیال هم روانند، فقط صف‌هایی از کشتی‌ها آنها را از هم جدا می کند. چند چراغ کم نور روشن و خاموش می شود. قایق‌ها حامل کاسبکارانی هستند که با فانوسی عبور می کنند، همانسان که در گذشته، کاسبکاران بر روی دریاچه‌های امپراطوران در رفت و آمد بودند. و جبهه‌های بلند مزین که دیگر راه دریا را در پیش نخواستند گرفت. گوئی پیامهای تقریباً پنهانی خود را در زیر آخرین بادبانهای «پال اژدهائی» خویش مخفی کرده‌اند که ظلمت شب ژندگی آنها را از نظر پنهان می دارد و حال آنکه زمانی بادبانهای وسیع‌ترین نیروی دریائی دنیا بودند. بامدادان، وقتی که آنسوتر، چین عظیم، بآرامی بیدار شود، آسمان خراشها با سر و صدا به جنگ کوه خواهند رفت؛ و مانند هر روز، عتیقه فروشان، بالای گنجینه‌های بی‌ارزششان، عکس «چانگ کای - چک» را خواهند آویخت که در روی دیگر آن عکس «مائو» هست و هر وقت که لازم شود آنها بخواهند گرداند. بر گرد من فقط نقطه چین لرزان چراغهای چاده و جود دارد که مثل گذشته، در میان ستارگان ناپدید می شود - صدای یک فروشنده، شب و سکوت.

کانتون «اعتصاب عمومی در کانتون اعلام شده است». ۱۹۲۵... اولین اعتصاب عمومی بود، و اولین جمله اولین کتاب من.

دیگر اثری از چینی‌های «کمپانی هند شرقی» نیست که در محله صرافان در طول رودخانه، با چکش‌های کوچکشان بر مکه‌ها می کوبیدند و صدای زنگ در می آوردند - از بازار بی‌تناسبی هم که در شهر انقلاب هم مرکز شهر را می کشند، خبری نیست. از خود انقلاب هم اثری دیده نمی شود، مگر موزه‌های آن... بمن گفتند که دبیرستان نظام خراب شده است، خانه بورودین Borodine و... کوچه‌های آسفالت با خانه‌های کوتاه یکنواخت، پارک‌های وسیع «فرهنگ» برغم درختان سوز و برغم گرم، من دنیای روسی وسعت و فراخی را تشخیص می دهم. هتلی با پلکانهای دراز و راهرو - های دراز. روسی با ابعادش، با فرش تاج خروس‌اش، با نوعی خالی بودن رویائی که با خالی بودن هتل‌های غرب فرق دارد و آنرا در روسیه هم ندیده‌ام. «شامین» Shameen جزیره سابق کنسولگری‌ها دست نخورده مانده است - مانند بدن یک کشته. خانه‌های آن که دیگر شبیه خانه‌های شهر نیست، بالای باغچه کوچکی با گل‌های بسم فشرده، پوسته پوسته می شود. قایق‌های بی‌موتور، با بادبانهای که وصله‌های سرخ و خاکستری دودی دارد، پیش آمدگی جزیره را دور می زنند: «شیمرا» - هائی در لباس «آرلکن». در شبی که فرا میرسد، ناوگان «مارکوپولو» بر آبهای رودخانه «سوارید» در برابر باراندازهای کهنه و کارگاههای تازه، از خلال برهوت سیبری وار، آماده عزیمت می شود. اینک پلی که از روی آن، مسلسل‌های سرهنگ «چانگ کای - چک» شلیک می کرد...

موزه انقلاب در بنای یادبود مدور «سون یات - سن» ترتیب داده شده است. در نزدیکی آن، آرامگاه شهدای سیاسی، شبیه آرامگاههای امپراطوران چین قدیم (که گوئی سراسر پارک جنگل مقدس آن است) و در برابر آن پیشاهنگان کمونیست، برای ادای سوگند می آیند. در موزه، عکسهای رهبران اعتصاب ۱۹۲۵، اولین اعتصاب علیه «هنگ - کنگ» همه آنها مرده‌اند. در زیر رویائی که تاریخ ۴ مه ۱۹۱۹ بر آن نقش بسته است، میله‌های زندان مانند شبکه‌ای از صلیب‌های سیاه بر بالای چهره‌های نامشخص بر روی زمین، غل و زنجیر قرون وسطائی که در

اثنای سرکوبی کمون کانتون بر دست و پای محکومان میزدند. همه آنها قدیمی است: یک دهکده پارتیزانها که ده ماه در برابر قوای «کشومین - تانگ» مقاومت کرده است، واحدهای زنان که زنان جنجالی کوچک و بازار را با ماشین‌نویس‌ها درهم می آمیزد، اعدا‌های شانگهای در اثنای آن سرکوبی که داستانش در رمان «سروش آدی» آمده است: محکومان زانو زده، که چشمانشان را با پارچه سیاهی بسته‌اند و پارچه مساند با شلق پشت و روئی آویزان است. ماکتی از فتح «هائی - نان» Kai-Nan بوسیله لشکر قایق‌ها (در آن زمان کشتی‌های جنگی «کشومین - تانگ» کجا بودند؟) و همه عکسهای نهضت دهقانی - که در سال ۱۹۲۵ هیچکس از آن حرف نمی زد. اینک نیزه‌هائی با منگوله‌های قرمز کوتاه، زیرا منگوله‌های بلند، از آن نیزه‌های سربازان ینان بود. و کلاههای «توتکنی» (یکی از اجداد من، یکی از آنها را با خود آورده بود، که نام آن کلاه «کوشک سیاه» بود...) در اینجا هم مانند اتحاد شوروی، این عکسها و این اشیاء با فلکلور انقلاب درهم آمیخته است. این ملتی که «وزارت دادگستری» نداشت بلکه، «وزارت مجازات» داشت همان عکسهای را گرد آورده است که مسکو و تا حدی هم اتباع کلیساها گرد می آوردند. آنها گمان می کنند که تعلیم انقلاب میدهند ولی در واقع شهادت تعلیم میدهند. «تائی - پینگ» ما مدت ده سال فرمان رانده‌اند و در برابر همین رودخانه‌ای که «مائو» از آن گذشت ناپسود شدند. نبوغ سیاسی «مائو» همان چیزی است که او را از «تائی - پینگ» ها جدا می کند. اما این موزه چیزی است که او را پیوسته با آنها یکی می سازد.

در اینجا هم مانند مسکو، تصویرها بیشتر به این قصد نیست که جریان انقلاب را مفهوم سازد، بلکه می خواهد گذشته‌ای به تبس فاتحان خلق کند. اگر موزه‌ای وجود داشت که حمل پیچیده و دشوار مائو را برای این جوانانی که سرا حاطه کرده‌اند و خودشان آنها با احترام بی‌حسابی حدس میزند، نشان میداد، خیلی موثرتر از این تبلیغات بود!

من فقط آن چیزهائی را می بینم که مغزی نگه میدارند. «لنین» پیوسته با استالین همراه است: گوئی هرگز توتوتسگی وجود نداشته است. و حتی «بورودین» هم. و یا «چانگ - کای چک» عکسهای مدرسه نظام فقط «چوئین - لای» کمیسر سیاسی را نشان میدهد، در عکسهای که پنجاه افسر را نشان میدهد، من، «گالن» Gallen مارشال «بلوخر» Blücher آینده را می شناسم و آنرا به سفیر فرانسه که همراه من است نشان میدهم. مترجم که بنظر میرسد دیگر توجهی بها ندارد، گوئی با کفش چرخ‌دار سر میرسد و با چشمان فراخ شده می پرسد: «کدام یکی است؟» «گالن»، در هیچ عکس دیگری دیده نمی شود. در سال ۱۹۲۵ در کانتون روس وجود نداشت...

- ۱ - Chimère - جانوری افسانه‌ای با سر شیروتن بز و دم اژدها.
 ۲ - Sun yat - sen - پیشوای انقلاب چین (۱۸۶۶ - ۱۹۳۵) که انقلاب ۱۹۱۱ را رهبری کرد و در همان سال به ریاست جمهوری رسید.
 ۳ - Tai - ping - نهضت سیاسی و مذهبی چین که از سال ۱۸۵۱ بر ضد خانواده امپراطوری حاکم قیام کرد و در سال ۱۸۶۴ شکست خورد.

داستانی برای فیلم تلویزیونی

سبیل جواب داد:

چه می‌خواهی بگویی؟... آه، مطلب دستگیرم شد... تو، حتماً تنها نیستی... همه حرفهایی که زدند، همان بود که برات گفتم! در تمام عمر خودم آن قدر عذاب نکشیده بودم... داشتم لخت می‌شدم که زنگ زدند، خیال کردم تو هستی... وقتی که نیمه‌لختم دیدند، نمی‌دانی چه نگاههایی به سر و تنم می‌کردند... به‌اشان چه گفتی؟

هرچه حقیقت بود... گفتم که من از دیشب ترا ندیده‌ام و هیچ اطلاعی هم از جای تو ندارم... «توئی» نمی‌دانم گرفتار چه قضیه پیچیده‌ای شده‌ای... ولی اذعان داشته باش که اگر شغلی توی پستخانه داشتی، گرفتار این منم نمی‌شدی...

خبر نداری؟ عزیز دلم، مگر، طبق معمول، روزنامه نمی‌خوانی؟.. مگر مثل روزهای گذشته تلویزیون تماشا نمی‌کنی؟ چرا معما و لغز تحویل من می‌دهی؟.. خیال می‌کنی ناگهان شهرت پیدا کرده‌ای تا همه‌جا از تو حرف بزنند؟.. «توئی» کی می‌توانم باز هم نمی‌دانم... شاید بزودی... امیدوارم... هر چه پیش بیاید، خبر می‌دهم...

خوب گوش بده، «توئی» موره، فراموش نکن که به‌ام بدهکاری... می‌خواهم پول مرا تا دینار آخر پس بدهی... دیوانه بودم که به‌ات قرض دادم... خدا می‌داند پول مرا کجا و با که خرج می‌کنی...

چاه نفت خریدم... با آن پول کلانی که به من دادی، چه کار دیگری می‌توانستم بکنم؟ هر چه زودتر برات تلفن می‌کنم... و حالا، دیگر خونت را کثیف نکن.

نود و چهار دلیل دارم که خونم... خداحافظ، عزیز دلم.

گوشی را گذاشتم... تا اندازه‌ای کنج‌کاو شده بودم... چرا پلیس هیچ حرفی به سبیل نزده بود؟ از آنجا که کارآگاهها بسراغ معشوقه من رفته بودند، بی‌شک می‌دانستند که من دستی در این جنایت داشته‌ام... از طرف دیگر، چه طور به آن سرعت توانسته بودند به هویت من پی ببرند؟ و در چنان صورتی، چرا اسمی از من در روزنامه‌ها یا تلویزیون برده نشده بود؟... اگر حداقل سبیل چندان به فکر پول خودش نبود، می‌توانستم سؤالهای دیگری از او بکنم و اطلاعاتی بدست بیارم... اما چه فایده داشت که آدم از بابت هر سه دقیقه تلفن چهار پنج تومان پول بدهد و با زن دیوانه‌ای حرف بزند که حتی اگر رفیقش هم به منم معصمه افتاده باشد، دست از موعظه خودش برنمی‌دارد! در اثنای که گرفتار این فکرها بودم؟ پیچم را روشن کردم... اگر پلیس به سراغ سبیل آمده است، بی‌چون و چرا نام و نشانش به‌دست پلیس داده‌شده است... و چه کسی این کار را کرده بود؟ مسلماً قاتل...! تلفن زنگ زد، از مرکز بود... و مقصود از این تلفن تذکر این نکته بود که من هفتادوپنج سنت دیگر هم باید بدهم... مسلماً، این‌جا تلفن‌خانه به‌مردم اطمینان و اعتماد داشت... در نیویورک، پول را باید پیشاپیش داد... به دوشیزه‌ای که تلفن زده بود، گفتم چند ثانیه‌ای حوصله داشته

خلاصه آنچه گذشت

جوان سیاه‌پوستی که کارآگاه خصوصی‌اش از چنگ پلیس نیویورک به شهر کوچ-بینگستن در ایالت اوهایو فرار می‌کند تا دریا قتل مرموزی تحقیق بکند. سیاه‌پوست از فرس، تبعیض نژادی در این شهر کوچک، ناگزیر درخا نامهران سیاه‌پوستی منزل می‌کند و پاسی از ش

سرهنگی خودتان را گرفتید؟

نه... درجهٔ سرهنگی نگرفتم... هر بار که دهانم را باز کردم، «آقا» «آقا» گفتم فقط به عنوان فردی که نگهدار احترام قانون اسمی از من در احکام برده شد... بهر حال، می‌خواهم به دیدن «تیم راسل» برویم؟

هر وقت دلتان خواسته باشد... تا وقت که شما لباستان را بپوشید من تو ماشین منت می‌مانم...

سه دقیقه بعد پائین رفتم. سر راه، میس دیویس جلوم را گرفت و گفت می‌خواهند ناهار بخورند اما من جواب دادم ناهار نمی‌خورم. گفت:

در هر حال باید پول ناهار و شامتان بدهید.

هیچ اهمیتی ندارد. فرانسیس پشت فرمان شورت نشسته بود. وقتی که ماشین را روشن کرد، پرسید:

چیز تازه‌ای کشف کردید؟ افسوس که هیچ چیز تازه‌ای کشف نکردم.

من یا پاپا حرف زدیم... اینروزها هیچک از شهر بیرون نرفته...

وقتی که می‌خواستم به دست راست پپا که جوان سیاه پوست و خوشپوشی که به طرف می‌آمد، دستی برای فرانسیس تکان داد... و چه دید که تنها نیست، چشمپایش از تعجب باز شد. فریاد زد:

اوه! فرانسیس... کمی صبر کن... فرانسیس با همان لحن جواب داد:

وقت ندارم! و آن وقت به‌طرف من برگش و توضیح داد: «ویلی» بود.

رفیق‌تان؟ اوه... شما حقیقتاً کارآگاه هستید!

بسیار خوب... اما این‌بار اشتباه می‌کنید. البته گاهی با او بیرون می‌روم... همین و بس... هر حال، من باید با یک نفر بیرون بروم... و در مقابل همهٔ پیشنهادهای دیگرش با لحن قاطع جواب رد می‌دهم... و این معامله‌ها چنان نفس را می‌برد که ممکن است همین روزها از من تقاضای ازدواج بکنند.

در هر حال، پسر خوشگلی است.

«ویلی» خروس شماره ۱ بینگستن است. همه دخترهای سیاه در آرزوی بیرون رفتن با می‌سوزند و خودش هم این موضوع را می‌داند.

توی دستهٔ چتربازها خدمت کرده است... و تو بینگستن یگانه کسی است که این سعادت را پیدا کرده است... وجهه و اعتبار غول‌آسایی دارد! این گذشته، رانندهٔ کامیون ذغال است و خوب می‌تواند نان خودش را در بیاورد... ولی پسر بیچاره خیال می‌کند که اگر کمترین اشاره‌ای به دختر بکند، آن دختر خودش را به‌آغوش او می‌اندازد.

و از این گذشته، پیروزیهایی که در این زمین داشته است، کسی دیوانه اش کرده است... و خیال نمی‌کنم شوهری مثل او بخواهم... و راستهٔ این است که گاه بگاه پیش خودم می‌گویم که اگر زیاد دیر بکنم، از قافله عقب می‌مانم.

پرسیدم: چه حرفهایی باید با تیم راسل بزنم؟

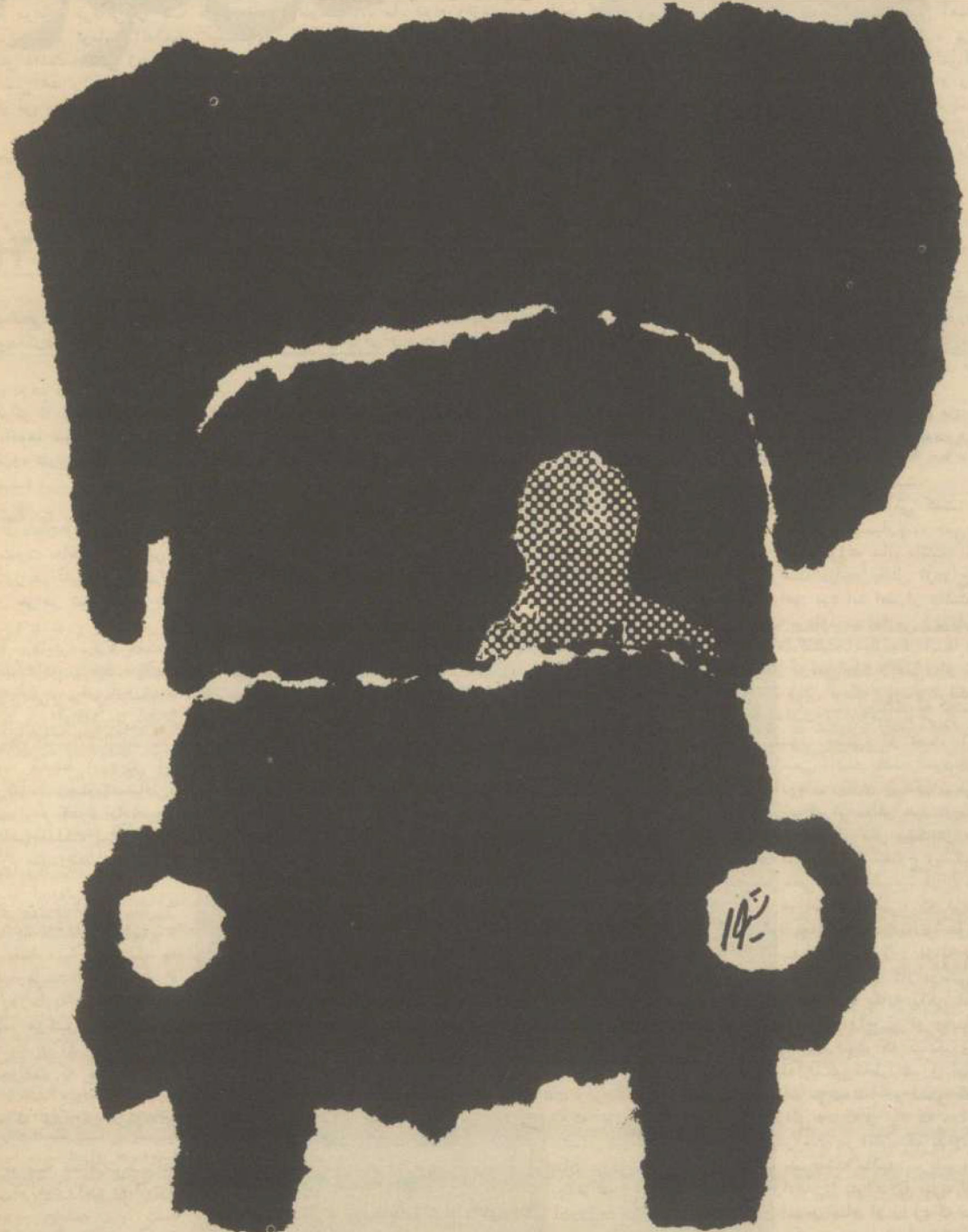
در هر صورت، یک‌بار دیگر هم به‌خودم آفرین گفتم که از نیویورک در رفته بودم. کمی پیش از ظهر به خانهٔ دیویس برگشتم. به‌اتاق خود رفتم، شستوشویی کردم و صورتم را تراشیدم... هنوز لباس‌های خودم را درست نپوشیده بودم که فرانسیس در زد... با آن شلوار تنگ و بلوز راه‌راه که دوش و بر جاتانه‌اش را بیرون ریخته بود چیز دل‌فریبی شده بود... کفش سرخ‌رنگی به‌پا داشت که مثل کفش رقاصه‌های باله بود...

موهایش را با یک رشته مروارید بدل بسته بود و این شطهٔ مروارید با آن موهای سیاه تضادی به‌بار می‌آورد... لبپایش را در منتهای دقت به روژ کمرنگی آغشته بود... وقتی که دهانش را باز کرد، چشم به لبپایش دوختم... پرسیدم:

خوب... لشکرکشی به کنتاکی قرین پیروزی بود؟... چه غنیمت‌هایی آوردید؟ درجهٔ

رفته با دختر او بیرون می‌رود و به‌این دختر می‌گوید که زنی در نیویورک بسراغم آمد و گفت که برای تهیه فیلمهای پلیسی تلویزیونی دست‌اندر کار تحقیق درباره قتلها و جنایت‌هایی هستند که بی‌کیفر مانده است... و اول کسی که من باید به دنبالش بروم مردی به‌اسم توماس است که در شرکت حمل‌ونقل کار می‌کند... و من همه‌جا در تعقیب این مرد بودم که ناگهان پیغام داده شد ساعت

دوازده به‌خانه او بروم. به‌خانه توماس رفتم و دیدم کشته شده است و چون خواستم برگردم با پاسپاتی روبرو شدم. پاسپان را به‌ضرب مشت و لگد از پای درآوردم و در رفتم تا زنی را که بدینگونه برایم مخصمه فراهم آورده بود پیدا کنم... اما این زن پیدا نشد که نشد و ناگزیر به راهنمایی پرونده‌ای که در خانه او پیدا کردم به بینگستن آمدم و اکنون می‌خواهم ببینم توماس در اینجا چه وضعی داشته است.



بهبانه‌ای برای این گفتگوهایمان پیدا کرده‌اید؟ - چنانکه گفتم، احتیاجی ندارید برای او توضیح بدهید... پسر بسیار خوبی است... یکی از آن سفید پوست‌های انگشت‌شمار است که دوش به‌دوش ما مبارزه‌ها کرد تا ما حق داشته باشیم توی سینما روی سندنلیهای سالون بنشینیم... حقیقتاً پسر بسیار خوبی است... زمانی بود خیال می‌کردم

عاشق او شده‌ام... بروی او خیره شدم و پرسیدم: - و چه اتفاق افتاد؟ - هیچ حادثه‌ای اتفاق نیفتاد... هرگز در این زمینه کاری نکردیم... و به اصطلاح دنباله کار را رها کردیم... و حالا زن دارد... و من پی‌بردم که تحسین و عشق را با هم اشتباه می‌کنم.

- این نتیجه را پیش از ازدواج یا پس از ازدواج او بدست آوردید؟ - پیش از ازدواج او... و شما دیگر سر بس من نگذارید! - معذرت می‌خواهم. خیابان اصلی را رها کردیم و موقع خروج از بینگستن به یکی از آن راههای خاکی پیچیدیم

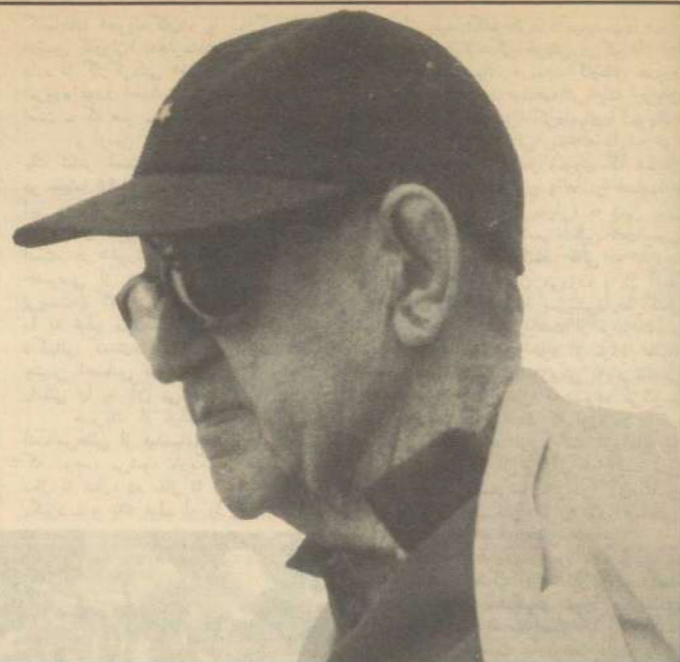
جان فورد

نوشته پیترو بوگدانوویچ



۱۳

ترجمه بابک ساسان



«لیبرتی والنس» آخرین بیانیه فورد درباره وسترن

فورد مایل نیست یک کارگردان وسترن شناخته شود!

ارسن ولز: «فورد یک شاعر و یک کم‌دین است»

آخرین قسمت

قالب کار داشت، در فوکس، کارهای زیادی به او واگذار شد که اعتراف می‌کند هیچگونه علاقه‌ای به آنها نداشت، و اگر هم داشت خیلی کم بود (گرچه، همانطور که همیشه می‌گوید، او از فیلم ساختن لذت می‌برد، همانند آن که وقتی که این فرصت دارد). به ندرت او فرصت می‌یافت که سناریوی انتخابی خودش را جلوی دوربین ببرد، و جالب است که وقتی که این فرصت را پیدا کرده فقط آنها بهترین فیلمهایش بودند (که انتظار آنهم می‌رفت)، بلکه از موفق‌ترین آثارش نیز به‌شمار می‌آمدند: «دب آهنی»، «۳۳ کاره»، «چهار پسر». قطعاً دوره‌ای را که فورد در فوکس گذرانده ارزش بیشتری به کار او بخشیده تا یونیورسال. گذشته از آنچه ممکن است در مورد کارش کرده باشد سوخت بخشیدن به مقیاس و دیدرس او - قدرت او را هم در این صنعت زیاد کرد، که در هنری که گیتس [سینما] بر آن حکومت می‌کند نباید بی‌اهمیت تلقی شود. (و باید به‌خاطر داشت که فورد نه فقط یکی از کارگردانانی است که بیش از دیگران کسب افتخار کرده - با ۶ جایزه اسکار و ۴ جایزه مجمع منتقدین فیلم نیویورک - بلکه یکی از فیلم‌سازانی است که کارهای او پیوسته برای استودیوها پول‌ساز بوده است.) در هر حال او می‌داند که در حال بود نمی‌تواند با ساختن فیلم‌های وسترن اعتبار و افتخار به دست آورد. همانطور خود او یکبار به خبرنگاری گفته است: «هر بار من شروع به ساختن یک وسترن می‌کنم، می‌گویند: باز هم این جان‌فورد بیزه به غرب می‌رود» (کاسو پولین، مارچ ۱۹۶۶).



«هری که لیبرتی والنس را کشت» - نام‌دانیون یک گل کاکتوس به‌هالی می‌دهد - جنت لولان، جان کوان، وین، مایلز، استرود استوارت.

مشکل بزرگ در مطالعه فورد آنست که بیش از نیمی از کارهای او را نمی‌شود دید. او تاکنون بیش از ۳۵ فیلم بلند را کارگردانی کرده است (به‌علاوه تقریباً دوازده تایتل فیلمهای دو حلقه‌ای). بیش از آنچه که اکثر کارگردانان می‌توانند در تمام زندگی‌شان کار کنند (مخصوصاً امروزه) او در ظرف کمتر از ۸ سال انجام داده است. بسیاری از این فیلمها ممکن است از نظر داستان و کاراکترهای ساده و ابتدایی بوده باشند، ولی تمام گزارشها و اظهارنظرهایی که از آن زمانها در دست است (و در فیلم‌گرافی ذکر شده) دلالت بر آن دارد که آنها از همان آغاز از نظر بصری برجسته و مشخص بوده‌اند. (اولین فیلم بلند او «تیراندازی مستقیم» که در سال ۱۹۱۷ ساخته شد، دو سال قبل (منظور نویسنده سال ۱۹۶۶ است.) در فستیوال موتیرال نشان داده شد، و با دید فوردی غیرقابل خطایش تماشاگران خود را تحت تأثیر قرار داد.) گرچه خلاصه موضوعهای اصلی همیشه فریبنده است (بعضی اوقات برنفع فیلم، ولی غالباً به ضرر آن)، نگاهی به داستانهای اولیه نشان می‌دهد که چند فیلم به‌مقدار قابل ملاحظه‌ای بیش از فقط یک دلستکی تاریخی است. («گمراه»، «سواران انتقام»، «رانده‌شدگان پورفلت»، «نشان داران»، «جاده‌های دشوار» - اینها و اتلا ده دوازده فیلم دیگر باید بیش از اینکه هرگونه ارزیابی نسبت به کارهای اولیه فورد بشود، دیده شوند.

در هر حال، می‌توان حدس زد (هنوز هم بر مبنای داستان‌ها) که دوره کار او در یونیورسال (۱۹۱۷-۱۹۲۱)، در واقع دوره‌ای است، جالب‌تر و شخصی‌تر از کارهای او در فوکس بود. در خلال آن پنج سال اول باهاری کری، او می‌توانست سناریوهایش را خودش بنویسد، و، گرچه تقریباً تمام فیلمها وسترن بودند، او آزادی قابل توجهی در

عکس‌المعمل‌تان چه بود؟

عکس‌المعمل من... به ایمانم قسم که هیچ نمی‌دانم.... خیال می‌کنم دلم تا اندازه‌ای برایش سوخت.... ما، دم دروازه شهر، آنجا که به اسم «تپه‌ها» شهرت دارد، و برای خودش حلیب‌آبادی است، زندگی می‌کردیم.... بگمانم دهها سال بود همه زیاله‌ها و نخاله‌ها آنجا انباشته می‌شد.... ما هفت هشت خانواده بیچیز و بینوا بودیم که همانجا هوی دهمه‌ها زندگی می‌کردیم.... توی تپه‌ها سفید و سیاه بهم درآمیخته بودند.... «باب» دوسال بزرگتر از «می» و پنج‌سال بزرگتر از من بود.... اما آن روزها که بچه بودیم، بهترین رفقای دنیا بودیم.... باهم به شکار موش می‌رفتیم.... سرخ‌پوست بازی می‌کردیم.... و «باب» هر وقت که مادرش توی خانه نبود، ناهار و شامش را پیش‌ما می‌خورد.... مادرم، آن روزها که هنوز شلواری را خیس می‌کردم، مرد و پدرم دائم‌الخمر محله بودند.... خیال می‌کنم تا حدود امکان برای تربیت ما، یعنی برای تربیت «می» و «من» زحمت کشید.... ولی این‌کارهای خردوریزی کش او بود.... و آن وقت به مشروب پناه برد تا غم‌های خودش را فراموش بکند.... چیزی که می‌خواهم برایتان شرح بدم، این است که ما در آن دوره مثنی بچه زنده‌پوش و همیشه‌گرسته بودیم.... برای اینکه چیزی نداشتیم بخوریم، همیشه آماده نزار و دعوا بودیم.... آماده بودیم چیزهای خردوریزی کش برویم.... و شکمان را پرکنیم.... آن روزها که بچه نه‌ساله‌ای بودم، یکی از دایه‌هایمان به اینجا آمد تا با ما زندگی کند. این مرد مکانیسی بود و هر چه می‌دانست به من یاد داد.... و در سایه همین چیزها بود که من شغلی پیدا کردم.... و بالاتر از همه چیزها این است که دیگر، از آن روز، با شکم‌گرسته به رختخواب نمی‌رفتم.... و این وضع تا چندسال بعد که او رفت، ادامه داشت.... دایه، نمی‌توانست سر جایش بند شود.... مرض‌خانه بدوشی داشت. من همه این جزئیات را از این لحاظ برایتان نقل می‌کنم که چیزی از قلم نیفتد.... چه، «فران» به‌ام گفت که شما دلتان می‌خواهد توضیح کاملی بکشید.

درست همین را می‌خواهم. لحظه‌ای ساکت و صامت به قیافه من چشم دوخت.... گفتمی‌خواست بپرسد: «چرا این توضیحات را می‌خواهم» و بعد از پی حرف‌هایی که زده بود، گفت: - رفته‌رفته قیبت‌مادر «باب» بیشتر می‌شد.... توی سین‌سیناتی پیشخدمت رستوران بود. آن روزها او اواخر بحران بزرگ بود و به‌بزار زحمت می‌توانست نان شکم خودش را در بیاورد. «می» روز بروز قد می‌کشید و رشد می‌کرد.... و آدم می‌توانست حدس بزند که دختر زیبایی از آب در خواهد آمد. پانزده سال داشت که دایه ما را گذاشت و رفت.... و خودتان، مستر جونز، خوب می‌دانید که نقل بقیه سرگذشتان تا چه اندازه دردناک است.... به‌رجال، حوادث این دوره را باختصار برایتان می‌گویم.... زمستان آن سال پدرمان مرد و ما بچه‌ها شروع به غارت مزرعه‌های نزدیک کردیم.... آن روزها درست مثل حیوان‌های وحشی زندگی می‌کردیم.... آن روزها که «می» کم‌کم توی خانه پول می‌آورد. من چنان کوچک بودم که نمی‌دانستم این پول را از چاهای درمی‌آورد. «باب» دیوانه او بود.... و در همه آن دوره، توافق اعجاب‌آمیزی بین آندو وجود داشت.... از حرف‌هایی که می‌زنم، سردرمی‌آورید؟... و شاید هم بدانید که «باب» پس از آنکه مادرش را از دست داد به دارالتادیب فرستاده شد و....

پسیم را بیرون آوردم و روشن کردم. - شما سعی نکردید توماس را پیدا کنید؟ سرش را تکان داد.

ادامه دا

عکس‌المعمل‌تان چه بود؟

عکس‌المعمل من... به ایمانم قسم که هیچ نمی‌دانم.... خیال می‌کنم دلم تا اندازه‌ای برایش سوخت.... ما، دم دروازه شهر، آنجا که به اسم «تپه‌ها» شهرت دارد، و برای خودش حلیب‌آبادی است، زندگی می‌کردیم.... بگمانم دهها سال بود همه زیاله‌ها و نخاله‌ها آنجا انباشته می‌شد.... ما هفت هشت خانواده بیچیز و بینوا بودیم که همانجا هوی دهمه‌ها زندگی می‌کردیم.... توی تپه‌ها سفید و سیاه بهم درآمیخته بودند.... «باب» دوسال بزرگتر از «می» و پنج‌سال بزرگتر از من بود.... اما آن روزها که بچه بودیم، بهترین رفقای دنیا بودیم.... باهم به شکار موش می‌رفتیم.... سرخ‌پوست بازی می‌کردیم.... و «باب» هر وقت که مادرش توی خانه نبود، ناهار و شامش را پیش‌ما می‌خورد.... مادرم، آن روزها که هنوز شلواری را خیس می‌کردم، مرد و پدرم دائم‌الخمر محله بودند.... خیال می‌کنم تا حدود امکان برای تربیت ما، یعنی برای تربیت «می» و «من» زحمت کشید.... ولی این‌کارهای خردوریزی کش او بود.... و آن وقت به مشروب پناه برد تا غم‌های خودش را فراموش بکند.... چیزی که می‌خواهم برایتان شرح بدم، این است که ما در آن دوره مثنی بچه زنده‌پوش و همیشه‌گرسته بودیم.... برای اینکه چیزی نداشتیم بخوریم، همیشه آماده نزار و دعوا بودیم.... آماده بودیم چیزهای خردوریزی کش برویم.... و شکمان را پرکنیم.... آن روزها که بچه نه‌ساله‌ای بودم، یکی از دایه‌هایمان به اینجا آمد تا با ما زندگی کند. این مرد مکانیسی بود و هر چه می‌دانست به من یاد داد.... و در سایه همین چیزها بود که من شغلی پیدا کردم.... و بالاتر از همه چیزها این است که دیگر، از آن روز، با شکم‌گرسته به رختخواب نمی‌رفتم.... و این وضع تا چندسال بعد که او رفت، ادامه داشت.... دایه، نمی‌توانست سر جایش بند شود.... مرض‌خانه بدوشی داشت. من همه این جزئیات را از این لحاظ برایتان نقل می‌کنم که چیزی از قلم نیفتد.... چه، «فران» به‌ام گفت که شما دلتان می‌خواهد توضیح کاملی بکشید.

درست همین را می‌خواهم. لحظه‌ای ساکت و صامت به قیافه من چشم دوخت.... گفتمی‌خواست بپرسد: «چرا این توضیحات را می‌خواهم» و بعد از پی حرف‌هایی که زده بود، گفت: - رفته‌رفته قیبت‌مادر «باب» بیشتر می‌شد.... توی سین‌سیناتی پیشخدمت رستوران بود. آن روزها او اواخر بحران بزرگ بود و به‌بزار زحمت می‌توانست نان شکم خودش را در بیاورد. «می» روز بروز قد می‌کشید و رشد می‌کرد.... و آدم می‌توانست حدس بزند که دختر زیبایی از آب در خواهد آمد. پانزده سال داشت که دایه ما را گذاشت و رفت.... و خودتان، مستر جونز، خوب می‌دانید که نقل بقیه سرگذشتان تا چه اندازه دردناک است.... به‌رجال، حوادث این دوره را باختصار برایتان می‌گویم.... زمستان آن سال پدرمان مرد و ما بچه‌ها شروع به غارت مزرعه‌های نزدیک کردیم.... آن روزها درست مثل حیوان‌های وحشی زندگی می‌کردیم.... آن روزها که «می» کم‌کم توی خانه پول می‌آورد. من چنان کوچک بودم که نمی‌دانستم این پول را از چاهای درمی‌آورد. «باب» دیوانه او بود.... و در همه آن دوره، توافق اعجاب‌آمیزی بین آندو وجود داشت.... از حرف‌هایی که می‌زنم، سردرمی‌آورید؟... و شاید هم بدانید که «باب» پس از آنکه مادرش را از دست داد به دارالتادیب فرستاده شد و....

پسیم را بیرون آوردم و روشن کردم. - شما سعی نکردید توماس را پیدا کنید؟ سرش را تکان داد.

عکس‌المعمل‌تان چه بود؟

عکس‌المعمل من... به ایمانم قسم که هیچ نمی‌دانم.... خیال می‌کنم دلم تا اندازه‌ای برایش سوخت.... ما، دم دروازه شهر، آنجا که به اسم «تپه‌ها» شهرت دارد، و برای خودش حلیب‌آبادی است، زندگی می‌کردیم.... بگمانم دهها سال بود همه زیاله‌ها و نخاله‌ها آنجا انباشته می‌شد.... ما هفت هشت خانواده بیچیز و بینوا بودیم که همانجا هوی دهمه‌ها زندگی می‌کردیم.... توی تپه‌ها سفید و سیاه بهم درآمیخته بودند.... «باب» دوسال بزرگتر از «می» و پنج‌سال بزرگتر از من بود.... اما آن روزها که بچه بودیم، بهترین رفقای دنیا بودیم.... باهم به شکار موش می‌رفتیم.... سرخ‌پوست بازی می‌کردیم.... و «باب» هر وقت که مادرش توی خانه نبود، ناهار و شامش را پیش‌ما می‌خورد.... مادرم، آن روزها که هنوز شلواری را خیس می‌کردم، مرد و پدرم دائم‌الخمر محله بودند.... خیال می‌کنم تا حدود امکان برای تربیت ما، یعنی برای تربیت «می» و «من» زحمت کشید.... ولی این‌کارهای خردوریزی کش او بود.... و آن وقت به مشروب پناه برد تا غم‌های خودش را فراموش بکند.... چیزی که می‌خواهم برایتان شرح بدم، این است که ما در آن دوره مثنی بچه زنده‌پوش و همیشه‌گرسته بودیم.... برای اینکه چیزی نداشتیم بخوریم، همیشه آماده نزار و دعوا بودیم.... آماده بودیم چیزهای خردوریزی کش برویم.... و شکمان را پرکنیم.... آن روزها که بچه نه‌ساله‌ای بودم، یکی از دایه‌هایمان به اینجا آمد تا با ما زندگی کند. این مرد مکانیسی بود و هر چه می‌دانست به من یاد داد.... و در سایه همین چیزها بود که من شغلی پیدا کردم.... و بالاتر از همه چیزها این است که دیگر، از آن روز، با شکم‌گرسته به رختخواب نمی‌رفتم.... و این وضع تا چندسال بعد که او رفت، ادامه داشت.... دایه، نمی‌توانست سر جایش بند شود.... مرض‌خانه بدوشی داشت. من همه این جزئیات را از این لحاظ برایتان نقل می‌کنم که چیزی از قلم نیفتد.... چه، «فران» به‌ام گفت که شما دلتان می‌خواهد توضیح کاملی بکشید.

درست همین را می‌خواهم. لحظه‌ای ساکت و صامت به قیافه من چشم دوخت.... گفتمی‌خواست بپرسد: «چرا این توضیحات را می‌خواهم» و بعد از پی حرف‌هایی که زده بود، گفت: - رفته‌رفته قیبت‌مادر «باب» بیشتر می‌شد.... توی سین‌سیناتی پیشخدمت رستوران بود. آن روزها او اواخر بحران بزرگ بود و به‌بزار زحمت می‌توانست نان شکم خودش را در بیاورد. «می» روز بروز قد می‌کشید و رشد می‌کرد.... و آدم می‌توانست حدس بزند که دختر زیبایی از آب در خواهد آمد. پانزده سال داشت که دایه ما را گذاشت و رفت.... و خودتان، مستر جونز، خوب می‌دانید که نقل بقیه سرگذشتان تا چه اندازه دردناک است.... به‌رجال، حوادث این دوره را باختصار برایتان می‌گویم.... زمستان آن سال پدرمان مرد و ما بچه‌ها شروع به غارت مزرعه‌های نزدیک کردیم.... آن روزها درست مثل حیوان‌های وحشی زندگی می‌کردیم.... آن روزها که «می» کم‌کم توی خانه پول می‌آورد. من چنان کوچک بودم که نمی‌دانستم این پول را از چاهای درمی‌آورد. «باب» دیوانه او بود.... و در همه آن دوره، توافق اعجاب‌آمیزی بین آندو وجود داشت.... از حرف‌هایی که می‌زنم، سردرمی‌آورید؟... و شاید هم بدانید که «باب» پس از آنکه مادرش را از دست داد به دارالتادیب فرستاده شد و....

پسیم را بیرون آوردم و روشن کردم. - شما سعی نکردید توماس را پیدا کنید؟ سرش را تکان داد.

فیلمها موجب رونق این صنعت شدند. ولی می‌داند که این صنعت هم یا نظر مقتدرانه این فیلمها می‌نگرد. با وجود این احساس می‌شود که کوچکترین دسترنی که با هر یک ساخته امروز خیلی جالبتر از فیلمهای خاص و پرخرج تر فوکس مثل «انتخاب کتک‌گر»، (گرچه ناخوش آیند نیست ولی منتقل است)، «باشلق به سر کوره»، «متسکر»، «سرچشمه»، یا «چهره‌ای برک بار» است.

با اختراع سینمای ناطق (و فیلمهای اولیه‌ای که از سال ۱۹۲۱ خارج از کمپانی فوکس ساخت)، کار فورد بطور متناوب بین طرحهایی که برای خودش داشت (مسلم)، «مردان بدون‌زن»، «بالای رودخانه»، «اروسمیت» و فیلمهایی که به او واگذار می‌کردند («پرسی‌روی سادروز»، «چیسه»، «دنیا به پیش می‌رود») تقسیم می‌شد. ولی متعاقباً کار در دهه ۱۹۳۰ در کوشش شخصی (و بی‌شک ناخودآگاه) است بیسن دو نوع کاملاً مختلف فیلم، که هر دوی آنها عیناً مورد توجه و علاقه او بود: درامهای

مثل «کشتی گمشده» یا «خبرچین»، و فیلمهای سبک‌تری از زندگی آمریکایی، مانند تریلوژی ویل راجرز (۳۵ - ۱۹۳۳). البته، منتقدان، خیلی بیشتر تحت تأثیر کارهای هنری و زیبایی‌های حساب‌شده فیلمها واقع شده بودند تا سادگی «قاضی پرست» یا «کشتی‌بخاره»، ولی چون کارهای فورد با تکامل قدرتی خود به دهه‌های ۱۹۵۰ و ۶۰ رسید، بیشتر روشن شد که فیلمهای آخری به کاراکتر واقعی‌تر و دراماتیک‌تر، و اساساً کارهای هنری عمیق‌تری هستند. این دوگانگی فریبده تا دهه ۱۹۴۰ ادامه داشت که در آن دوره فورد یکسال فیلم بسیار آگاهانه هنری سفری دراز به سوی وطن، و سال بعد فیلم «چقدر دره من سبز بود» را با مطالعه خیلی کمتر از احساساتی بیشتر ساخت. به نظر می‌رسد تصویرهای تکان دهنده‌ای که قوه تصور او در تریلوژی سواره نظام (۵۰ - ۱۹۴۸) آفریده بیشتر از جان و دل او مایه گرفته تا تصویرسازی‌های بسیار زیبایی «فراری» (۱۹۴۷). در حقیقت سرزبانه شدید و



فورد در حال کارگردانی «دلچان» اولین وسترن ناطق او



ویل راجرز در «قاضی پرست»



اولین مورد (آنرانتلج) و هنری فاندا (لینکلن) در «آقای لینکلن جوان»

جدا از بقیه نگاه کرد. آنچه سادرجو Ma Joad از زندگی خویش می‌گوید (دخوشه‌های خشم)، در مورد کارهای فورد می‌سد می‌کند: «...همه‌اش یک چیز است، مثل یک نفر، گردآبهای کوچک آباشارهای کوچک، ولی رودخانه به راه خود ادامه می‌دهد». در آغاز (مردی که لیر: والنس را کشت، رنس و هالی استوارا (جیمز استوارت و ورا مایل) که شین پی برمی‌گردند تا در مراسم تدفین تام‌دانیفو (جان وین) شرکت کنند. هالی به بازو، خرابه‌های خانه دانیفون می‌رود، و در آن یک گل کاکتوس را برمی‌دارد، که وحشی را که نشانی است از غرب قدیم دانیفون، که همچون خود او مرده است ضمن این صحنه تم موزیکی پیاده مانده، شنیده می‌شود، و وقتی که متوجه می‌شو.

این همان موزیکی است که فورد در «آقای لینکلن جوان» بعد از مرگ آن‌را تعلق کار برد، معنا و ارزش آن در «لیبرتی والنس» بیشتر می‌شود. زیرا آن‌را تعلق آخرین عشق لینکلن جوان بود، همانطور که تام دانیفون برای هالی.

اگر از فورد در این باره پرسید می‌گوید این آهنگ را به کار برده - فقط برای اینکه از آهنگهای مورد علاقه‌اش است، ولی باعث تعجب است که اگر او این حد این آهنگ را دوست دارد، چه برای به کار بردن مجدد آن ۲۳ سال صبر کرده است، مگر اینکه - چه آگاهانه - مناسب و بجا است. و در این ماجری یا دوگانگی در فورد هنرمند نهفته است. به نظر می‌رسد که او از روی غریزه عمل می‌کند. (قطعاً ساختن فیلم برای او یک طبع دوم است - او که دقیقاً می‌داند یک شتا چطور به شات بعدی می‌رود، و با یک تک می‌فهمد که دوربین کجا باید باشد، هیچکس طرح یک سکانس را روی کاغذ نمی‌آورد این تصویری است از خود او که مایه است آثار پرورش دهد، گرچه او اصل از مصاحبه خوشش نمی‌آید و گفت و گو درباره فیلمهایش حوصله او را سر می‌برد از مسیر خود خارج می‌شود تا این برداش را که او مردی است که آگاهانه می‌کوشد چیزی با ارزش خلق کند یا کارهایی تمام دارند بیاورد. اگر فورد بتواند شما را قانع کند که «کارگردان کله‌شده است»، که همینطوری یک سناریو را می‌گیرد و آنرا می‌سازد، او را راضی و خشنود می‌کند.

ولی به نظر من حقیقت غیر از این است، توصیف ولی بسیار عمیق و آگاهانه است: «یک شاعر، یک کم‌دین، هر شخصیت فورد عزیز است، ولی «کم‌دین» اشاره بر استادی و قدرت در کار نمایش دارد و این کاملاً در کارهای او آشک است. او از تأثیرات کارهای خود آگاهانه و همه آنها را از روی قصد و اراده می‌سازد. لیکن مانند شعر او کم‌دین‌ها سخنه است درباره لطیفه‌ای توضیح دهد و نه اطراف قصیده‌های نظریه صادر کند. او سر آنها را خلق می‌کند.

کارهای فورد، همچون شخصیت پر از ایهام است. روزنامه‌نگاری نزدیک و پایان «لیبرتی والنس» می‌گوید: «زمانی آفسانه به‌صورت حقیقت در می‌آید، آفسا را ثبت کن.» و این در فیلمی است که فقط آفسانه‌ای را نمایش می‌دهد: استوارا معروف به «مردی که لیرتس» والنس است، عاقبت حقیقت را می‌گوید: «ای دانیفون بود که در واقع آن باغی بدنت را کشت. آفسانه را ثبت کن.» فورد حقیقت را ثبت می‌کند. در «قلعه آب‌چی»، سرهنگ تروزی (هنری فاندا) حرف‌های سرخ پوسه خود را دست کم می‌گیرد و خودبینانه افراد را به قتل عام می‌کشد. لیکن پایان، روزنامه‌ها - با کمک نظامیاتی که شاهد آن ماجری بوده‌اند - از تولد یک آفسانه می‌نویسند و فرمانده شریفی می‌آفریند که با افرادش کشته می‌شود. و

وجود این فورد فقط حقیقت را به ما نشان داده است: تروزی اشتباه کرده! افشادش بی‌بوده کشته شدند. از طرف دیگر - اینجا یا فضایی در سطح دیگر روبره‌ستیم - فورد می‌گوید سواره‌نظام، در واقع مملکت، با وجود اشتباهات هنر فرماندهی، باقی می‌ماند؛ و اگر ثبت یک دروغ به‌روحیه سواره‌نظام یا ملت کمک می‌کند - پس آفسانه را ثبت کن.

لیکن فورد، که هیچگاه بی دلیل در عقیده‌های پافشاری نمی‌کند، حقیقت را هم به ما نشان داده است - همانطور که عقاید کاتولیکی او مانع آن نشد که فیلم «زن» را بسازد، که قربان آن زن بی دین و ایمانی است که زندگی خود را به خاطر یک هیئت مذهبی سیخی - که رئیس دور از تعصبات مذهبی دارند - از دست می‌دهد. و باز می‌بینیم که همدردی فورد همواره نسبت به بیگانه‌گان و خارج‌شدگان است. سرخ‌پرستان بی خانمان «پایتز شاین» تفاوت زیادی با خانواده سرگردان او کینز در «خوشه‌های خشم» ندارند.

فورد، به خاطر آنکه مایل نیست «یک کارگردان وسترن» شناخته شود. (می‌داند که او مدت ده سال صبر کرد تا اولین وسترن ناطق خود «دلچیان» را ساخت)، در دوره کار خود موضوع‌های گونه‌گونی را به فیلم برگزید، و بسیاری از بهترین فیلمهای او از این سبک به دورند: «مصرف‌شدنیها»، «مرد آرام»، «خط طولی خاکستری»، «بالای عقابها»، «آخرین هورا»، با وجود این فیلمهای وسترن او از بقیه بیشتر است و شخصیت‌اش در این گونه فیلمها روشن‌تر منعکس شده: برای دنبال کردن حالت و چگونگی آنها، وسترن‌های اساسی او را، مثلاً از سال ۱۹۵۰، مرور می‌کنیم. فورد که در «ترکیس کاروان» -

الهام‌بخش‌ترین فیلم درباره جرات و شهامت پیشگام شدن داشتن - به منتهای خوش‌بینی رسیده بود تریلوژی سواره‌نظام خود را (در همان سال) با «ریوگرانده» کامل کرد؛ فیلمی که احساس زمان را (چنگهای-دخلی-آتش گرفتن دره شناندو) با حمله‌ای تحسین شده چنگهای آب‌چی درهم آمیخته است. وسترن بعدی او که پس از ۶ سال ساخته شد، آغاز تغییر را نشان می‌دهد: «جویندگان» یا آنکه یک داستان رزمی پر از کمدی و درام است چون مرد غربی به تنهایی از صحنه خارج می‌شود به صورتی ترازیک پایان می‌پذیرد. «سوارکاران»، «گروهبان را تلخ» و «آندو با هم اسب راننده» مرتباً در اصل تلخ‌تر و مله‌آمیزتر می‌شوند، تا اینکه با «مردی که لیرتس» والنس را کشت» (مهمترین فیلم او در دهه ۱۹۶۰)، به نظر می‌رسد که او آخرین بیانی خود را درباره وسترن صادر می‌کند. (قطعه اضافی «فرب وحشی» در فیلم «پایتز شاین» نمایش مضحک و بی معنایی است - و این است که او در «کلمانتین عزیز» تمجید و تکریم می‌کند به صورت یک دلفک موزی در می‌آید). دانیفون، خلاصه غرب قدیم، چگونه به یاد بدون اسلحه می‌میرد، و مراسم دفن فقیرانه‌ای برای او به عمل می‌آید، ولی مرد غرب جدید، مرد اهل کتاب، با استفاده از کارهای بزرگ آدم پیشین، که اکنون مطرود و از یاد رفته است، مرکب موقتیت و بیروزی را می‌راند. شاید این فیلم آندوه‌بارترین و ترازیک‌ترین کار فورد باشد.

غرب جدید هیچ عیبی ندارد - این اسب اجتناب‌ناپذیر بود با وجود این هنگامی که استواراد وهالی با قطار به شرق باز می‌گردند، از پنجره نگاه می‌دهند به دشت بی‌کران غرب، که از آن می‌گذرند، می‌کنند وهالی می‌گوید که زمانی چقدر این دشت وحشی بود، و چطور آن، تقریباً به صورت یک باغ، تغییر کرده است. ولی احساس می‌شود که عشق فورد، مثل‌هالی، هنوزم به‌روحش - گری گل کاکتوس باقی مانده است.

«پایان»

«پس» این عمل را تصور بر ترسو بودن او می‌کند. بو، «پس» را می‌باید و هر یک رد آن را تا صحرا می‌گیرد، که در آنجا به‌روی هم تیراندازی می‌کنند: هر دو زخمی می‌شوند و تمام اسپایشان، به‌جز یکی، کشته می‌شود. هر یک، «پس» را برای کمک می‌فرستد و دو مرد بی‌بازار می‌مانند. بو، در اثر یک توفان شن کشته می‌شود، ولی هر یک نجات می‌یابد. «... تعداد کمی کارگردانان... مثل

این آقای فورد چنین نیروی موثر و مداومی در فیلمایشان می‌گذارند.» (موشن پیکچرز، ۱۹۱۸/۶/۲۹).

۱۹۱۹ - سواران انتقام

Riders of Vengeance
(یونیورسال - اسپیشال)

کارگردان: جک فورد. تهیه کننده: پی - ا - یاورس. نویسندگان: فورد، هری کری، فیلمبردار: جان دبلیو. براون، ۶ حلقه. با شرکت: هری کری (شاین هری)، شینا اوون (دختر)، جهریس (کلاتر کیل ترستون)، جی فارل مک دانلد (بول).

خانواده هری در «مسکیت» دشمنان زیادی دارد، و روز غروسی‌اش، موقعی که او و هسر تازه‌اش از کلیسا خارج می‌شوند، غروس به قتل می‌رسد. هری ناپدید می‌شود، لیکن دو سال بعد باز می‌گردد تا نام کسانی را که می‌خواهد از آنان انتقام بگیرد اعلام کند. پس از کشتن اولی با معشوقه ترستون آشنا می‌شود (هری فکر می‌کند ترستون سردهسته کسانی بوده است که هسر او را کشته‌اند)، و می‌خواهد به او صدمه بزند، ولی نمی‌تواند؛ او عاشق دختر می‌شود. بعداً هری و ترستون به‌همه آب‌چی‌ها می‌افتند و او می‌فهمد که این مرد بی‌گناه است. هری نویسمانه می‌کوشد که وی را به‌خاطر دختری که هر دو دوست دارند نجات دهد، ولی ترستون می‌میرد.

۱۹۲۲ - چهره‌ای پروری بار

The Face On The Barroom Floor
(فوکس)

کارگردان: جک فورد. سناریست‌ها: یوجین بی. لوئیس، جی. ماریون پروتون از شهری اثر هیو آنتوان داریس. فیلمبردار: جورج اشنایدرمن. با شرکت: هنری بی. والنس - (زایرت استیونس، یک نقاش) روت کلیفورد (ماریون تون ولک).

نقاش سرگذشت خود را برای چند کارگر در یک بار تعریف می‌کند: درباره دختری که در اثر یک سوءتفاهم از دست داده است، پستی خودش و اوقاتی که به‌خاطر یک اتهام دروغ در زندان گذرانده، آزادی موقت‌اش به سبب یک عمل شجاعانه، «چهره‌ای بر روی بار» فورد یک بار گفت: «خدایا، من این فیلم را ساختم» (در سال ۱۹۱۴، چابلیک از این شعر یک برنامه اغراق‌آمیز و تمسخرانگیز اجرا کرد، تحت همین عنوان).

۱۹۲۲ - باشلق به سرکور

Hoodman Blind
(فوکس)

کارگردان: جان فورد. سناریست: چارلز کلینون، از داستانی نوشته هنری آرتور جونز و ویلسن بارت. فیلمبردار: جورج اشنایدرمن. با شرکت: دیوید مانلر (جک بول)، گلادیس هول (نانس بول)، جسی واتسون.

ماه‌گیری که دو خانواده را ترک‌گفته است، پس از ۴۰ سال بازمی‌گردد، و حالا مرد ثروتمندی است تاگناهان گذشته‌اش را جبران کند.

۱۹۲۵ - متشکرم

Thank You
(فوکس)

کارگردان: جان فورد. تهیه‌کننده: جان گلدن. سناریست: فرانسیس ماریون، از نمایشنامه‌ای نوشته وینچل‌اسپیت و تام کاستینگ. فیلمبردار: جورج اشنایدرمن. ۷۵ دقیقه. با

شرکت: جورج اویراین (کت جاسیون)، ژاکلین لوکان (دایانالی، مادر)، جی. فارل مک دانلد (اندی).

دو مأمور نمازخانه‌ای کوشش دارند کشتی را از جمع‌آوری اعانه بازدارند و مجازاتی می‌آفرینند....

۱۹۳۴ - قاضی پرست

Judge Pirest
(فوکس)

کارگردان: جان فورد. تهیه کننده: سول وورتزل. سناریست‌ها: دادلی نیکولز، لامار ترونی، از داستانه‌ای ایروین اس. کاپ.

فیلمبردار: جورج اشنایدرمن. موزیک: ساموئل کی‌لین - ۸۰ دقیقه. با شرکت: ویل راجرز (قاضی ویلیام «پیلی» پرست). هنری پرواتال (کشیش اشپی براند)، آنتیا لویز (الی می‌چیلسی).

۱۸۹۰. شهر کوچکی در ایالت کنتاکی که جنگهای داخلی را از یاد نبرده است. هنگامی که جیلیس را به‌خاطر قتل به‌محاکمه می‌کنند این کشیش براند است که در شهادت خود، قهرماتی جیلیس را در هنگ ویرجینیا بازگو می‌کند، و عاقبت برات وی را از هیئت منصفه‌ای که از کینه سربازان جنوبی تشکیل شده می‌گیرد.

فورد از همین کاراکترها و عناصر بسیاری از این فیلم در «خورشید می‌درخشد» (۱۹۵۴) استفاده کرد.

۱۹۳۵ - کشتی بخار

Steamboat Round The Bend
(فوکس)

کارگردان: جان فورد. تهیه کننده: سول ام. وورتزل. سناریست‌ها: دادلی نیکولز، لامار ترونی، از داستانی نوشته بن لوسیان‌برن. فیلمبردار: جورج اشنایدرمن. موزیک: ساموئل کی‌لین. مونتور: آلرد دو کاتانو. معاون کارگردان: اوداردو فیرونا. ۸۰ دقیقه. با شرکت: ویل راجرز (دکتر جان برلی)، آن شرلی (فلیتی بل).

دکترجان داروی «موثر برای هر مرضی» را در طول ساحل می‌فروشد، و به‌طریق یک کشتی بخار قدیمی به‌دست می‌آورد که آن را به‌یک موزه متحرک کارهای مومی تبدیل می‌کند، هنگامی که براندزاده‌اش به‌خاطر قتل محکوم می‌شود، جان با کشتی به بالا و پایین رودخانه می‌رود تا تپا شاهد عینی را که می‌تواند ثابت کند این قتل برای دفاع از خود بوده پیدا کند. مسابقه بزرگه کشتی بخار در پایان فیلم، صفتاً مسابقه‌ای است برای آنکه آن پسر از مناب دار نجات یابد، و با کمک مواد سوختنی غیر قراردادی (کارهای مومی و داروی سخت الکلی دکتر) جان هر دو مسابقه را می‌برد.

یکی از فیلمهای اساسی فورد در دهه ۱۹۴۰ و آخرین فیلم ویل راجرز. در خلال تهیه این فیلم کمپانی فوکس یا کمپانی داریل اف. زاولگ، قرن بیستم، یکی شد.

۱۹۵۰ - ریوگرانده

Rio Grande
(ارگوزی پیکچرز - ریپابلیک)

کارگردان: جان فورد. تهیه کننده‌گان: فورد، مریان سی. گویر. سناریست: جیمز کوین (کلیکینس، از داستان «مأموریت بی‌سابقه» اثر جیمز وارنر بلاه. فیلمبردار: برت گلنن، آرچی استوت (واحد دوم). موزیک: ویکتور یانگ. مونتاز: جک موری. کارگردانی واحد دوم: کلیف لیونز. ۱۰۵ دقیقه. با شرکت: جان وین (سرهنگ دوم کرسی یوزک)، مورین لورهار (خانم یوزک)، بن‌جانسون (سوار، تاپری)، هری کری (جونیور (سوار دنیل بون)، ویکتور مک‌لاکلن (گروهبان کوین کانن).

آخرین فیلم از تریلوژی سواره‌نظام، در باره یک سرهنگ، هسر و پسرش - که از جنگ جهانی دوم نسبت به یکدیگر سرد شده‌اند - و حادثه‌ای در جنگهای آب‌چی نزدیک مرز مکزیک سبب می‌شود که باز آنان به یکدیگر نزدیک شوند.



در جهان تئاتر

از ایرج زهری

آیا با نمایشنامه نویسی می توان امرار معاش کرد؟

فرانتز کزاور کروتز (ذبح مرغها) چیزی از تئاتر بدست نمی رسد انعام است. بورسها و بیعانهها زندگی را ممکن می کنند.

در جمع از سیزده نویسنده پرسیده اند که به غیر از هاکس همه گفته اند: نه، البته بله و نه آلمان و بطور کلی اروپایی و آمریکا با همان دوکلمه به زبان فارسی از این حسن تاوان حسن تفاوت دارد. با وجود این دنیا مال تاجر هاست نه هنرمندها.

در مجله تئاتر هویتة آلمان از چند نمایشنامه نویسی معروف و نسل جوان پرسیده اند که آیا با نمایشنامه نویسی می توانند امرار معاش کنند یا نه. جوابها اینست: پترهنگه (معلم من - پای من) نه، ولی اگر لازم باشد می توانم. ولفگانگ دایکسل (نمایشنامه فرانکشتاین) فقط اگر نمایشنامه در تلویزیون هم ضبط بشود. پترهاکس (آمنفیریون) خیلی خوب ولی بدتر از آنچه که باید.

پترهنگه



ولفگانگ دایکسل



فرانتز کروتز



پترهاکس



تئاتر دانشجویان شهر لودز لهستان

یا تئاتر سؤالهای سخت

تماشاگران می روند با آنها دست می دهند و حلقه ای می سازند که نشانه همبستگی در مسائلی است که برای همه مطرح است، که همه باید درباره آن فکر کنند و تصمیم بگیرند.

وحتی تا آنکه است که ما - عام و در مسائل صحنه و نمایش پژوهش می کند و دومی نمایشنامه نویسی است، برنامه ای نمایشی در این خانه اجرا کرده اند بنام «دایره یا تریپتیکون». متن نمایشی که آنها ساخته و پرداخته اند، عبارتست از برگزیده ای از نطقهای بزرگان سیاست لهستان درباره آینده سوسیالیسم در آن کشور. آنها همانطور که وقایع سوکیار انقلاب دسامبر ۱۹۷۰ کشور خود را بیاد تماشاگران می آورند، از رویدادهای روز نیز حرف می زنند. دانشجویان لودز با این نمایش خود نه می خواهند تئاتر حرفه ای باشند و نه تئاتر غیر حرفه ای. تئاتر آنها تئاتر سؤالهاست. هر اجرا - سؤالهای خودش را با زمستانهایی که لازم می داند طرح می کند. جالب است که گاه مستقیماً تماشاگر را به سؤال و جواب می کشاند. حتی آنها از این پیشتر رفته اند. میان

مرگ مونترلان

هانری دو مونترلان رمان نویس و نمایشنامه نویسی معروف فرانسه ماه پیش در ۷۴ سالگی به زندگی خویش خاتمه داد. مونترلان اشرافزاده ای بدبین، قهرمانی که جهان را به هیچ و به بد می گرفت، خداشناس و بیخدا، طرفدار فلسفه تسلیم و رضا، خود زیبایی و زیباپرست بود، ویژگی او در زیبایی زبان، اعتقاد به آئینهای قدیمی و باستانی (تئاتر یونان) و قدرت و پختگی کشش و بیان نمایش است آثار معروفش در تئاتر عبارت است از: تبعیده، آنها که انسان در آغوش می گیرد، شهری که شاهزاده اش یک کودک است، پوررویال، دن ژوتن، کاردینال اسپانیا.

گونتر گراس

و کتاب تازه اش:

«دفتر یادداشت»

روزانه یک حلزون»



گونتر گراس رمان نویس مشهور آلمان (نمایشنامه هایش: جلودر-رعایا شورش را تمرین می کنند - آشپزهای بد - دائی، دائی) از هنرمندان سخت متعهد آلمان است. او سالها به نفع حزب سوسیال دموکرات که ویلی برانت رئیس جمهور کنونی آلمان رهبر آنست، فعالیت می کرد. تازگی گراس کتابی نوشته است بنام «دفتر یادداشت روزانه یک حلزون» در این کتاب او سخنرانیهای خود را جمع کرده است. بدین مناسبت در مجله اشترن با او مصاحبه ای کرده اند که قسمتی از آنرا می خوانید. گراس گفته است: «... در حرفهای من همیشه یک قسمت انتقاد از حزب سوسیال دموکرات بود که برایش تبلیغ می کردم. چون بنظر من کتاب حزب نمی تواند برای رفتار و فکر یک طرفدار مدل باشد. همین اواخر رفتار کارل شیلر وزیر اقتصاد بهترین دلیل من است. ۲ - ... اما چرا نام کتابم را خاطرات یک حلزون گذاشته ام: آدمهایی مثل من که سالها کار سیاسی می کنند می دانند که ارتباطها و شرایط به کندی و آهستگی بسیار تغییر می کند. مثال حلزون را از اینجا پیدا کردم. چون بارها در بین راه - از این شهر به آن شهر - خود را یک حلزون احساس می کردم. البته یک حلزون آزاد نه یک حلزون زندانی».

«مدیر اپرا» نمایشنامه تازه ژان انوی

«در جعبه را باز کن»

نمایشنامه تازه فلیسین ماریسو

کارولین سلیدر «در جعبه را باز کن»

بل موریس در «مدیر اپرا»



خوب برگزیده شده و نه خیلی تازه است. اما اجراها خیلی خوب و در مجموع به تحسین و امید دارد. در پایان مقاله اضافه می کند که هیچ جوانی نیاز ندارد پای پیاده به تماشای نمایشگاه اومبیل های کهنه رنگ و رو رفته بروند و به حرفها و قصه های پستوهای بورژوازی گوش بدهند.

در کاترین درمجله اکسپرس درباره این دو اثر تازه انوی و ماریسو که یکی در تئاتر شانزده لیزه و دیگری در «تئاتر اثر» بازی می شود می نویسد: «افسوس! هیچ چیز، یا تقریباً هیچ چیز در جعبه فلیسین ماریسو وجود ندارد. و برعکس همه انوی در مدیر اپرا او وجود دارد. عیناً قطعات منتخب. البته نه خیلی

«در اعماق» اثر ماکسیم گورکی

کارگردان: روبر حسین

داستانویسی نوشته بودم. به علت موفقیت بسیار این اثر، این بار در تئاتر ادنون که ژان لوئی یارو مدیر آن است روی صحنه آمده است.

در شماره های گذشته تماشا از اجرای «اعماق» گورکی در تئاتر ملی رمس فرانسه به کارگردانی هنریشه و کارگردان تئاتر و سینمای فرانسه روبر حسین (جنایات و مکافات



نوشته: پرنس میرزا رضاخان
همسر پرنس میرزا رضاخان ارفع الدوله
ترجمه عبدالله توکل

نامه‌هایی که هرگز نوشته نشد

بود و می‌دانست که اسب را برای لگام زدن و زن را برای رام کردن آفریده‌اند، با خویشاوندش قمرچاه کوچک خوشگل که هنوز در آغوش دایه‌اش بود، نامزد شد. و چون سالها گذشت و نامزد کوچک بزرگ شد، به‌منوان یگانه خانم به‌قصر مجلل استانبول پای نهاد و مال مردی شد که نمی‌شناخت. هیچکس پیدا نشد جلو او بگوید که ابراهیم‌پاشا اندک زمانی است دو کنیز زیبا و خوش اندامش را به‌عقد ازدواج پیشکار خود در شهر و مباشر خود در ده درآورده است.

قمرچاه بی‌اندازه با استانبول بیگانه بود، زیرا که از ولایت دوردستی در ترکیه آسیا آمده بود. و مادرش که مثل زمان گذشته، زنی دوراندیش و پیش‌بین بود، صندوقچه‌ای تقره به‌او داده بود که در آن آراسته به‌نقوش برجسته، قفلی ساخته و پرداخته در منتهای هنرمندی، و کلیدی نقره‌ای داشت و اومی‌بایست پنهانش بدارد... و قسمتهای گوناگون این صندوقچه را جلو او گشوده بود و تعالیم خود را به او داده بود... و چنین گفته بود.

و وقتی که صاحب اختیارات زلفهای مشکلی درازت را نوازش دهد، دوست خواهد داشت که فروغ آن، مثل فروغ‌مس، فروغ‌سرخ‌تیره‌ای باشد... و این حنا، بدانگونه که آتش ذغال سیاه را سرخ می‌کند، زلفهایت را سرخ خواهد کرد... و وقتی که اندیشه‌های حسادت‌آلود زنان دیگر، تراء، شب، بیدار نگه بدارد، باید خط ظریفی زیرچشمه‌هایت بنگاری تا صاحب اختیارت پی نبرد گریه کرده‌ای... و در این سرمه‌دان چرمی کوچک سرمه هست و این مدادی است که خط ظریف می‌نگارد و مژه‌های انبوهت را چون اشعه سیاه دراز می‌کند... در این جعبه‌های تقره گرد سفید گل برای پیشانی و گردگلی رنگ برای گونه‌ها هست. و این روغن لعل‌گون است برای اینکه دهنت را تنگتر کنی و چون گل سرخ برای زنبوری که به پشمای شیره گل می‌آید، برای سوسه دل‌رباستر گردانی...
و قمرچاه دختری فرمائیردار بود.

اما ابراهیم‌پاشا که عضو انجمن مشرق بود و با معارف دیپلماتیک پراهام رفت و آمد داشت، سرخاب از گونه‌های او می‌سترد و انگشتهای

در قصر ابراهیم پاشا، پله‌های حرم از مرمر سفیدی است که چون بازوی زن جوان رگه‌های آبی رنگی دارد. خط حلزونی این پله‌ها بالا... و بسیار بالا می‌رود. و از خلال راهروهای عمارتهای دیگر که اینجا پایان می‌پذیرد، می‌توان سلام لیلی* را دید... با آن ستونهای بلند سفیدی که در دهلیزها سر برافراشته است و فرشهای سرخی که چون امواج ارغوان، از سالونهای بزرگ و روشنی که از پشت درهای شیشه‌ای دیده می‌شود، بیرون می‌ریزد...
حرم پاک در بالا جای گرفته است. ابراهیم‌پاشا چه چیزهای زیبا و چه رنگهای پر نشاط و تند، برای خانم جوانش در اینجا گردآورده است! تنها نور خورشید، مانند نوری از خلال پرویزن، از خلال پنجره‌های نرده‌دار حرم بیخته می‌شود و به هرچه در داخل هست، منظره‌ای سرشار از حلاوت و ملایمت می‌دهد... بهمان‌گونه‌ای که در پیشه‌های نورسته رخ می‌نماید... آنجا که شاخ و برگ چندان نرم و لطیف است که خوب از عبده استهلاک آفتاب بر نمی‌آید و از ترس آنکه مبدا آفتاب بیشتر از اندازه تند و تیز باشد، همینقدر می‌گذارد که به صورت لکه‌های کوچک روشن و لرزانی به روی همه چیز فرو ریزد... اینجا قمرچاه خانم - ماه زیبایی - فرمانروایی دارد. چشمان درشت اندیشناکش این نام را شرح می‌داد. و حرکتهای آرام و زیبایی دستهای نازنین، و ظرافت آن قامت گرانبهای و سبکبازی رفتار آرام و خاموش و همه وجود سرشار از ملایمت این نام را تأیید می‌کرد...
اگر به‌قیافه رنگ‌بخته‌اش می‌نگریستی: هرآینه چنین می‌پنداشتی که پرتو ماهی بر گلبرگهای سفید می‌لغزد... و اگر صدایش را می‌شنفتی، آوای چون بلور فواره‌ای را در شب مهتاب آرامی به‌یادت می‌آورد. اغلب خاموش می‌ماند.

اما خاموشی در پیرامون او، خلام دردناکی نبود... این خاموشی شباهت به حلقه سفیدی داشت که گاهی، چون دیوار نور، ماه را در میان می‌گیرد...
ابراهیم‌پاشا به‌هنگامی که پسر - بچه دوازده‌ساله پیشرس و نازپرورده‌ای * عمارتی که سال مردهاست بخلاف حرم که مال زنهاست...
پود.

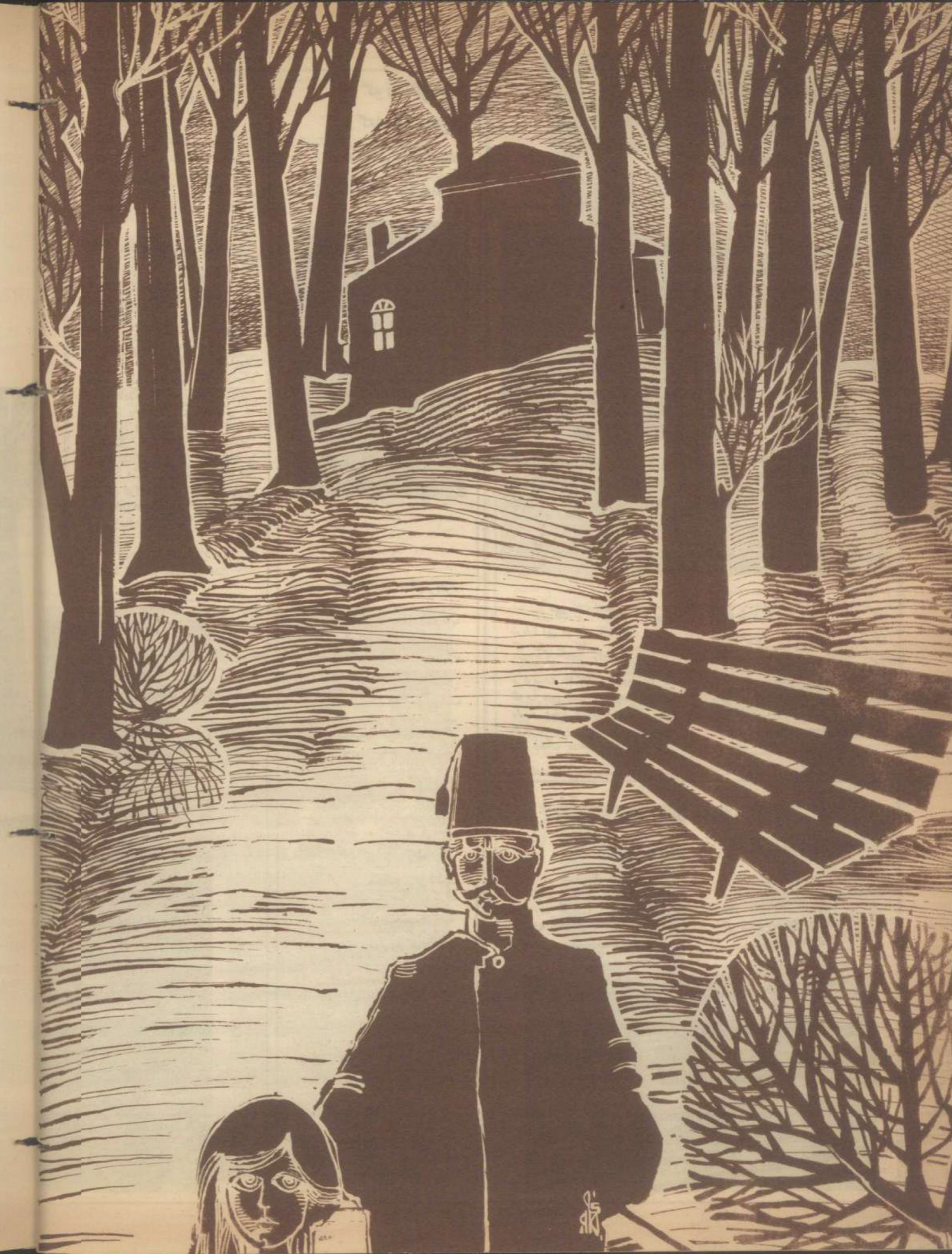
اما ابراهیم‌پاشا که عضو انجمن مشرق بود و با معارف دیپلماتیک پراهام رفت و آمد داشت، سرخاب از گونه‌های او می‌سترد و انگشتهای

کوچک و نازنینش را که حنا پاک زرد کرده بود، به یاد تسخیر می‌گرفت... آنگاه، دیگر صندوقچه را نکشود و کوشش به‌کار برد که هنرنگ ان عده از بانوان برجسته ترک شود که برای دید و بازدید بخانه‌اش می‌آمدند...
اما سکوتی که پیرامونش را فرا گرفته بود، چون دیوار نور سفید ماه او را از همه این بانوان جدا می‌کرد. و بدینگونه، در میان همه این بانوان هزل‌گوی و کسی سبکس و بسیار تجدیدپرست یکه و تنها بود...
ابراهیم پاشا هم به مامعی که این دیوار فراهم می‌آورد، پی می‌برد... و این موضوع او را که آتشین مزاج کرده بود و کامیابهای آسان در دنیای زن مثل آدم می‌زده کرده بود، مثل یخ می‌کرد... هرچیزی که بیدرتنگ در نمی‌یافت، دلنکنش می‌کرد. حتی در آن دقایق که او را در آغوش می‌گرفت، بسی از وی دور بود. و بهمانگونه که پرتو ماه از دستهای آزمند می‌گریزد، پیوسته چنین می‌نمود که قمرچاه هم چون چیزی غیرواقعی از چنگش درمی‌رود.

اما در کاخ بزرگ، دو چشم سیاه و بینوا بود که با ستایشی گنگ و خاموش در پی قمرچاه بود: هر بار که او می‌گذشت، اسمعیل‌آغا، سرش را بزمی می‌انداخت. و مایه شادمانیش، آن نور سفیدی بود که او را از همه جدا می‌کرد و نیروی احساس وجود دردمندش به‌آن پی‌می‌برد و آن را در می‌یافت... گل‌های پژمرده‌ای را که او سر به‌پوا چیده بود و روی نیمکت‌های مرمر باغ به‌جای گذاشته بود، گرد می‌آورد، دستمال دانتلی را که او روزی گم کرده بود، در نهان نگه می‌داشت و درباره او حادثه‌هایی به نیروی تخیل می‌ساخت که هرگز رخ نداده بود...
- اسپها در الثای گردش از جای در رفته بودند و او که اسمعیل‌آغا باشد، او را از مرگ نجات داده بود. روزی کاخ آتش گرفته بود و او قمرچاه را در آغوش خود از میان شعله‌ها بیرون برده بود... خواب می‌دید که قمرچاه چشمهای سیاه او را برای آراستن سینه‌اش خواسته است... و او چشمهایش را با درد و رنج بسیار درآورده است و به شادمانی به او داده است!

و شبی، محض خاطر او، در خواب دید که مرد شده است... اما چون بیدار شد - نخستین بار - دستخوش غم و درد عمیقی شد... زیرا که خواجهای بیش نبود...
مادر قمرچاه سواد نداشت. اگر می‌توانست به رمز همه آن حروف نازنین مشرق‌زمین پی‌ببرد، هرآینه نامه‌ها از استانبول به‌دستش می‌آمد. اما به‌هنگامی که قمرچاه یکه و تنها، آن بالا، در حرم نشسته بود یا در باغ، روی نیمکت‌های مرمر، نزدیک فواره، می‌نشست، همه آن چیزهایی را به‌یاد می‌آورد که هرآینه دلش می-

خواست برای صادر دوراندیش‌اش بنگارد... و بدینگونه، نامه‌های نا نوشته تصویرهای کوچک احساسهای درونی او می‌شد، تصویرهای آن‌چیز-هائی می‌شد که مرکز گفته نشده بود اما، بسبب همین، ناکفته ماندن، عمق بیشتری در قلب او پیدا می‌کرد... و چون چنین تصویرهایی فرستاده نمی‌توانست بشود، هرگز از چنگشان رهائی نیافت. مدام ناگریز شد همه چیز را به اسحاق وجود خود ببرد، پیوسته در اندیشه آن باشد و از نو به‌یاد بیاورد...
ای مادر، اگر می‌دانستی که قصر ابراهیم پاشا چه اندازه بزرگ است، می‌توانستی پی ببری که ممکن است روزهای درازی در اینجا باشیم و همدیگر را نبینیم و اگر از همه جشنهایی که مرد برجسته‌ای چون ابراهیم‌پاشا باید در آن حضور داشته باشد، از همه خوشیها و وظیفه‌هایی که مایه اتلاف وقت مایه اشتغال خاطر او می‌شود، خیر داشته باشی، می‌توانی اذعان داشته باشی که امکان دارد به همدیگر برخورد اما نتوان همدیگر را پیدا کرد.
و آنگاه پی می‌ببری که قمرچاه تنها و سست هم تنها است.
اما دو چشم درشت سیاه پسرچا که بروم با من و در پی من است. اغلب تا پاسی از شب رفته، در بالا می‌نشینم و گوش می‌دهم. چه کالسه‌های بسیاری در کسوه‌های استانبول راه می‌روند... می‌دانی گوش دادن به صدای چرخ یعنی چه. زنی که این کار را می‌کند، پیوسته در خوردلسوزی است، زیرا که چشم به‌راه یار دیر کرده است. من راه تشخیص صداهای گوناگون چرخها را یاد گرفته‌ام... و تنها از چگونگی و شدت صدا، می‌دانم از کجا می‌آید خوب می‌دانم که اگر هسته و سنگین از روی شنهای راه سرپلائی بگذرد و بسرعت در سن کوچک پهن بخورد و با حرکتی سبکبارانه را زیر پا بگذارد، چگونه طنین افکن می‌شود.
و چون از خود می‌پرسم که چرخهای کالسه در برابر در بزرگ‌مان درنگ خواهد کرد یا اینکه باز هم پیش خواهد رفت تا در مسافتی دور خاموش بشود و این معنی را بر من روشن کند که او نبوده است و هنوز هم باید دقیقه‌های درازی چشم به‌راه بمانم، هیچانی در دل خود می‌بینم... و آن دو چشم درشت سیاه بروی من دوخته می‌شود. نیازی ندارم به روی او بنگرم... با اینهمه اندیشه‌اش را می‌خوانم... و می‌دانم که در دل خود چنین می‌گوید: «قمرچاه گوش فرا می‌دارد و چشم‌به‌راه می‌ماند اما آنکه در کین‌اش نشسته است و چشم به راهش دوخته است - دیر کرده است - سالون‌های جشن نور باران است... و او آنجا است... و زنان زیبایی با صورت‌های باز، و دوشهای سفید و عریان به‌رویش لبخند می‌زنند... یا



آن شوخپا و خوشپا و حرفهای سرگرمکننده خوش است و زنان عیسوی مذهب همه این چیزها را دارند....

..... و دلسوزی و شفقت این چشمهای درشت سیاه مرا رنج می دهد....
من بیشتر از بینواترین زنان، درخور دلسوزی هستم... چه، بی‌نوا ترین زن می‌تواند، دور از چشم شاه، چشم‌په‌راه یار دیرکرد خود، بماند... هیچکس احتیاج ندارد اضطراب‌بخش را پنهان کند و روی خود را برگرداند... اما کالسکه ابراهیم پاشا آمد. من راه رفتن یک نواخت اسپها و صدای خفیف کالسکه را تشخیص می‌دهم... پشت یکی از پنجره‌های نرده‌دار حرم خود، می‌ایستم و می‌توانم، در پائین، حیاط بزرگ تاریک را که نقطه‌های روشنی رفته‌رفته در روی آن به حرکت می‌آید، ببینم... اینان خانه قصر هستند که فانومی بدست پیش و پس می‌دهند، پاینده نرده‌های بزرگ آهنی را گشود. فانوسهای کالسکه دو چشم درشت و روشن و زرد و گرد هستند که در شب تاریک، از طریق سطوح درختان نورافکن‌ها می‌نگرند.... منحنی مسیر این فانوسها را در حیاط زیر نظر می‌گیرم تا آنکه، در پائین، نزدیک پله‌های مرمر خاموش بشود... من پله‌های مرمر را نمی‌توانم از اینجا ببینم، اما تنها خش خش شن را در زیر پای بیجان آمده اسپها تا بهنگام توقف کالسکه، می‌شنوم....

سیس چشمهای زرد و روشن یار دیگر در خط منحنی خودشان می‌لفزند. کالسکه، میان‌تپی، از در نرده‌ای بلند می‌گذرد و نرده بسته می‌شود... و حیاط بزرگ دوباره در خاموشی و تاریکی فرو می‌رود.... تنها چراغهای کوچک خیابانها، با آن سایه‌های بزرگی که در میان‌شان گسترده شده است - دودل و سرگردان، می‌لرزند... من، نفس در سینه، بر لب پنجره می‌مانم و گوش می‌دهم، از در باز راهرو صدای بلند و روشنی می‌شنوم که گویی با آن جوانی نیرومند همه قصر را پر می‌کند.
اکتون، در پائین، دستورها سی می‌دهد.

سیس، به کنار من خواهد آمد. در خوابگاه من هرگز آئینه دور از دسترس نیست برای آنکه خودم را ببینم، نیازی ندارم سر برگردانم. خواستم خوبش را به یاقوت بیارایم. زیرا که او این رنگ سرخ آتشین را دوست می‌دارد... دانه‌های یاقوت چون تاجی دروهای می‌سوزد... و چون قطره‌های خونین برگردن‌عریانم آویخته می‌شود... اکتون باید بیاید. زیرا که گونه‌هایم از فرط انتظار سرخ شده است و دهانم از هوس بوسه‌های او می‌سوزد.

اگر اکتون‌ها ببیند، نمی‌تواند بیگوید... گونه‌هایم سفید است، قمرچاه... لبهایت اینهمه سرد است! ای پرتو رنگ باخته‌س، چه کسی می‌تواند ترا گرم کند؟
و من چشم په‌راه می‌مانم... در عالم خیال هر حادثه‌ای را که در پائین اتفاق می‌افتد، می‌بینم... پیشخدمت‌ها رسم آن تعظیم‌های بی‌نویانه را به جای می‌آورند و او بر حسب عادت، با حرکت کوتاه دست، روانه‌شان می‌کند... اکتون، از پله‌های سفید حرم بالا می‌آید... و آنگاه باید در کنار من بماند... او را در برابر خود می‌بینم: با آن لباس مشکی و آن نوار عریض و سوج‌دار نشانش که بر سفیدی بی‌موج سینه پیراهنش برق می‌زند، چه زیبا و چه مردانه است. فیتة سرخ‌رنگش با آن موهای مشکی‌اش که به رنگ آبی می‌زند، تضادی به‌بار می‌آورد... وقتی که بیاید، من این‌فینه را از سرش برخواهم داشت و دستهایم را در امواج زیبا و انبوه منوهای درخشانش فرو خواهم برد... و شوخی خواهم کرد و خواهم گفتم که این‌موها را برای‌ان یانوان‌زیبای فرنگ اینهمه عطرانی کرده است... و خواهم گفتم که این موها مثل همه آن اندیشه‌های به‌زبان نیامده من که در هوای او در پرواز است، فراوان و انبوه است و مثل آبهای سفر در شب تاریک، مثل تیره‌ترین سایه‌های سروها سیاه و انبوه است... زیرا که مدح شنیدن را دوست می‌دارد، اگر چه چنین کاری را، از راه تظاهر، بر من، ممنوع می‌دارد... و به این سبب ممنوع می‌دارد که بگمانش، این ستایشها مایه آن می‌شود که انسان گرفتار زخم چشم بشود...
و من، بر حسب معمول، می‌پرسم که بر او خوش گذشت یا نه... و او مثل هر روز جواب می‌دهد که در کنار من خوشتر است. زیرا که، کنار من، آرام و خنک است... و مثل کنار زنان آزاد و بی‌پروای فرنگ، هیجان و التهاب ندارد... و می‌پرسم که این زنان ارسته، در مجلس رقص بسیار خوشگل بودند یا نه... و جواب می‌دهد که چشمان قمرچاه لطف و ملاحظت‌بیشتری دارد... و سحر و افسون سکوتی که او را در میان گرفته است بیشتر از خنده‌ها و شوخپهای مجلس رقص است...
و می‌پرسم....
اما قیافه گلگونم را در آئینه می‌بینم که رنگ از کف می‌دهد... گویی حتی تلاولور یا قوت‌هایم نیز افسرده شده است...
هیچ صدای پای تندى در پله‌ها شنیده نمی‌شود. پائین، صدای روشن خاموش گشته است... همه چیز را سکوت فرا گرفته است.
به‌زرد من نمی‌آید، در سلام‌لیق وا می‌ایستد...
اما از دور، از تاریکترین گوشة خوابگاه، چشمان درشت و سیاه در روجم شناور می‌شود... این چشمها را در آئینه می‌بینم... کنار قیافه رنگ باخته‌ام می‌بینم.
از من چه می‌خواهند؟ محبت و ترحم بسیاری به من پیدا کرده‌اند. دور شوید... دور شوید، می‌خواهم با

درد و رنج خود تنها باشم. و بی‌آنکه سربرگردانم، به حرکت دست، به خواجة جوانم تقسیم می‌کنم که می‌تواند برود... دستپایش را روی سینه‌اش چلیپا می‌کند... و برای آنکه رخصت بگیرد، تعظیمی می‌کند... و آنگاه، آهسته، و واپس واپس، از خوابگاه بیرون می‌رود. در همه مدت چشمهای درشت سیاه از آئینه به‌روی من می‌نگرد و سرانجام جز این چشمها چیز دیگر نمی‌بینم. بقیه چیزها پاك می‌شود و از میان می‌رود. جز عمق تیره این چشمها، همه چیزهای دیگر پاك می‌شود و از میان می‌رود. و اگر چه او ناپدید شده است، به‌محبت غمزده این چشمها می‌اندیشم. دلم می‌خواست گریه بکنم اما نمی‌توانم.

تاریکی همه چیز را فرا می‌گرفت، این‌رشته‌ها را در پائین به‌سوی انسانها می‌انداختند تا هوا خوش و روشن باشد. و گاه بگاہ برخی از شاهدخت‌ها با این رشته‌ها سرگرم می‌شدند... برخی چون پرتوهای ماه در هوا بیال می‌گسترند اما برخی دیگر تا روی زمین فرود می‌آیند... وقتی که پسران از زمین و آب با هم سرگرم رقص می‌شدند، انسانها می‌گفتند: «مستجاب زیبا...» اما پسر حسب تصادف شبی جوانترین و کم‌روترین شاهدختها در روی زمین به‌جوان زیبا و سیه موئی برخورد... دل به عشق این جوان داد و عشقش عشقی نهان و سرشار از وفا بود... و از آن روز، دیگر روی راحت ندید... و چنان در بند او افسرده شد که ماه خواست او را به‌شکل زنی در



بیاورد تا بتواند پیوسته در روی زمین در کنار این جوان زندگی کند...
اما ماه می‌دانست که یکی از شاهدختهای هرگز نمی‌تواند در روی زمین، در کنار مردمی اینهمه آتشین سزاج و اینهمه پسر جنب و جوش خوشبخت باشد و خواش او را نپذیرفت. آنگاه شاهدخت کوچک زفته زانوهای دایه‌ام می‌نشستم، سرگذشت شاهدخت ماه را برای من نقل می‌کرد. من این سرگذشت را بارها شنیده‌ام و از آن لذت برده‌ام. و آن سرگذشت از این قرار است... بالا، در آسمان، ماه، آنهمه سفید، آن همه دور، و آنهمه دور از زمین. زیر ابرها می‌رفت و بیرون می‌آمد... و بسیاری از شاهدخت‌های ماه، آن بالا، در روشنائی تر و تازه و سفید، شاد و خوشبخت زندگی می‌کردند. روشن‌ترین رشته‌های نسره را بر سر دو کپکشان می‌رستند و بهنگامی که

روای شیرین‌اش درباره آن چیزهایی بود که هیچکس نمی‌توانست ببیند... و ماه به او گفت: .. ای، دختر بدبخت من! محبوب دلت با تو حرف می‌زند. اما تو نمی‌توانی جواب بدهی. شوخی می‌کند و شادی می‌کند... اما تو نمی‌توانی خنده‌ات را به خنده او درآمیزی. برای تو غم و غصه بسیار به‌بار می‌آورد... اما تو نمی‌توانی حتی گریه هم بکنی...
و او می‌گوید که سرد سزاج و خاموش هستی.
و تو جز تمنای روایتی که وی از آن سر در نمی‌آورد و غصه گنگی که بر او مجهول‌می‌ماند، نصیبی نمی‌توانی داشته باشی... در کنار ما پیمان. زیرا که در روی زمین، تنها کسانی که بر او محبوب‌می‌ماند، نصیبی نمی‌توانی داشته باشی... در کنار ما پیمان. زیرا که در روی زمین، تنها کسانی که بر او محبوب‌می‌ماند، نصیبی نمی‌توانی داشته باشی... در کنار ما پیمان. زیرا که در روی زمین، تنها کسانی که بر او محبوب‌می‌ماند، نصیبی نمی‌توانی داشته باشی... در کنار ما پیمان.

اما شاهدخت جوان پیشانی بی-چین، چشمهای درخشانش و سرشار از اعتماد، دهان شاداب و شادمان، لیکن سرشار از خوشبختی جوان و هر چیزی را که دوست می‌داشت به یاد آورد و از در التماس درآمد و گفت: او! شادمانی را برای او بگذار و غم و غصه را تنها به من بده.
و این بود افسانه...
می‌دانی، مادر، چرا اکتون اغلب در اندیشه این سرگذشت هستم؟ همه آن اندیشه‌هایی را که این خاطره در دلم برانگیخت جلو چشمهای خود می‌بینم... آری، از پس‌که تالهای گریزپای دیگری مثل برکهای تاج گل به این خاطره پیوسته است جز این چیزی در میان نبود...
اکنون هر روز و هر ساعت برگ خود را به این تاج گل می‌بندد... و شاید آن برگی که اکتون می‌خواهم برایت بگویم، نخستین برگت نباشد.

بالا، در حرم خودم بودم... معلمه خوشرو و جوانم، که اهل فرانسه بود، حضور داشت خود ابراهیم‌پاشا این معلمه را برای من برگزیده است... و این معلمه است که کوشش دارد رسوم و آداب و در عین حال زیبان فرانسه را به من بیاموزد. قرار است راه خواندن ترانه‌های سبک فرانسه را که من از معنی آن سر در نمی‌آورم اما مایه تفریح خاطر ابراهیم پاشا می‌شود، یادم بدهد. چنانکه خودش می‌گوید، اغلب برده‌ای آن می‌آید که وسیله خوشی و نشاطی برای من فراهم بیاورد. اما گویی زمانی از بند نجات یافته‌ام که دیگر خش‌خش چین‌های حریر پیراهن تا پیدای او را نشنوم. و امروز...
صورت خود را پودر زده است و چشمهای آبی رنگش برق می‌زند... و گوشت گردن چرب و کوتاهش چین‌های نازک می‌کشد. دستهای کوچک و سفیدش علاقه فراوانی دارد که دور

بازوی من گره بخورد یا مثل مشت می‌دستهای سرد مرا گرم کند... همیشه شوخی می‌کند و در گفتگوهای خود طرفه جمله‌ها و عبارتهای دارد که از آن سر در نمی‌آورم اما ابراهیم پاشا قدر و قیمت فوق‌العاده‌ای برای آن قائل است...
دهانش چه سرزنده و چه حاضر جواب و چه سرخ است... و سایه خفیف لب سالیانش چنان حالت انعطاف‌پذیر و گستاخانه‌ای به آن می‌دهد که چشمهای ابراهیم پاشا، هر بار که او نزد من باشد و به حرم بیاید، اغلب به آن دوخته می‌شود.
و امروز...
سالن بزرگ من اسباب و اثاثه فرانسوی نشان بسیار دارد که ابراهیم پاشا به رسم هدیه به من داده است. پایه‌های زرین دارند... و اسپریشم روشنی که رویه این اسباب و اثاثه است، برق می‌زند اما من گوشه‌های دارم که پاك برحسب ذوق و سلیقه خود در این گوشه، آویخته‌ام... و همه آن نازبالش‌ها یا پرندگان زرد و سبز و آبی رنگی که بدست زنان ولایت‌مان، در میان تاجهای گل سرخ، روی این نازبالشها گلدوزی شده است، در روی گاناچه روی هم افتاده است...

و آندو، زن جوان و خوشروی فرانسوی و ابراهیم پاشا که خنده‌ها می‌کند، در پائین، میان همه آن زیورهای تازه و درخشان نشسته‌اند.
در میان ایشان و من که وسط اشیاء مشرق زمین خود نشسته بودم، بیشتر از چند قدم فاصله نبود... و با اینهمه بگمانم از من دور... و بسیار دور بودند.
با من حرف می‌زدند اما من حرف‌های خوش و شیرینی که بتوانم در جواب ایشان بگویم پیدا نمی‌کنم: و آنگاه خنده به راه می‌افتد... خنده‌های آسوده و شادمانه‌شان که مثل زمزمه دو جویبار جوشان در هم می‌آمیزد... اما دهان من بسته و گنگ می‌ماند... و دستخوش درد و ترحمی می‌شوم که اصرار روجم را می‌خورد... در آن پائین، دم در، خواجة جوانم اسماعیل‌آغا، در انتظار دستور است... دست‌روی‌دست ایستاده است... بهنگامی که صاحبخانه در حرم باشد، دستش باید به‌سین‌گونه روی دستش باشد... بی‌آنکه نگاهی بکنم، پی‌می‌برم که چشمهای درشت، مشکلی و سرشار از تفاهم شیرینش، بروی من دوخته شده است.
زیرا که درد و رنج یگانه نصیب او است.

مادر گرامی‌ام! این دختر کسولی درخشان چگونه به زندگی من پای گذاشت؟ و اکنون می‌خواهم به این مسأله ببینم...
این دختر بی‌نوا بی جوراب با آن یگانه دامن نیک‌ت‌پاری که روی ساق‌های باریکش افتاده بود... با همه آن ضعف و ناچیزی که داشت، توانست گرانبهاترین چیزی را که داشتم، از دستم ببرد... هر چیزی

را که گرانبه‌ای می‌دانستم، یا آن دستهای کوچک و گنده‌گونش پاره‌پاره کرد... و تنها برای آنکه خنده‌اش به نغمه دلنشین پرسندگان شباهت دارد... بهنگامی که می‌خندد، گونه‌هایش چال می‌افتد و چشمهایش دو خط باریک و روشن، دو جرقة درخشان، می‌شود.
حرم او را خرم نام داده‌است... یعنی دختری که مایه تفریح خاطر است... یعنی دختری که خندان است... و شادمانی در پیرامون او، غلغله‌ای دارد. سالها پیش از آنکه من به استانبول برسم، زن کولی ولگردی او را که هنوز بچه بسیار کوچکی بود، روی پله‌های حرم گذاشته و رفته بود... و او، بدیگونه، در قصر ابراهیم‌پاشا ماند. و این حکایتی است که برایم گفته‌اند، که در آشپزخانه می‌ماند و روی حصیری می‌خفت که پای منقل روی سنگفرش انداخته می‌شد... نخستین بار که او را دیدم، جلو آفتاب، مثل بچه گریه تبولی، روی چمن گلوله‌شده بود. با آن صورت کوچک و پسر از کثافتش به سوی من نگاه کرد... و من در دل خود می‌گفتم: «بیچاره دخترک لاغر و مردنی...» اما، در آن هنگام، لبخند زد.

و گونه‌هایش چال افتاد... و اشمه خورشید در چشمهایش برق زرد نغمه کوچک و زیبای خنده‌اش به‌گوتم خورد و دستور دادم پیراهن‌های حریر درخشان برای او بدوزند و زلفهای سیاهش را شانه بزنند و حلقه کنند و حلقه‌های سرخ مرجان به دورگردنش بپیچند...
نخستین سالی بود که من در استانبول بودم و نیکخواه همه بودم، برای آنکه چشمهای ابراهیم‌پاشا اغلب با آنهمه ملاحظت به روی من دوخته می‌شد!

و کرم روی فرش‌های نرم عمارت من جای خوش کرد... و در آئینه‌هایی که به شکل مورب تراش خورده بود، به‌صورت خود می‌نگریست و هیكل انعطاف‌پذیر و جانانه‌اش کرم به‌هنگام راه رفتن موج می‌زد و موج‌های مشکلی‌اش را به گل‌های سرخ می‌آراست. می‌توانستم کاری از او بخواهم؟ اگر تو می‌توانستی از باد هرزه گرد، از شعاع درخشان خورشید، از موجی که هر دم به رنگی در می‌آید، کار بخواهی، من هم می‌توانستم کاری از او بخواهم... ابریشم زنده‌ای دیگر را بر هم می‌زد. جز رقص و آواز چیزی نمی‌خواست... خواه بهنگام راه رفتن و خواه بهنگامی که سرپا بود، مثل حیوان تنبل کوچکی خوابش می‌گرفت و آنگاه هرچا که بودی نشست و بخواب آرامی فرو می‌رفت... می‌دید که روی فرش‌های عمارت من یا وسط گل‌های باغچه افتاده است... اسماعیل‌آغا، خواجة جوان من، اغلب می‌گفت: این دختر را به پائین، میان دوده‌های آشپزخانه می‌فرستید... جای او همانجا است... دختر نادرست و نیرنگی‌ازی است و نمی‌تواند جلو دزدی خودش را بگیرد. زیرا که با وجود پیراهن‌های حریر و مرجان‌های

دختر کولی است... اما نمی‌توانستم این کار را بکنم. به‌لبه دامن بوسه می‌زد... آنهمه خونگرم بود. آنهمه بس زیبایی داشت... هیچکس، مثل او، نمی‌توانست دسته گل و تاج گل درست کند... و اطاقهای من پیوسته از این دسته گل‌ها و تاج گل‌ها انباشته بود.
اما چرا پیدایش کردم؟ و چرا این آشپزخانه را به خانم راه دادم؟ زیرا که جرقة آتش در بر دارد و ممکن است همه چیز را در کام خود فرو ببرد.

ای مادر گرامی و دوراندیشم... نمی‌توانی یاری‌ام بدهی... آشپزخانه آتش خود را برافروخته است... اغلب بی‌اختیار به آن روزی می‌اندیشم که ابراهیم‌پاشا، نخستین بار، خرم‌رادی... پیراهن ابریشم تازه‌ای به او داده بودم. مثل نور خورشید زرد و روشن بود... مثل رقاصه‌ای این پیراهن را به تن کرده بود و چون راه می‌رفت مسوج تنش دیده می‌شد...
من، اینجا، در استانبول باغچه زیبای دارم. دیوارهای بلندی این باغ را از کوجه جدا می‌کند... چندانکه، در پائین، هیچ خبری از فواره‌های پر زمزمه و گل‌های عطرافشان نمی‌توان داشت. تنها سروهای سیاه سر از بالای دیوار برمی‌آورند و وقتی که افاقها شکوفه برآورده‌اند، حلقه‌های سفید گل به سوی خیابان سرازیر می‌شوند، انگار در بیهوشه تابستان برف می‌بارد...
و همانجا بود که ابراهیم‌پاشا و من، کنار هم، راه می‌رفتیم. روجم سرشار از سکون و صفا بود. زیرا که دستم را در دستش گرفته بود و چون به سوی برمی‌گشت لبخند می‌زد... و در سمت دیگرم، خواجة جوانم اسماعیل‌آغا بود. چتر بزرگی بالای سرم گرفته بود که چشمهای سفیدش، در هر قدم، تاب می‌خورد... فواره کوچک و بیشه افاقها را روز زیم. از خیابان سرو بالا رفتیم و از پلی که جلو ماگنولیا است، سرازیر شدیم... و اسماعیل‌آغا بود که گفتی، ناگاهانه، مارا راهنمایی می‌کرد... در همه این مدت از درختان سرخ انار که مثل گهواره‌ای در میان باغ بیم فشرده‌اند، دوری می‌کرد... و چون می‌دید که می‌خواهم به آن سمت بروم، آرام، بیخ گوتم می‌گفت: «آنجا نرو... آنجا نرو... آنجا ناری نرفته است...»
اما هرچه بودم، با اینهمه، بزودی به آن سمت گشاده شدیم... گشتی مشیت خداوندی بود... و متن مسار کوچک را با آن پرتوهای زرین‌اش، در میان علف، زیر شاخه‌های فرو بوسه‌های او می‌سوزد.

درد و رنج خود تنها باشم. و بی‌آنکه سربرگردانم، به حرکت دست، به خواجة جوانم تقسیم می‌کنم که می‌تواند برود... دستپایش را روی سینه‌اش چلیپا می‌کند... و برای آنکه رخصت بگیرد، تعظیمی می‌کند... و آنگاه، آهسته، و واپس واپس، از خوابگاه بیرون می‌رود. در همه مدت چشمهای درشت سیاه از آئینه به‌روی من می‌نگرد و سرانجام جز این چشمها چیز دیگر نمی‌بینم. بقیه چیزها پاك می‌شود و از میان می‌رود. جز عمق تیره این چشمها، همه چیزهای دیگر پاك می‌شود و از میان می‌رود. و اگر چه او ناپدید شده است، به‌محبت غمزده این چشمها می‌اندیشم. دلم می‌خواست گریه بکنم اما نمی‌توانم.
تاریکی همه چیز را فرا می‌گرفت، این‌رشته‌ها را در پائین به‌سوی انسانها می‌انداختند تا هوا خوش و روشن باشد. و گاه بگاہ برخی از شاهدخت‌ها با این رشته‌ها سرگرم می‌شدند... برخی چون پرتوهای ماه در هوا بیال می‌گسترند اما برخی دیگر تا روی زمین فرود می‌آیند... وقتی که پسران از زمین و آب با هم سرگرم رقص می‌شدند، انسانها می‌گفتند: «مستجاب زیبا...» اما پسر حسب تصادف شبی جوانترین و کم‌روترین شاهدختها در روی زمین به‌جوان زیبا و سیه موئی برخورد... دل به عشق این جوان داد و عشقش عشقی نهان و سرشار از وفا بود... و از آن روز، دیگر روی راحت ندید... و چنان در بند او افسرده شد که ماه خواست او را به‌شکل زنی در

هفتمین سفر سندباد یا خاطرات ژنرال سندباد



غول «چراغ جادو» سرکوک شکینی است - پسو کوچک شکینی که هروقت صدایش کنید، سرافشان میآید و هر کاری بخواهید برایتان انجام میدهد - کوهها را جابجا میکند - شما را بدورترین ستارهها و قدیمیترین زمانی که میشناسید، میرسد اما هرگز نمیتواند از زندانش آزاد شود، او بردهایست که در اختیار هرچیز آدمی می‌تواند باشد، آدم خبیث یا آدم خوب، باید هر کاری را که می‌خواهد انجام دهد، خواه نجات کسی باشد یا از میان برداشتن، درست مثل یک سرباز. غول «چراغ جادو» از این بردگی

رنج می‌برد و در انتظار روزیست که آدمی «چراغ جادو» را نابود کند و او را بنام بخواند و نجاتش دهد. این زیباترین قسمت فیلم «هفتمین سفر سندباد» است. دوره‌ای بود که هالیوودیا به شرق پرداخته بودند. هالیوودیا شهرهای شرقی شهرهایی پر از مناره و گنبد، با تند، سرخ، آبی، زرد و آسمانی فیروزه‌گه‌های بازارهای میوه و غذا. هالیوودیا آدم‌های شرقی را

فستیوال فیلمهای کوروساوا

از جوانی ام تاسفی ندارم

«اکیرا کوروساوا» به قالی‌بافی می‌ماند که با دقت و وسواس بسیار هر نقشی را بجای خود می‌گذارد و این نظم در کارش آنچنان است که کوچکترین خطایش می‌تواند همه چیز را بر باد دهد. آیا «کوروساوا» در حدیث قالی‌بافی ماهر باقی می‌ماند یا پیش‌تر می‌رود؟ «کوروساوا» تا آنجایی می‌رود که خون خود را در کارش می‌ریزد - این چنین است که ساده‌ترین تصاویر فیلمش که ظاهراً در آن‌ها حادثه‌ای نمی‌گذرد ما را به هیجان می‌کشد. در «از جوانی ام تاسفی ندارم» راه‌های مختلفی را که برای زیستن وجود دارد بنمایش می‌گذارد و خود پاسخی غیر صریح به این سؤال می‌دهد که چگونه باید زیست؟ او می‌خواهد بداند آیا عقاید پرشور و انقلابی دوره جوانی همیشه پایدار می‌ماند و به این دلیل دوره‌های مختلف زندگی آدم‌هایش را دنبال می‌کند. آدم‌های اصلی او «نوگی» و «کونو» و «یوکی» که دختر جوان و زیباییست هستند - رابطه عاطفی شدید اما پنهانی میان این سه در جریان است. «یوکی» که در آسایش زندگی می‌کند و تنها به خود می‌اندیشد می‌کوشد زندگی شانمانه‌ای داشته باشد، در اینجا رفاهت «نوگی» و «کونو» برسر «یوکی» که از این ماجرا چون دختران جوان دیگر لذت می‌برد بیختم می‌آید - اما صدای مسلسل یکباره همه چیز را بهم میریزد - تنها «یوکی» است که از «رتبه» شلیک مسلسل لذت می‌برد. «اکیرا کوروساوا» برای شناساندن



«اکیرا کوروساوا» در حال کارگردانی یکی از فیلمهایش بنام «Sound of Streetcar» دارد زنی و خانه‌ای و مواجیب. او هم می‌دهد بدون آنکه قدمی در راهی برداشته باشد. «آشفتگی» و «افسردگی» یوکی سرانجام او را به نخستین تصمیم مهم زندگی وامی‌دارد - ترک خانه‌اش و تن را از آسایش و رخوت رها کردن. گرچه «کوروساوا» آدم مذهبی نیست ولی این اعتقاد که ریشه‌ای در مذهب ملتش دارد در کارهایش دیده می‌شود: «تن را به رنج سپردن یگانه راه دستگاریست» برخورد «یوکی» با «کونو»، یهودی زندگی «کونو» را نشان می‌دهد، تفاوت این دو با هم در این است که «یوکی» در جستجوی راهیست که از این یهودی فرار کند، اما «کونو» همه چیز را پذیرفته و از عقاید گذشته‌اش، جز خاطره‌ای چیزی برایش باقی نمانده - زندگی آسوده‌ای

مردمانی تیره پوست که اغلب بد جنس - هایشان چشم‌های سیاه داشتند فقط قربان و معشوقه‌اش چشم آبی بودند. زن‌ها فقط يك سینه‌بند داشتند با يك پارچه حریر دور کمرشان و روپنده‌ای که تا زیر چشمتان را می‌پوشاند. مردها اغلب عامه‌ای داشتند و ششلی بر دوش - ششل سرخ یا سیاه مال آدم‌های بد بود و تا دلتان بخواهد جادوگر و جن و پری داشتند. آنچه در چنین فیلم‌هایی آدم را افسون میکرد، تخیل نویسنده و سازنده فیلم بود، بهترین نمونه‌ی این فیلم‌ها «دزد بغداد» است که افسون شگفتی داشت - کیست که «سابو» را فراموش کند یا زیباترین گفتگوهای عاشقانه‌ی عالم را در این فیلم از یاد ببرد (و موزیک میکولوس روزا که جای خود دارد). «هفتمین سفر سندباد» با امکانات فراوانی ساخته شده اما افسون «دزد بغداد» را ندارد - در «هفتمین سفر سندباد» پیش از آنکه به تخیل اهمیت داده شود به حقیقت‌های سینمایی اهمیت داده شده - این فیلم دقیقاً با معیارهای آمریکائی، بزرگترین، گرانترین، پرحقه‌ترین... ساخته شده است، می‌شود برای تکنیسین‌ها هورا کشید.

مادر «نوگی» او را همراهی می‌کند - اما پدر پیر «نوگی» که در اعتقاد خود باقی‌ست و پسرش را خائن می‌داند، در سکوت می‌نشیند و هیچ کاری نمی‌کند. وقتی روستائیان مزرعه آنان را نابود می‌کنند، پسر مرد نیز بیچاره می‌آید و یکمک همسرش و «یوکی» بیمار می‌آید. «یوکی» در کارش موفق می‌شود و در شهرها نیز از «نوگی» اعاده حیثیت می‌شود «یوکی» بخانه پدرش می‌رود دیگر «نوگی» قهرمان ملی‌ست، اما «یوکی» که هنوز روستائیان را دورنج می‌بیند تصمیم به بازگشت درست مثل وقتی که «نوگی» را در کلبه تنها گذاشته و خود به مزرعه می‌رفت. «یوکی» وظیفه سنگینی دارد - او می‌خواهد به اهالی دهکده ارزش «نوگی» را بشناساند. این است که با وجود نفرت اهالی از خانواده نوگی در روز به مزرعه می‌رود و محصول دو شبانه و مخیانه مادر «نوگی» و خودش را بخانه می‌آورد. در این فصل چهره آدم‌ها را می‌بینیم که از لای زنده‌ها، پشت درخت‌ها بیرون می‌آیند و او را یکدیگر نشان می‌دهند. که بردوش دارد حمل کند، او درختان بلند را می‌بیند که برابر با مثل آدم‌های دهکده سر در گوش هم می‌برند و آنگاه صدای خنده‌های تسخرآمیز را می‌شنود - «یوکی» براف می‌افتد، زمین می‌خورد و بارنج فراوان ثوابه می‌آیند - زمانی که بیم سقوط او می‌رود، مادر «نوگی» به کمک می‌آیند نخستین گام «یوکی» است - او می‌خواهد با زمانه‌دگان «نوگی» در روز دیده شوند. «یوکی» که در آسایش فراوان زیسته تن به رنج کارشاق در مزرعه می‌دهد،

نظری به چهارمین جشنواره فیلمهای ۸ میلیمتری سینمای آزاد

چهارمین جشنواره فیلمهای ۸ میلیمتری سینمای آزاد با همکاری انجمن فیلم‌دانشگاه آریامهر از ۱۵ تا ۱۳ مهرماه در تالار نمایش این دانشکده برگزار شد. سینمای آزاد اولین جلسه نمایش فیلمهای ۸ میلیمتری را در مهرماه ۱۳۴۸ در دبستان کاخ کودک برگزار کرد و بعد در سالن دانشکده هنر-های دامادانیک، اما بعد بعلت استقبالی که از طرف دانش‌آموزان و دانشجویان وعده‌ای از علاقمندان سینما از فیلمهای ۸ میلیمتری شد، ناگزیر سینمای آزاد درصدد یافتن جایی وسیع‌تر برای نمایش فیلمهایش برآمد و آملی تاتر دانشگاه آریامهر را برای این منظور برگزید. سینمای آزاد اغلب برنامه هفتگی دارد و فعالیتش را تا آنجا گسترش داده است که از شهرستان‌ها هم افراد بسیاری را پذیرفته است. شاید برای خواننده مطلب، «سینمای آزاد» مفهوم چندانی صریحی نداشته باشد اما میشود توضیح صریحی بر نحوه کار این جمع سینماگر داد. «سینمای آزاد» با پیگیری «بصیر نصیبی» و همکاری عده‌ای از جوانان علاقمند سینما که در ابتدا بیش از ۴ یا ۵ نفر بودند شروع به کار می‌کند. ابتدای کارشان با جلب عده‌ای دیگر از جوانان دست‌اندر کار سینمای آمانور شروع میشود و بعد از جمع‌آوری تعدادی از فیلمهای ۸ میلیمتری اولین جشنواره را در پایان ماه ۱۳۴۸ در تهران و در محل کارگاه نمایش برگزار می‌کنند. فعالیت‌های سینمای آزاد با مخالفت‌ها و موافقت‌هایی مواجه میشود اما سینمای آزاد به کارش ادامه میدهد و با برگزاری چهار جشنواره و پذیرفتن روزافزون اعضا جای خود را بعنوان يك سینمای پرتحرک و کم و بیش بی‌ادعا تثبیت میکند. در چهارمین جشنواره فیلمهای ۸ میلیمتری که هفته پیش برگزار شد بیش از ۲۷ فیلم در سه سانس به‌نمایش درآمد. در بین فیلمهای شرکت کننده بهترین فیلمها را حسن بنی‌هاشمی و بهنام جعفری، چون همیشه، ارائه دادند. داوران این جشنواره عبارت بودند از: هوشنگ طاهری - فریدون رهنما - پرویز کیمیایی - هوشنگ کلاوسی - بیژن صفاری و آربی اوانیان که آرای خود را به این ترتیب اعلام داشتند. ● مجسمه زرین به فیلم «هجرت» ساخته حسن بنی‌هاشمی. ● مجسمه سیمین به فیلم «ارتقاع متروکه» ساخته بهنام جعفری. ● مجسمه برنز به فیلم «لاشه‌ای در عده» ساخته درویش حیاتی. و چند دیپلم افتخار از طرف جشنواره و گروه سینمای آزاد و تماشاگران به فیلمسازان تعلق گرفت به ترتیب: ● دیپلم بهترین فیلمبرداری به خاطر ساختن فیلم «مراج تقدیر بعمل آمد». ● دیپلم افتخار اعضای گروه سینمای آزاد است و از او قبلا فیلمهای «با من به انتهای دنیا بیا» - «تجربه یکم» و «کوچ» در جلسات هفتگی سینمای آزاد به‌نمایش در فریاد (۲) ساخته بهنام جعفری. ● دیپلم افتخار گروه سینمای آزاد

مسأله کارگران مهاجر

بقیه از صفحه ۲۱
در هتلهای آلمان شرقی و کارخانه‌های اتومبیل‌سازی اشکودا واقع در ملادابلساو شاغل هستند. به‌لاوه کارگران این کشور نیز کار میکنند.
در بخش ساختمان غالباً کارپوریست که بطور یکجا بنگاه خارجی بعنوان مقاطعه کار دست دوم آن را مقاطعه میکند و در نتیجه پرداخت مزد کارگران و تهیه مسکن برای آنها بعهده بنگاه مزبور است.
در اینجا خارجیان با مردم محلی کمتر تماس دارند، در بوهیمیای جدید لپستانی‌ها مشغول ساختن سدهائی بر روی رودخانه آب هستند، به‌لاوه آنها در ساختن پایگاههای نیرو و کارهای شیمیائی نیز دست دارند.

کتابهای تازه
کتابهای تازه
کتابهای تازه

انتشارات مروارید

«فلمرو علوم اجتماعی»
تفکر علمی و توسعه اقتصادی و اجتماعی
نگارش دکتر حسین پیرنیا
بها: ۱۵۰-۲۰۰ ریال
میهن من کنگو (چاپ دوم)
نوشته پاتریس لومبیا
ترجمه امیرفریدون کرکائی
بها: ۹۰-۱۲۰ ریال
افریقا باید متحد شود
نگارش قوام نکرومه
ترجمه محمد توکل
بها: ۲۳۰ ریال
خاطره‌های جنگ دوم جهانی
نگارش شال دوگل
ترجمه کریم کشاورز (جلد اول و دوم)
ترجمه دکتر مرتضی آجودانی (جلد سوم)
بها: ۸۰۰ ریال
فرهنگ سیاسی (جلد سوم)
تألیف داریوش آشوری
بها: ۱۲۰ ریال
تاریخ دیپلوماسی عمومی بعد از جنگ جهانی اول
نگارش دکتر محسن عزیزی
بها: ۱۸۰ ریال
تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ سوم)
نگارش یوپی بدن
ترجمه دکتر هوشنگ نهاوندی
بها: ۱۲۰ ریال
«فلمرو نمایشنامه»
جوب بدست‌های ورژیل (چاپ سوم)
نوشته گوهر مراد
بها: ۵۰ ریال
ترس و لکت رایش سوم (چاپ دوم)
نگارش برنولت پرشت
ترجمه شریف لشکرانی
بها: ۱۰۰ ریال
کالیگولا
نوشته البر کابو
ترجمه شورانگیز فرخ
بها: ۸۰-۵۰ ریال
گره روی شیروانی داغ
نوشته تئسی ویلیامز
ترجمه پرویز ارشد
بها: ۸۰-۶۰ ریال

انتشارات بوفی

چند کیلومتر ونیمی از واقعیت
نگارش اسماعیل شاهرودی (آینده)
بها: ۴۰ ریال
هرسوی راه
نگارش اسماعیل شاهرودی (آینده)
بها: ۴۰ ریال
محاكمه‌های نپرو
نگارش رام گوپال
ترجمه دکتر اسماعیل دولتشاهی
به صیغه اول شخص مفرد
نوشته شهید امیرشاهی
بها: ۵۰ ریال

چگونه بهتر
شطرنج
بازی کنیم

علائم اختصاری مهره‌های شطرنج
R = پیاده، P = فیل، F = اسب، C = رخ، T = وزیر، D = شاه

از: فرد راین فلد ترجمه: موزان سیاه حرکت میکند

۹-

در این بازی تعداد مهره‌های سفید ۱۴ عدد است:

۱- Ta1 - Fc1 - Dd1 - Te1 - Pa2 - Pc2 - Rd2 - Ce2 - Pb3 - Pf3 - Pd4 - Ph4 - Pd5 - Fc6.

و سیاه یازده مهره دارد:

۲- Tc8 - Te8 - Rg8 - Pa7 - Pf7 - Pg7 - Ph7 - Fa6 - Cb6 - Dd6 - Ch5.

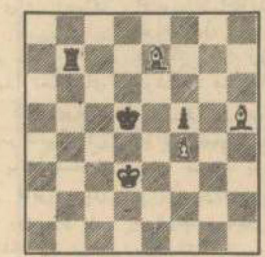
با آنکه سفید سه مهره پیاده بیشتر از سیاه دارد؛ معیناً وضع جبهه‌اش نامنظم و بخطر افتاده... جالب توجه است که بینیم چگونه سیاه با صف آرائی قابل تحسین خود در یک سری حرکات خردکننده، سفید را به سرنوشت نامیمونی دچار میسازد. برای رخنه در موقعیت مترزل سفید و گرفتن نتیجه نهائی؛ سیاه بایستی که فیل سفید c6 و اسب سفید مستقر در خانه e2 را از میدان خارج کند:

سیاه سفید
1- Tc8 x Fc6
2- Pd5 x Tc6 2- Fa6 x Ce2
3- Te1 x Fe2 3-
سیاه قصد اصلی‌اش را بخوبی انجام داد؛ یعنی فیل و اسب سفید را که مزاحم تشخیص داده بود از فعالیت بازشان داشت و از عرصه پیکار خارج‌شان کرد. حالا باید که به تعقیب شاه سفید به پردازد. به بیتم چطور:

3-
کیش 3- Dd6 x Pd4
4- Rd2 - e1

مسئله شطرنج شماره ۵۸۵

تهیه و تنظیم: جهانگیر افشاری
سفید ۵ مهره: Rd3 - Pf4 - Fh5 - Tb7 - Fe7.
سیاه ۲ مهره: Rd5 - Pf5.



سفید بازی را شروع و در دو حرکت سیاه رامات میکند

حل مسئله شطرنج شماره ۵۷

سیاه در دو حرکت مات میشود

- سیاه سفید
- 1- Cf3 - e5
2- Ce3 x Pc4 ++ مات
1-
2- Ce3 - d5 ++ مات
1-
2- Tf6 x Ff5 ++ مات
1-
2- Ce5 - g6 ++ مات
- سیاه سفید
- 1- Rf4 x Ce5
1- Tb5 x Ce5
1- Cd3 x Fc1
1- Pg3 x Pf2

در شماره بعد: سفید به تعقیب شاه می‌پردازد.

جدول کلمات متقاطع

افقی:

۱- از نویسندگان معروف آمریکا که در سالهای آخر عمر جایزه نوبل گرفت - از شهرها و بنادر فرانسه ۲- نام کوه یخ سینما - آثار کوچک‌ساز خوانان برورته - از اعداد دو رقمی ۳- سرراست - از اسماء پسرانه - از ابتداء تا انتها ۴- مقام - وسیله برای هیزمشکن - سیاسی - پایتخت کشوری در اروپای مرکزی ۱۳- جو خوش را ببیند - یکدانه معمولاً اینطور باریابند که بچه‌ها را با آن می‌سازند ۱۵- افسانه - یارسان - منک ۱۱- دشمن بنیر - درخت انگور - از فلاسفه و دانشمندان معروف فرانسه که در ۱۸ سالگی مادشین حساب را اختراع کرد ۱۲- اصطلاحی در بازی بینگینگ - خورشید - نوعی زراعت فرزندان تابستان گذشته.

عمودی:

۱- به جم بست داده‌اند از محصولات عکاسی ۲- حاشا و سه حرف - برای خنده نقل می‌کنند - توان ۹- شراب -

جدول کلمات متقاطع

افقی:

۱- دمنه - از سبزیهای سالاد ۴- کوچکترین ذره يك عنصر که دارای خواص همان عنصر است - ظلم و ستم - مواظب باشید در دوستی بشما نزنند اسب قرمکی ۵- حقه بازی فرنگی - از خردگان خطرناک - کارباز ۶- خودش تلخ است ولیکن میوه شیرین دارد - از ابزار باغبانی - سیاه کوچک ۷- درخشان‌تر - فقیر و غنی همه دارند - خشن - از فلزات ۸- دوست کیک‌کننده - هنرپیشه خودکار! دستگامی در موسیقی ایرانی - از نامداران جیبان ورزش ۹- جنس مذکر خوستان بیش از همه از آن می‌رسند - همیشه با جنجال همراه بوده است - هنوز هم هستند آدمهایی که بچه‌ها را با آن می‌سازند ۱۱- دشمن بنیر - درخت انگور - از فلاسفه و دانشمندان معروف فرانسه که در ۱۸ سالگی مادشین حساب را اختراع کرد ۱۲- اصطلاحی در بازی بینگینگ - خورشید - نوعی زراعت فرزندان تابستان گذشته.

عمودی:

۱- به جم بست داده‌اند از محصولات عکاسی ۲- حاشا و سه حرف - برای خنده نقل می‌کنند - توان ۹- شراب -

حل جدول شماره قبیل

تامننا ۹۲

نامه‌هایی که هرگز

بقیه از صفحه ۸۷

را که از چشم‌پا می‌جست کلبه‌های سرخ انار را که بر زلفها بود، خط زیبا و متوج تن جوان و شاداب را در آن واحد دیدم... دست مرا رها کرد... قدسی به‌سوی او برداشتم و گفتم:

— اسمت چیست... من هرگز ترا ندیده بودم...
هساندم در برابر او زانو زد و پیشانی‌اش را به‌روی لباس او نهاد و در آن هنگام بود که انگشتان کوچک گندم‌گون و آژندش دست او را از دست من ربود... این دست را بر لب‌هایش و پس از آن بر پیشانی‌اش برد... به‌علامت آنکه مال او است و به او تعلق دارد...

و آنگاه دو چشم درشت مشکب‌را دیدم که به‌روی من دوخته شده است، زیرا که این چشم‌پا می‌دانست که رنج می‌بردم...

... حلقه‌ای از او گرفته است... همه حرم در این باره حرف می‌زنند... می‌بایست من این حرف‌ها را بشنوم و از این قضیه آگاه بشوم. اگر روی پله‌ها یا در باغ به او بربخورم، مثل ایام پیشین، بر دامنم بوسه می‌دهد اما چشم‌پا پیش‌گیر و غرور دارد. حلقه‌اش را بر دست کوچک گندم‌گون نزدش دیدم. اما این حلقه‌را پیوسته، آشکارا، به‌دست دارد تا همه کس بتواند آن را ببیند. و طلا تازه است و برق می‌زند... و سنگهای سرخ کوچک آن چون آتش می‌سوزند... و خود قبله نظرم شده است... و زنان دیگر، نیواکتان به‌سوی‌ش برمی‌گردند و نگاهش می‌کنند. اما می‌بینم که به‌این چیزها می‌نازد... و چندی است که رشد و تکامل یافته است و وحشی منشانه زیبا شده است، چندانکه همه چیز در پیرامونش برق می‌زنند... و خنده نمه مانندش برق همه‌جا طنین می‌افکند... در زیر آفتاب راه می‌رود و انگشتی لرزش را در هوا نگه می‌دارد تا برق بزند.

نمی‌خواهم ببینمش... اما در آن لحظه‌ای هم که در کنارم نیست، در عالم خیال، او را جلو چشم خود می‌بینم... زیرا که رنج مال من است... هیچکس دیگر اتاق مرا به‌گل نمی‌آزاید. اکنون گلدانهای سلام لیلی انباشته از گل می‌شود.

دیروز، به همه زنان حرم از طرف ابراهیم پاشا لباس‌های نو داده شده اما حرم، در منت‌های غرور، نشان می‌داد که زیباترین لباس‌ها به او داده شده است. من باید مدام نوجوانی در باره او بشنوم. هر بار که دو زن با هم هستند، از او حرف می‌زنند. من، ای مادر، رنج می‌برم... و رنج خود را دو چندان می‌کنم... به‌جستجوی آن می‌روم، زیرا که یگانه چیزی است که به‌من تعلق دارد. وقتی که می‌دانم، در بیرون، در باغ است، بی‌اختیار پهلپ پنجره می‌روم تا من، قمر جاه، ملکه حرم، او را ببایم... و او با طاوسها

بازی می‌کنند... و مثل طاوس‌ها سر کوچک مار مانند‌ی دارد. و این سر بر گردن متحرک و نرمی استوار است... تند و تیز آن را به هر سو برمی‌گرداند... یا مگر و حیل و سرعت می‌پایند... پرنده است و مار... نمه می‌زند و کش می‌رود...

و اکنون مطلب به‌زبان آمده است:
و این موضوع را چنان به‌لحنی طبیعی و چنان به‌خوشی و خنده، و چنان به‌لحنی آرام و آسوده گفتم که گفتمی موضوع، موضوع بی‌اهمیتی بود... درست به‌همان لحنی که عادت دارد در باره یکی از زنان حرم حرف بزند... می‌گوید:

— وقتی که محمود پیر ناخوش بود کتیبه کوچک خرم، این دخترکولی، او را یاری داد تا خوابگاه‌ها در سلام— لیلی رو برآورد، شاید تو به وجود او احتیاج نداشته باشی؟ در آن صورت، خیال می‌کنم همچنان بتواند یار پیر مرد را سبکتر کند... تو باید بدانی که محمود پیر و موی سفید من دیگر چندان نمی‌تواند کار بکند... و خودت می‌دانی که من دوست دارم همه چیز در پیرامونم مرتب و منظم باشد... و تا زمانی در انتظار ماندم که صدایش، در پایین، در راهروها، خاموش بود... اما پیش از آنکه این صدا خاموش بشود کلمه کوچکی شنیده بودم... صدای جوان و شاداب زنی را شنیده بودم که گفتمی سلام می‌داد... و این کلمه کوچک و به‌معنی بزرگ، کلمه «صاحب اختیار» کلمه «معلوم من» بود، همان کلمه‌ای که برده‌ای به‌هنگام ورود خداوندگار خود می‌گوید. و من همه چیز را دیدم...

و دیدم چگونه دختر کولی سر مشکب‌اش را خم کرد... چگونه دست او را بوسید و چگونه این دست را بر پیشانی خود نهاد... و چگونه این‌دست لفظ‌های برای نوازش درنگ کرد... و آنگاه خاموشی در پایین برقرار شد... خاموشی در همه قصر... من لب پنجره ایستادم... دیگر صدائی نیست که در کمینش باشم... اما در خاموشی همه چیز دیده می‌شود... ای مادر پیر و بسیار آگاه من، خاموشی ترسان‌ترین چیزها است... تو هم به‌این معنی در جوانی خود پی برده‌ای؟
در باغ من، منت‌پا است... برای جاسوسی نبود... نه، مادر سرب‌پا... امام‌منت‌پا با آن نوردرخشان و تابناک خود همه باغ را تابش‌پوشد. در بالا، در خانه‌من، همه‌چراغها روشن بود، چون زمانی که چشم‌پا به راه کسی است که آمدنش، مایه جشن و شادمانی است. نمی‌توانستم روشنائی سرشار از امید این چراغها را تحمل کنم. اطاق آراسته‌ام را رها کردم و یکه و تنها، در منت‌پا، به‌میان سروها آمدم.

فواره تنگ و کوچک مرمر راکه رشته آب باریک و پر ززمه‌اش هرگز خاموش نمی‌شود، نمکت کوچکی در میان گرفته است که آن را تنگ در اغوش خود می‌فشارد... و مادرگرمی‌ام، خیال نکن که من برای آن به‌سراغ این نمکت آمدم که از آنجا پنجره ابراهیم پاشا بسیار خوب دیده می‌شود... که برای آن به‌سوی نمکت آمدم که سخت خسته بودم و نور ماه آن را در فروغی بس زیبا و آرام شناور کرده بود...

خودت در کجا هستی؟ یا تو حرف می‌زنی... تو در کنار من هستی... اما به‌جانب های دور رفته‌ای... میان دست‌های من ناپدید نشو... بخند تا بدانم زنده هستی.

و چون دیشب مهتابی بسیارزیبا و بسیار روشن بود، به‌سوی باغ خود پایین رفتم. برای جاسوسی نبود... او، نه، صادر گرامی‌ام، برای جاسوسی نبود.

ابراهیم پاشا به‌مشهر رفته بود... مجلس رقصی در یکی از سفارتخانه‌های «پراه» برپا بود... و دیر کرده بود و بسیار دیر کرده بود... سپس کالسکه‌اش برگشته بود. من از پنجره بالای عمارت خود منحنی زرد و منور قانون‌سپای کالسکه‌را زیر نظر گرفته بودم. و باز و بسته شدن نرده‌های بلند را دیده بودم. و اگرچه از پیش می‌دانستم که نخواهد آمد، در انتظار بودم... و تا زمانی در انتظار ماندم که صدایش، در پایین، در راهروها، خاموش بود... اما پیش از آنکه این صدا خاموش بشود کلمه کوچکی شنیده بودم... صدای جوان و شاداب زنی را شنیده بودم که گفتمی سلام می‌داد... و این کلمه کوچک و به‌معنی بزرگ، کلمه «صاحب اختیار» کلمه «معلوم من» بود، همان کلمه‌ای که برده‌ای به‌هنگام ورود خداوندگار خود می‌گوید. و من همه چیز را دیدم...

و دیدم چگونه دختر کولی سر مشکب‌اش را خم کرد... چگونه دست او را بوسید و چگونه این دست را بر پیشانی خود نهاد... و چگونه این‌دست لفظ‌های برای نوازش درنگ کرد... و آنگاه خاموشی در پایین برقرار شد... خاموشی در همه قصر... من لب پنجره ایستادم... دیگر صدائی نیست که در کمینش باشم... اما در خاموشی همه چیز دیده می‌شود... ای مادر پیر و بسیار آگاه من، خاموشی ترسان‌ترین چیزها است... تو هم به‌این معنی در جوانی خود پی برده‌ای؟
در باغ من، منت‌پا است... برای جاسوسی نبود... نه، مادر سرب‌پا... امام‌منت‌پا با آن نوردرخشان و تابناک خود همه باغ را تابش‌پوشد. در بالا، در خانه‌من، همه‌چراغها روشن بود، چون زمانی که چشم‌پا به راه کسی است که آمدنش، مایه جشن و شادمانی است. نمی‌توانستم روشنائی سرشار از امید این چراغها را تحمل کنم. اطاق آراسته‌ام را رها کردم و یکه و تنها، در منت‌پا، به‌میان سروها آمدم.

فواره تنگ و کوچک مرمر راکه رشته آب باریک و پر ززمه‌اش هرگز خاموش نمی‌شود، نمکت کوچکی در میان گرفته است که آن را تنگ در اغوش خود می‌فشارد... و مادرگرمی‌ام، خیال نکن که من برای آن به‌سراغ این نمکت آمدم که از آنجا پنجره ابراهیم پاشا بسیار خوب دیده می‌شود... که برای آن به‌سوی نمکت آمدم که سخت خسته بودم و نور ماه آن را در فروغی بس زیبا و آرام شناور کرده بود...

فواره تنگ و کوچک مرمر راکه رشته آب باریک و پر ززمه‌اش هرگز خاموش نمی‌شود، نمکت کوچکی در میان گرفته است که آن را تنگ در اغوش خود می‌فشارد... و مادرگرمی‌ام، خیال نکن که من برای آن به‌سراغ این نمکت آمدم که از آنجا پنجره ابراهیم پاشا بسیار خوب دیده می‌شود... که برای آن به‌سوی نمکت آمدم که سخت خسته بودم و نور ماه آن را در فروغی بس زیبا و آرام شناور کرده بود...

و وقتی که روی نمکت کوچک تنم، در عالم بیداری محض خواب می‌... در پیرامونم موجوداتی روشن‌شا بال گسترده‌اند. و این موجودان شاهدخت‌های ماه هستند و پسر در کنار من می‌لغزند... مرا خواد می‌زنند... جویا می‌شوند و نی کمروایانه و شیرین می‌پرسندند و شادمانه‌ات کجا رفته... نشاط... گوئی ات کجا رفته؟ ای خواسی خواهر ما، مگر حتی نمی‌توانی هم بکنی؟ تو، زن شدی!... بگو. خورشبت هستی؟

و من در جستجوی جولن سؤالها بسیار اضطراب زده‌ام. سپس، به‌وسیله کسی کش بر لبه پیراهتم می‌خورد، از خوار می‌شوم... همه شاهدخت‌های دان ماه رفته‌اند... تنها منت‌پا ی، سیمینش را در پیرامونم فروم... و در برابرش، اسماعیل آغا، خواجه جوان، بر دامن پیراهن‌ام، زانو زده است صدای پای خاموش او رده بودم.

و چه بدبختم... و چه و بیکی... و او رنج می‌برد... دستم را که در پرتو مرین دست شیب سفید می‌نماید، برای زبر و خشن دورگه او می‌گذارم دستم برای نوازشی به‌حرکت... بر پنجره ابراهیم پاشا، دل پرده‌های فرو افتاده، نور سرف می‌زنند...

اما من در بیرون نشستم و اسماعیل آغا تکان نمی‌... و تنها اسم مرا، چونانکه در عریا باشد، به‌زبان می‌آورد... و نایه هر دومان می‌گوید که من تا چاره از همه چیز و همه کس به‌دور... «قمر جاه!... ماه زیبای پراه زیبای!...»

و صدای ضعیف او با من خواجه مانندش، در چنگ اضماکه از غم و غصه عشق بی‌نوا و ش سرچشمه می‌گیرد، می‌لرزد... «قمر جاه!... ماه زیبای پراه زیبای!...»

اما، در مسافتی بسیار در ولایت‌های ترکیه آسیا، مادر فای در میان آرامشی آمیخته به‌شنی زندگی می‌کند، زیرا که این‌ها، نامه‌هایی که هرگز نوشته نشد... توانست به‌دست او برسد... وی که دوستان بی‌شمارش در خانگرد می‌آمدند و در میان عطر فتای کوچک قهوه سیگار دود می‌کراز دخترهای خوششان حرف می‌د، پیوسته می‌شنیدند که او، پیش‌مره با آن صدای آمیخته به‌خوشی و شاش، چنین می‌گوید:
«دختر من خوشبخت‌ترانم جوان استانبول است، زیرا آنه بانوی قصر مجلل ابراهیم پاشا و همه چیز دارد... همه چیز... ای هوس‌ها و تمنی‌هایی که سیراده باشد!...»

گفت و شنودی با جمیله شیخی

بقیه از صفحه ۱۷

بصورت انجام شده بی‌بینم، تبلیغ بی‌جهت و بی‌جا هم نمی‌خواهم برای خودم بکنم و بگویم مرتب از من دعوت میشود تا در فیلمهای خارجی شرکت کنم. ولی واقعا آرزو نمیکنم که روزی با نایفه بزرگ هنر «چارلی چاپلین»، یک‌بار هم که شده در صحنه‌ای روبرو بشوم و از آن دریای بیگران هنر و استعداد، تعلیماتی بگیرم. (ولی بخدا تا بحال در خواب هم کسی بمن پیشنهاد نکرده با چارلی چاپلین همبازی بشم.)

● کدام يك از نمایشنامه‌هایی که دوستان دیگری بازی کرده‌اند پسندیده‌ای و در تو اسر گذاشته است؟

— من افتخار نمیکنم که همکارهای خوب، هنرمند و با استعدادی دارم و واقعا از هنر آنها بهره‌مند هستم. من تا بحال آثار بی‌نهایت بدیمی چه از نظر کارگردانی، چه نویسندگی و چه بازیگری دیده‌ام که عمیقا در من اثر گذاشته و بعنوان يك همکار تنها از آنها شاد شدم برده‌ام لذت برده‌ام مثل نمایشنامه‌های: کرگدن، بکارگردانی سندریان، افول بکارگردانی نصیریان و باغ‌وحش شیشه‌ای بکارگردانی هاروستا...

● اگر هنرپیشه نبودی چه شغلی برای خودت انتخاب میکردی؟

— من حتماً و صددرصد اگر بازیگر نبودم در یک بیمارستان پرستار می‌شدم و سرپرستی از مریضانی را که احتیاج به محبت دارن بمسیده میگرفتم. میدانی ما متأسفانه پرستار دقیق و دلسوز کم داریم. بعقیده من وظیفه يك پرستار (البته اگر دستورات پزشك را بنوع احسن انجام بدهد) خیلی سنگینتر از وظیفه خود طبیب است، و چون حس مادری و مواظبت و عطوفت در من خیلی زیاد هست یقیناً پرستار خوب و مهربانی میشدم.

● از بچه‌هایت بگو، که میدانم خیلی دوستشان داری. دلت می‌خواهد آنها هم هنرمند و هنرپیشه بشوند؟ احساست نسبت به آنها چیست؟

— من همیشه در طول عمرم خیلی آسان از چیزهای مهم گذشتم، بخاطر بچه‌هایم. خیلی چیزها را فدای زندگی و مصلحت بچه‌هایم کرده‌ام و از چیزهای بسیاری دست کشیده‌ام که میتوانست در همین رشته تأثیر باعث پیشرفت بشود، زیرا معتقدم بزرگترین نقش من مادر بودن است. اما در مورد اینکه آنها هنرمند بشوند؟ بی‌بج‌وجه دلم نمی‌خواهد، لیکن ذوق و استعداد پاملنی و طبیعی آنها باید جوابگوی این سؤال باشد و در این زمینه من نمیتوانم دخالت مستقیم داشته باشم.

● برای تاتر ما چه آرزویی داری؟

— آرزوی هر بازیگر و اصولاً هر هنرمند اینست که رشته مطلوبش به درجه مطلوب برسد ولی اینطور که من می‌بینم و شخصاً معتقدم هنر تاتر ما خیلی بکندی و در طی سالهای خیلی دراز و طولانی به حد مطلوب خودش خواهد رسید...

● صحبت‌مان آنقدر خودمانی و دور از تعریفها و تمجیدهای ظاهری و توخالیست که دلم نمی‌خواهد باین زودی پایان گیرد. جمیله شیخی آماده می‌شود تا برای تمرین «نمایشنامه ملاقات بانوی سالخورده» به دیگر همکارانش بپیوندد. مطمئناً در ایفای این نقش نیز موفق خواهد بود و مثل همیشه بازی درخور تحسینش توجه هنر دوستان را جلب خواهد کرد.

— خدا نگهدار جمیله، موفقیت‌آرزوی ماست، باشد روزی تاتر و هنر ایران همانطور که تو آرزو میکنی دنیا را تسخیر کند...

آئینه‌های جیبی

بقیه از صفحه ۱۶

فراوان سخن می‌گوید. او از دنیای جوانان امروزی دفاع نمیکند، اما آن را میبذیرد و آن را بیش از هر چیز خالق وسائل ارتباطی جدید میدانند. آقای مکلوهان به تناقضات فراوانی اشاره میکند: از جمله عدم هماهنگی بین دنیای درسته جوانان در دبیرستان و دانشگاه و دنیای گشوده آنها در خارج (که از دنیای ارتباطی جدا نیست) او را بفکر و امیدارد. برای آقای مکلوهان عجیب‌است که وقتی اختراعات دنیای جدید صنعتی و تکنولوژی، بسیاری از مفاهیم جوان‌امروزی (سمت‌تر از همه مفهوم زمان و مکان) را برهم زده هنوز در کلاس درس، ما او را با مفاهیم کهنه و بدون ارزش دیروزی سرگرم می‌داریم.

یکی دیگر از حرفهای نامأنوس آقای مکلوهان این است که او دنیای جوان امروزی را دنیای کتاب نمیداند. (مثلا تام‌ولف) میگوید ارزش افکار و نظریات دانشمند کانسادائی هنوز بدوستی چاپ و بوسیله گوئیتریک آغاز گردید، فقط چهارصد سال دوام داشت و گسترش وسائل ارتباطی جدید (مخصوصاً رادیو و ممبر از آن تلویزیون) بر آن خاتمه بخشید. دنیای کتاب، دنیای خطوط مستقیم و پشت سرهم، دنیای افتقاد به فرضیه‌های ثابت و معلول بود. تلویزیون دنیای دیگری در اختیار نسل امروزی قرار داد که با خط‌های مستقیم و پشت‌سرهم (با فاصله‌های ثابت) ارتباطی ندارند. دنیای تلویزیون دنیای طرح‌های درهم و پیچیده‌ای است که باید در یک آن و لحظه جزئیات و خصوصیات کلی آن گرفته شود. دنیائی است که نوجوان با تمام وجود خود را در اختیار آن قرار میدهد و از راه حس لامسه آن را درک میکند. کتاب، وسیله ارتباطی گرمی بود که خواننده با آن ارتباط برقرار نمی‌کرد و لالائی در محتوی آن تحلیل نفیرت اما تلویزیون وسیله سردی است که برای درک بیننده باید خلاهای موجود را پس کند و در آن فرو رود و با آن یکی شود. سردی تلویزیون قدرت این وسیله ارتباطی است.

حرفهای نامأنوس آقای مکلوهان همان آئینه‌های جیبی است که گفتیم یکی پس از دیگری بیرون میکشد و بدون اینکه تصبیر در بزرگ جلوه دادن آئینه‌ها به خرج بدهد آنها را بدست خوانندگان خود حتی کسانکی که آقای مکلوهان را دوست ندارند توجه به حرفهای او بافکرستن در آئینه‌های جیبی او را ضروری میدانند. مکلوهان (که بسیار گسسته و نامنظم و غیر مأنوس نوشته شده) امکان ندارد. تالیف و تطبیق آنچه از آقای مکلوهان و دیگران درباره او در دست است باضافه پیاده کردن نظریات او در محدوده فعالیت وسائل ارتباطی عنوان میکند، توسعه جنگ ویتنام هیچ ارتباطی به پخش اخبار آن از راه تلویزیون نداشته باشد.

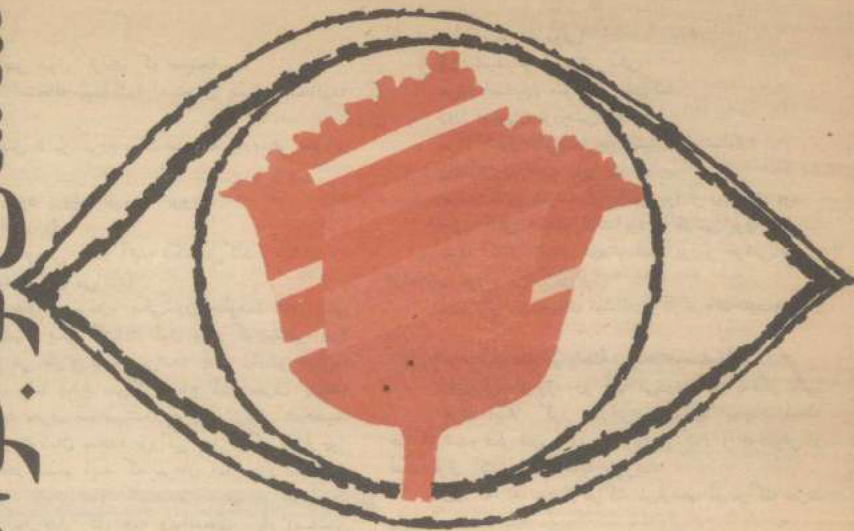
شاید قدرت هیتلر و جهانگشائی او از رادیو مایه نمکرت و بودن تلویزیون نیز آنطور که آقای مکلوهان با شادی پیش‌بینی میکند منجر به خانه‌نشینی شدن او نمیشد و او را بصورت يك دلقک جهانی در نمی‌آورد.

بسیاری او را متفکر بزرگ قرن حاضر، شخصیتی در ردیف نیوتون، داروین، فروید، اینشتاین و پاولوف به‌حساب آورده‌اند (مثلا تام‌ولف) میگوید ارزش افکار و نظریات دانشمند کانسادائی هنوز بدوستی شناخته نشده است و روزی فرا خواهد رسید که بکار گرفتن پیشنهادات او حتمی و غیر قابل اجتناب خواهد بود.

«ژرالد امانوئل اشترن» در مقدمه دائره‌المعارفی که به سرسری مکلوهان اختصاص دارد، بی‌اعتنائی نسبت به مردی را که این چنین در اطراف خود سرو صدا بپا کرده غیرممکن میدانند. او هماهنگ با بسیاری دیگر اعتقاد دارد آقای مکلوهان را باید شناخت. باید آئینه‌های جیبی او را یک به یک بدست گرفت و از ورای هر کدام دنیای بزرگ و متجولی را که وسائل ارتباطی جمعی برای ما ساخته‌اند دید.

بهر جهت این دنیا با عصری که گوئیتریک برای پدران ما به ارغوان آورده بود تفاوت فراوان دارد. ما کم و بیش بر این تفاوت‌ها نظر داریم و خوب میدانیم که گسترش تلویزیون فی‌المنل در نفع‌ارتباط مردم باینکه دیگر تأثیر فراوان برجای گذاشته و هوایما بصورت يك وسیله ارتباطی جهان‌های عادی دور از هم را به یکدیگر نزدیک کرده است. اما آقای مکلوهان نیز در این مورد نظریات جالبی دارد. او میگوید تلویزیون رابطه حواس ما را با یکدیگر نیز برهم میزند و بر ادراکات ما از اشیاء و جهان خارج تأثیرات قابل ملاحظه دارد. هوایما حتی ادراک ما را از زمان و مکان تغییر میدهد...

شناخت آقای مکلوهان و آئینه‌های جیبی او برای همه ما که به نحوی با وسائل ارتباطی سروکار داریم ضروری است. شناخت آئینه‌ها از طریق ترجمه کتابهای آقای مکلوهان (که بسیار گسسته و نامنظم و غیر مأنوس نوشته شده) امکان ندارد. تالیف و تطبیق آنچه از آقای مکلوهان و دیگران درباره او در دست است باضافه پیاده کردن نظریات او در محدوده فعالیت وسائل ارتباطی عنوان میکند، توسعه جنگ ویتنام هیچ ارتباطی به پخش اخبار آن از راه تلویزیون نداشته باشد.



نمایشهای نو جوانان

کتاب بخوانیم

این بار سه کتاب از سلسله کتابهای «گروه تاریخ» را برای معرفی شما انتخاب کرده‌ایم در این کونه کتابها سرگذشت اشخاص بزرگ و مبارانهای مهم تاریخی بازگو میشود.

۱- جیبه دوم - نوشته سروس‌پلی‌ن - ترجمه عبدالله وزیری. ناشر: امیرکبیر.

این کتاب نمایانگر آخرین نبرد بین قوای متعین (یعنی آلمان و یارانش) و ارتش متعین (یعنی انگلستان، آمریکا، روسیه و دیگر یارانان) است، و حکایتی حماسه‌آلود از ارتش متعین را پاره است. استحکامات و متصرفات متعین تصویر می‌کند. اسپری. ترجمه مجید روشننگر.

۲- کریستف کلمب - نوشته آرمسترنگ اسپری. ترجمه مجید روشننگر.

این کتاب چنانکه از عنوانش برمی‌آید شرح حال کریستف کلمب ناخدای بزرگ تاریخ و آشفتن آمریکا است.

۳- ماجراهای مارکوپولو - نوشته ریچارد والش. ترجمه احسان شهبازی.

نویسنده این کتاب مدعی است که اثرش را بر مبنای یادداشت‌ها و خاطره‌های مارکوپولو نوشته است. این کتاب سیاحتنامه‌ای شیرین و خواندنی و حکایت از سفرهایی است که جهانگرد معروف مارکوپولو و سایر برادران و یارانش به شرق و مخصوصاً چین کرده‌اند.

زدهند. تقریباً تمام جلسات اولیه را بیاد آوردند. خلاصه آنچه گفتند چنین بود: «نمایش حاصل جمع تمام بازی‌هایی است که انسان در اعصار گذشته به ابداع آن موفق شده. نمایش از تکامل مراسم مذهبی و رقصهای ابتدایی اقوام اولیه به وجود آمده.»

اعتقاد بعضی ملل به خدایان بیشمار، به آنها فرصت میداد که در باب زندگی و عادات و رفتار آنها داستانها بپردازند. زندگی خدایان و بعد نیمه خدایان زمینه خوبی بود برای خیال‌پروری شاعران، نویسندگان، ترانه‌سرایان و حتی مردم‌عادی و عامی.

بعضی از این خدایان محبوبیت بیشتری داشتند، چرا که مثلاً، از دیدگاه آدمیان بیشتر یا انسانها همراه بودند و در کارهای سخت انسان را یاری می‌کردند. به همین مناسبت اغلب جشنهایی به خاطر آنها به راه انداختند و مراسمی را در ذکر مثلاً تولد، کودکی، جوانی، عشقها و مبارزات آنها برگزار می‌کردند. این جشنها که خود جنبه مذهبی داشت کم‌کم شکلی ثابت و همیشگی به خود گرفت، هر سال در زمان و مکانی معین. این تکرار خود باعث شد که بعضی به فکر تدوین و تنظیم داستانهای بیفتند که بایستی در این مراسم اجرا شود. پس از این نمایش به عنوان یک امر و پدیده تثبیت شده در میان زندگی مردم رخنه می‌کند و جای خودش را چون دیگر هنرهایی که در گذشته ابداع شده بودند در میان جلوه‌های تمدن بشری باز می‌نماید.

«حال می‌خواهیم بدانیم نمایش چیست.» و جلسه دوازدهم را با این جمله شروع کردیم. از بچه‌ها خواستیم این بار خودشان مقدمه‌ای بگویند تا به مطلب اصلی برسیم.

بچه‌ها شروع کردند و خیلی حرف زدند. تقریباً تمام جلسات اولیه را بیاد آوردند. خلاصه آنچه گفتند چنین بود: «نمایش حاصل جمع تمام بازی‌هایی است که انسان در اعصار گذشته به ابداع آن موفق شده. نمایش از تکامل مراسم مذهبی و رقصهای ابتدایی اقوام اولیه به وجود آمده.»

با قاتر آشنا شویم

داریوش مؤدبیان

یادداشت‌های یک هنرآموز تئاتر

۲۰

بچه‌ها شروع کردند و خیلی حرف زدند. تقریباً تمام جلسات اولیه را بیاد آوردند. خلاصه آنچه گفتند چنین بود: «نمایش حاصل جمع تمام بازی‌هایی است که انسان در اعصار گذشته به ابداع آن موفق شده. نمایش از تکامل مراسم مذهبی و رقصهای ابتدایی اقوام اولیه به وجود آمده.»



طرحی از انوره دومیه ۱۸۷۰

درباره کاریکاتور

نظر باینکه «کاریکاتور» امروزه نقش بزرگی در مطبوعات دارد و با توجه به سلیقه و نحوه خاصی که در ارائه این گونه تصاویر طنزآمیز وجود دارد که خودگویی بسیاری از واقعیات زندگی ما است، لازم است که تاریخچه پیدایش و گسترش این فرم هنری را برای تو جوان عزیز بدست دهیم:

«کاریکاتور» طعنی است که در قالب تصویر یا بیکره نموده میشود. آنچه در این قالبها ارائه میشود ممکن است آمیخته با مضامین و برداشتهای شخصی یا اجتماعی و سیاسی باشد، قدرت کاریکاتور احتمالاً کمتر از سایر شکل‌های هنری (نقاشی و طراحی) نیست. نخستین نمونه کامل کاریکاتور با محتوی و مضمون شخصی در اواخر قرن شانزدهم بوسیله طراحان مدرسه هنری «کاراکسی» (Caracci) در «بولونیا» ارائه شد، که با ترسیم تصاویر سمبلیک از یکدیگر و از دوستانشان خود را سرگرم میکردند.

اما پیش از آن، در روم قدیم

هنرمندی بنام «پیترولتون» نیز مبادرت به ترسیم تصاویر طنزآمیز که صرفاً مضامین شخصی داشته کرده که بسیار مورد توجه قرار گرفته بوده است. در این آثار نظر «پیترولتون» منحصراً به نمودن ویژگیهای فرد بخصوصی (البته با تحریف) متوجه بوده است.

خلق این گونه کاریکاتورها با ویژگیهای مغرضانه و غیراجتماعی تا به امروز، که روزنامه‌ها و مجلات پرشمار صفحات خود را به چاپ تصاویر اغراق‌آمیز و مضحک کسانی که دست‌اندرکار امور سیاسی، هنری و سایر فعالیتهای اجتماعی هستند اختصاص میدهند، ادامه یافته است. قدرت کاریکاتور اجتماعی بی‌گمان به‌توجه برداشت شخصی کاریکاتوریست و اندازه‌فرم کارش بستگی دارد در اینگونه تصاویر غالباً اندام (سر و بدن) حیوانات یا خصوصیات آنها را به انسانها نسبت میدهند یا اینکه بصورت مختلف حیوانات را درحالات و موقعیتهای انسانی تقسیم میکنند. «جرح‌ناکت» در اثر معروف خود بنام



کاریکاتوری را که مشاهده می‌کنید اثر هوگراس است

درد که هرچند محتوای چندان انتقادی ندارند، ولی کمتر از کارهای یادشده کایه‌آمیز و نیشدار نیستند. از این جمله می‌توان به: مجموعه «بیشرفتهای هارولت» «توقیات ریک» و «ازدواج به‌سبک روزه» اثر «ویلیام هوگراس» که او را بعنوان پدر کاریکاتور نام برند. اشاره کرد. در فرانسه «آندره دومیه» و در انگلستان «سرماکی-بیربوم» مثل بسیاری از کاریکاتوریستها اوضاع و احوال اجتماعی زمان خود را مورد انتقاد قرار داده‌اند. در امریکامجله «توده‌ها» با همکاری گروهی از هنرمندان و طراحان واقع‌گرا بنام «The Eight» که درسال ۱۹۰۸ میلادی تشکیل شده بود، طرحهای طنزآمیز متنوعی ارائه داده است.

امروز در صفحات مجلات معروفی مثل «نیویورکر» نمونه‌های کاملی از کاریکاتورهای اجتماعی زمان ما بچشم می‌خورد. بهره‌گیری بسیاری از هفته‌نامه‌ها و روزنامه‌ها از شکل اجتماعی هنر کاریکاتور یادآور مقبولیت و تأثیر اینگونه طنز در زمان ما است.

در این زمینه آثار دیگری هم وجود دارد که هرچند محتوای چندان انتقادی ندارند، ولی کمتر از کارهای یادشده کایه‌آمیز و نیشدار نیستند. از این جمله می‌توان به: مجموعه «بیشرفتهای هارولت» «توقیات ریک» و «ازدواج به‌سبک روزه» اثر «ویلیام هوگراس» که او را بعنوان پدر کاریکاتور نام برند. اشاره کرد. در فرانسه «آندره دومیه» و در انگلستان «سرماکی-بیربوم» مثل بسیاری از کاریکاتوریستها اوضاع و احوال اجتماعی زمان خود را مورد انتقاد قرار داده‌اند. در امریکامجله «توده‌ها» با همکاری گروهی از هنرمندان و طراحان واقع‌گرا بنام «The Eight» که درسال ۱۹۰۸ میلادی تشکیل شده بود، طرحهای طنزآمیز متنوعی ارائه داده است.

این تابلو بسیار زیبا را خانم صفیه‌جیت‌ساز از اهواز برایمان فرستاده‌اند. خانم صفیه‌جیت‌ساز سال دوم دبیرستان را می‌گذرانند.



تابلویی که مشاهده می‌کنید «بیک‌تیک» نام دارد و خانم هاید صابرمعاش ۱۴ ساله برایمان فرستاده است.



نمایشگاه نقاشی بزودی گشایش خواهد یافت بزودی تاریخ گشایش نمایشگاه اعلام خواهد شد.



بر حسب آنچه از مفهوم ابتدایی این کلمه برمی‌آید - یعنی مقسوم یونانی، می‌توان کلمه «درام» را به معنی نمایش به‌طور کلی - در هر عصر و هر کشوری - به‌کار گرفت و باین ترتیب هر یک از اشکال و انواع گوناگون هنر نمایش را جزئی از این مفهوم کلی محسوب نمود. مثلاً، نگاه صحبت از تاریخ درام است، هرچه از نمایش و انواع آن به‌یاد دارم - از ابتدای تاریخ بشری تا به‌امروز - برایمان مرور می‌شود که عبارت‌اشد از: تراژدی، کمدی، مسخره‌بازی، تقلید، ماسودرام، نمایشات منسیمی مثل پانتومیم، اپرا، باله، موزیکال، (تعزیه) و دیگر شکلهای هنر نمایشی - خیمه‌شب‌بازی و حتی سینما تا آنجایی که مربوط به متن دراماتیک آن بلند. «ادامه در»

بر حسب آنچه از مفهوم ابتدایی این کلمه برمی‌آید - یعنی مقسوم یونانی، می‌توان کلمه «درام» را به معنی نمایش به‌طور کلی - در هر عصر و هر کشوری - به‌کار گرفت و باین ترتیب هر یک از اشکال و انواع گوناگون هنر نمایش را جزئی از این مفهوم کلی محسوب نمود. مثلاً، نگاه صحبت از تاریخ درام است، هرچه از نمایش و انواع آن به‌یاد دارم - از ابتدای تاریخ بشری تا به‌امروز - برایمان مرور می‌شود که عبارت‌اشد از: تراژدی، کمدی، مسخره‌بازی، تقلید، ماسودرام، نمایشات منسیمی مثل پانتومیم، اپرا، باله، موزیکال، (تعزیه) و دیگر شکلهای هنر نمایشی - خیمه‌شب‌بازی و حتی سینما تا آنجایی که مربوط به متن دراماتیک آن بلند. «ادامه در»

بر حسب آنچه از مفهوم ابتدایی این کلمه برمی‌آید - یعنی مقسوم یونانی، می‌توان کلمه «درام» را به معنی نمایش به‌طور کلی - در هر عصر و هر کشوری - به‌کار گرفت و باین ترتیب هر یک از اشکال و انواع گوناگون هنر نمایش را جزئی از این مفهوم کلی محسوب نمود. مثلاً، نگاه صحبت از تاریخ درام است، هرچه از نمایش و انواع آن به‌یاد دارم - از ابتدای تاریخ بشری تا به‌امروز - برایمان مرور می‌شود که عبارت‌اشد از: تراژدی، کمدی، مسخره‌بازی، تقلید، ماسودرام، نمایشات منسیمی مثل پانتومیم، اپرا، باله، موزیکال، (تعزیه) و دیگر شکلهای هنر نمایشی - خیمه‌شب‌بازی و حتی سینما تا آنجایی که مربوط به متن دراماتیک آن بلند. «ادامه در»



از چهار گوشه جهان

مقررات برای نقض مقررات

● هاینز سیمون یکی از چند روز پیش به این طرف، شخصیت سرشناس و محبوبی شده و کتابی که منتشر کرده، فعلاً جزو پرفروشترین کتب آلمان است. نام اثر او: «کاتالوگ ضد جرم» است. هاینز سیمون در این کتاب، سیمند راه مختلف قانونی را برای فرار از جرائم رانندگی، تعریف و تشریح کرده است. و طبیعی است که مشتریان کتاب او، از چه طبقه‌ای هستند.

علم زمان

در آمریکا زودتر از هر کشور دیگری به احتیاجات علمی مردم پاسخ داده می‌شود. با شروع سال تحصیلی جاری، دوتا از دانشگاه‌های معتبر این کشور، درس زبان لاتین را از برنامه خود حذف کردند و به جای آن، کلاسهای تعلیم رانندگی و مکانیک اتومبیل برقرار نمودند.

تجارت شوم

چند سال پیش، جامعه مبارزان آزادی و دموکراسی لهستان، از کلیه کسانی که با زداشته‌ها برای اقوام خود فرستاده بودند، این کارتها را آشوبیتر با تمبر آفرین نشان از حیات زندانبانها بود که به دست خانواده‌های آنها می‌رسید. همگی مهر سانسور را داشتند و جملاتی فرمولی و ماشین شده داشتند و عموماً با این جمله شروع می‌شدند: «حال من کاملاً خوب است». از چند ماه پیش این کارت پستالها توسط عده‌ای



سیاستمداران هنرمند

بسیاری از مردان بزرگ سیاست دنیا، اهل هنرمند هستند. بعضی‌ها به صورت خیلی جدی و قابل اعتنا، و بعضی، در حد تفسیر. مثلاً پرنس سیپانوک پادشاه تمبیدی کامبوج هم نوازنده زیردست انواع سازهای جاز است و هم یک کارگردان خوب و ماهر سینما. اوارد هیث از رهبران برجسته ارکستر است که حتی گاهگاهی ارکسترهای بزرگ سمفونیک را رهبری می‌کند. و اکنون نوبت والری ژیسکار-دستن، وزیر دارایی فرانسه است که یک آکوردوئیست ماهر و شیرین‌بجه از آب درآمد است. ژیسکار دستن یقیناً از شخصیت‌های بزرگ و مؤثر پولي جهان است که با توجه به وضع بازار مشترک، تصمیماتش اهمیت زیادی در اقتصاد اروپا دارد اما شخصیت

کینه شتری

چندی پیش یکی از عجیبترین سارقان اسپانیا دستگیر شد. مشغولیت دائمی این نژد که اسمش «ایگناس سالون» است، دستبرد به خانه‌هایی بود که عموماً صاحبان آن اسفشان «دی-گو» بود. سارق پس از دستگیری، در توجیه عمل عجیبش به قاضی گفت: - می‌خواستم از آدمی به اسم دی-گو که نامزد را از چنگم درآورده بود انتقام بگیرم. این قاضی آدمی را به اختیار به یاد صادق کرده می‌اندازد، که منتها این یکی چون زنی مورد تجاوز یک راننده کامیون قرار گرفته و به دست او کشته شده بود، هر می‌افتاد می‌کشت.

هیتلر حق داشت

غوغایی در دنیا به راه انداخته است؟ در ۱۹۶۴ در اسرائیل به عنوان افسر کارورز، فنون چربازی را آموخت. بعد به کتبد و در آنجا مته به اختلاس غنایم میسند و در ۱۹۷۰ با کودتا در اوگاندا، پرزنت «اوپوته» را سرنگون کرد و قدرت در دست گرفت. اقدامات اساسی او ابداع ناگهانی همه تکنیسین‌ها و کارشان اسرائیلی و سپس همه انگلیسی‌های تلگرافی به کورت‌والدهایم، یاسر عرفات و گلدامیر اعلام کرد. عیدی‌امین به عنوان مورخ مسئول راه‌حلی هم برای حل مسئله خاور میانه پیدا کرده که در این تلگراف پیشنهاد کرده است: «مسئله خاورمیانه را انگلیسیها ایجاد کرده‌اند. بنابراین اسرائیلیها باید به انگلستان بروند تا قضیه خودبخود حل شود». عیدی‌امین کیست که از چندی پیش



در از ترین موتور دنیا

وسرگرمیهای مکانیکی است. و همین عشق است که موجب می‌شود اختراعات عجیب‌وغریبی از این جزیره باستانی ظهور کند، مثل وان حمامی که موتور دارد و مخترعش می‌خواهد با آن از کانال مانث بگذرد! با اینهمه هیچیک از اختراعات عجیبی که تاکنون در انگلستان شده به پای درازترین موتورسیکلت دنیا نمی‌رسد.

واقعیت آینده

بیشتر به طنز و شوخی شبیه است. مثلاً دانشگاه معروف گوئتنگ آلمان، ساختمانی را تیه کرده که جهت سکنای بیش از سیصد نفر از دانشجویان ساخته شده است. این بنا کاملاً شبیه یک لانه مگسک و عبور و مرور و بعد تقدیه است. البته در جهان سوم تقدیه در درجه اول قرار می‌گیرد. اما غریبانه که از مدت‌ها پیش برای حل مشکل مسکن راه‌حل ساختمانی عمودی را انتخاب کرده‌اند، اندک اندک تحت تأثیر شکل و شباهت جوامع انسانی به اجتماعات جانوری، در سبک معماری هم تغییری ایجاد کرده‌اند که

این موتور که توسط یک مکانیسین ازاوالی لیتل همپتون اختراع شده ظرفیت یستویک مسافر را دارد! تسکیلات این موتور بدین قرار است: دوچرخ موتورسیکلت و موتوری با ۱۴ رکاب. یعنی هشت نفر اول و یک نفر آخر رکاب دوچرخه‌ای ندارند و فقط ۱۴ نفر وسط درواقع لزوم از رکاب استفاده

می‌کنند. سئوالی که برای همه در اینجا پیش می‌آید کاملاً منطقی است: آیا می‌شود از این وسیله نقلیه عجیب در شهرها استفاده کرد؟ نخیر! مسأله‌ای محتر پیش می‌آید و آن لزوم مهارت یکنواخت و هماهنگی کامل یس ۲۱ سرتشین موتورسیکلت است. کوچکترین بی‌احتیاطی یا عدم مهارت یکی از ۲۱ نفر موجب سرنگون شدن همه‌شان می‌شود و چه ناشایب خواهد بود! با اینهمه یستویک نقری که در تصویر می‌بینید فعلاً سخت مشغول ترین آند در خیابانهای خلوت لندن تمرین می‌کنند و خیال دارند با همین وسیله، دست به مسافرت دور دنیا بزنند!



شریک جرم

مشوقه‌اش در حین رانندگی به پرداخت بیست لیره (در حدود چهارصد تومان) محکوم شد. تا اینجا قضیه چندان خارق‌العاده نیست، اما جالب اینکه همین دادگاه، مشوقه راننده را نیز به عنوان شریک جرم به پرداخت همان مبلغ محکوم کرد.

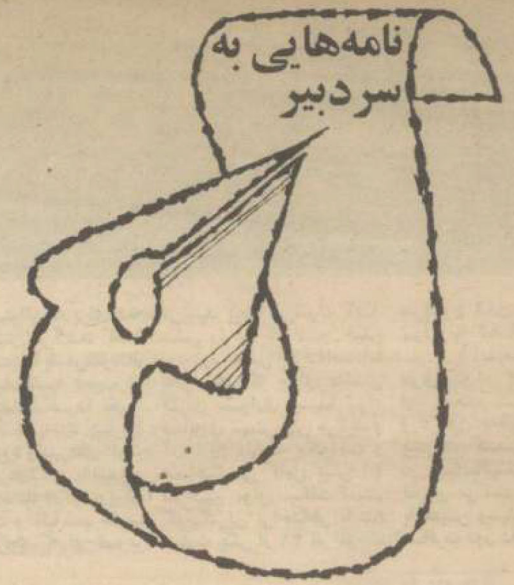
بازار سیاه در المپیک

عرضه می‌کردند... ارتش کوچک ژولین همه اونیفورمها را دارد، لباس صاحب‌منصبان المپیک، داوران... و مهمانداران، زیرا در تسکیلات او زن هم وجود دارد. ژولین به من گفت که بلینتا را به پنج برابر قیمتش از دست داده‌اند مست و دیوانه آن، پرده از اعمال یک باند مجرم بازار سیاه بلیت المپیک برداشت. مقاله لئوس این‌طور شروع می‌شد: «او، فرانسوی است، فاتح بزرگ مسابقات المپیک، اوست. اسمش ژولین است، برای انگلیسیها جن، و برای ژاپنیها هایکو. او از ورزش، مونیخ، و آلمانیا متنفر است و با سیصد میلیون فرانک قدیم (چهار میلیون ونیم تومان) که در عرض کمتر از سه هفته به دست آورده بود به فرانسه بازگشت. او در روز افتتاح مسابقات صد میلیون فرانک قدیم (۱۰ میلیون تومان) سرمایه‌گذاری کرد: بلینتای همه قینالهای بزرگ را خرید، سازمان او خیلی ساده است: فقط ده نفر متخصص کار... آنها بلینتای خریداری شده را تنها نیم ساعت پیش از شروع مسابقات



روایت دیگر قصه

هیچ محصولی در هیچ کجای دنیا نیست که داستان روایه و کلاغ را تشبیه باشد: زانگی قالب پتیری دید به‌هان برگرفتو زودپرید پر درختی نشست در راهی که از آن می‌گذشت روایه رویه پر فریب و جلیت‌ساز رفت پای درخت و کرد آواز... و آوازش این بود که تو چقدر زیبایی و اگر خوش صدا هم بونی که دیگر نوبت علی‌نور می‌شد و کلاغ گول خورد و تا آمد قارقار کند قالب پتیر از دهانش افتاد و روایه آن را برداشت و در رفت. در لطفه‌ها، پایان‌های طنزآمیزی برای این داستان درست کرده‌اند که مثلاً کلاغ بعد از شنیدن تملقهای روایه گفت: «زگمه! من گول این حرف‌هاور نمی‌خورم» اما با گفتن این حرف هم باز پتیر از دهشت افتاد! و یا کلاغ اول پتیر را گذاشت بغل نشست و بعد شروع کرد به آواز خواندن... حالا برای اولین بار، روایت تازه‌ای از پایان داستان کلاغ و روایه را به صورت کاریکاتور می‌بینیم.



نمایشگاه نقاشی کودکان و نوجوانان

سردبیر عزیز: من یکی از شاگردان دوره راهنمایی هستم، ۱۲ سال دارم و چون خیلی به نقاشی علاقه‌مند هستم، گاهی با راهنمایی معلم تعلیم می‌بینم و کار می‌کنم، شما در مجله خودتان در صفحه تماشای نوجوانان نمایشگاهی برای نقاشی گذاشتید که قرار بود در شهریورماه برپا شود، حالا دهم مهرماه است و هنوز حتی در مجله تاریخی برای این کار و برپا کردن نمایشگاه تعیین نکرده‌اید. نمی‌دانم چه پس نقاشی من آمده و اصلاً در نمایشگاه گذاشته می‌شود و اصلاً نمایشگاه باز می‌شود و یانه، ترویجاً جوابم را زود بدهید چون بچه‌های همکلاسم مرا مستخره می‌کنند که این نقاشی، بدر نمی‌خورد و هیچوقت هم نمایشگاه درست نمی‌شود. اصفتان - مهین مومنی

● دوست خوب ما، امیدواریم که با تعلیم و تمرین کافی در نقاشی پیشرفت کنید و موفق گردید، نقاشی قشنگ شما بدست ما رسیده و به یقین در نمایشگاه عرضه خواهد شد، اگر کمی صبر کنید، ما در صفحه تماشای نوجوانان تاریخ دقیق گشایش نمایشگاه را اعلام می‌کنیم. چون در تدارک برگزاری محل مناسب و آماده کردن تابلوها هستیم که تا اواخر مهرماه پایان می‌رسد و نمایشگاه افتتاح می‌شود، نمایشگاهی که حاصل ذوق و اندیشه‌های شما دوستان عزیز است.

برای خانمها

من یکی از خوانندگان جدی تماشا هستم و با دقت تمام مطالب را می‌خوانم ولی حیف که مجله شما بفکر هیچ چیز هست جز خانمها. هر صفحه مجله را که ورق بزنیم اختصاص به همه مطالب دارد جز برای خانمها، حتی بفکر بچه‌ها و نوجوانان هم بوده‌اید. نمی‌دانم آیا هدف خاصی دارید که برای خانمها صفحه‌ای اختصاص نمی‌دهید و یا اینکه تابحال بفکرش نیفتاده‌اید، شما می‌توانید

مسائل اجتماعی، آشپزی، خانه‌داری، کاردستی و خیلی چیزهای دیگر را در این صفحه چاپ کنید و مطمئن باشید که به این ترتیب جای بیشتری را در قلب خانمها باز می‌کنید و حتی آقایان را هم راضی می‌کنید که در موقع خرید تماشا با غرض زیشان مواجه نشوند که بابا این مجله یک صفحه هم برای خانمها ندارد!

تهران - جمیله صفائی

● دوست عزیز، نامه شما وقتی به دستمان رسید که در تدارک چنین صفحه‌ای برای خانمهای عزیز بودیم، چون با بررسی که در عرضه مجله و گروه مطالعه‌کننده بعمل آمد، این نیاز را در خوانندگان احساس کردیم که گه‌گاه مسائل اجتماعی، دانستیهای پیرامون مد، آرایش و زیبایی، همچنین مسائل بهداشتی و درمانی... می‌تواند برای همه خصوصاً خانمها جالب و آموزنده باشد و آنها را در روابط خانوادگی و بهتر بودن رفاه و آسایش خانواده رهنمون گردد. پاره‌ی تحقیق و مطالعه درگشایش چنین صفحه‌ای که روال خاص خود داشته باشد، ما را بر آن داشت که از گروه خانواده‌ها که تبه و اجرای برنامه‌های تلویزیونی، سرگرمیها، بهداشت، انجمن اولیاء و مربیان... را بصدقه دارند همکاری جوئیم و برگزیده مطالب این برنامه‌ها را در دو صفحه تقدیم خوانندگان علاقه‌مند کنیم. این تدارک به انجام رسیده یزودی دو صفحه از مجله به این مهم اختصاص می‌یابد. امیدواریم مبادرت به چنین کاری که نیازمند همکاری و راهنمایی خوانندگان خصوصاً خانمها است با اقبال مواجه گردند.

مترجمین چه گناهی دارند؟

.... من همیشه با شوق و علاقه زیاد مطالب مجله تماشا را می‌خوانم و خصوصاً از مطالب مستند لذت می‌برم، تنها خواش من اینست که به هنگام چاپ نام مجله و یا مأخذی را که از آن ترجمه کردید با نام نویسنده و مترجم بنویسید تا خواننده آنان را بشناسد، همانطور که این کار را در مورد بعضی از مطالب می‌کنید، مثل تماشای مطبوعات که البته نام مترجم نیست ولی

مأخذ مشخص است. نمی‌دانم مترجمین چه گناهی دارند که کمتر اسمی از آنان برده میشود. مشهد - هرمز قصری

● با سپاس از صمیمیت شما - یقیناً با توجهی که به تماشا دارید ملاحظه می‌کنید که در داستانها و مطالب مهم این روال کار رعایت و حفظ می‌شود، اگر در صفحه و یا صفحاتی از این کار چشم‌پوشی می‌کنیم برای جلوگیری از تکرار آنها و مأخذ مطالب است و یا خواست مترجم و نویسنده و پرهیز او از نوشتن نام خود.

فرستنده دزفول

ابتدا سلام، بدمهم خیلی خلاصه خواش می‌کنم به این سؤال من جواب دهید؛ چه فرقی بین فرستنده دزفول و بقیه فرستنده‌های تلویزیونی سایر شهرستانهاست که فرستنده تلویزیونی دزفول اکثر اوقات یا برنامه ندارد و یا وسط برنامه قطع و وصل می‌شود و یا صورتها با نور زیاد خراب می‌شود. و چون مسئول هم ندارد چندین روز طول می‌کشد تا دوباره برآه بیافتد. خواش می‌کنم حتماً به این سؤال پاسخ دهید چون اصحاب ما مردم اندیشک و دزفول خسته شده است.

دزفول - محمد کریمی

● نامه شما را به‌واحد گسترش شبکه رادیو و تلویزیون ملی ایران فرستادیم تا هر چه زودتر اقدام به رفع عیب و نقص شده و پاسخ کافی داده شود. مسئولان این واحد در بازدید محلی با یی‌جویی دقیق علل اختلال در کار بخش فرستنده را یافته و به‌رفع آن دست زده‌اند و مناسب بودن صدا و تصویر را به‌مجله تماشا گزارش داده‌اند.

البته از نظر کلی فرقی بین فرستنده دزفول یا فرستنده‌های تلویزیونی سایر شهرستانها نیست، تنها سبک‌ال تلویزیونی شبکه سراسری تلویزیون ملی ایران از طریق ایستگاههای مخابراتی شرکت ملی نفت ایران به دزفول فرستاده میشود که امکان دارد گه‌گاه تغییر در صدا و تصویر بوجود آورد که با دقت و توجه مسئولان واحد گسترش شبکه از میان خواهد رفت.

امیدواریم در ضمن مطالعه این جواب با لبخند رضایت شاهد بخش برنامه‌های تلویزیونی باشید.

بریده جراید

آقای سردبیر. این نامه حاوی ۳ سؤال از شما است.

۱- چرا شما هم چنانکه بریده جالب مطالب خارجی را چاپ می‌کنید بریده جالب مطالب مجلات ایرانی را چاپ نمی‌کنید (با

ذکر مأخذ) شاید کسانی که تماشا می‌خوانند نتوانند مثلاً مجله‌ای را که خیلی خوب است بخزند؟

۲- چرا راجع به امیر توکل کامبوزیا که در شش کیلومتری زاهدان از زمین شورزار کویر، زمین قابل کشت ساخته و کتابهای جالب و کتابخانه او مطلبی چاپ نمی‌کنید.

۳- تاریخ دقیق تغییر برنامه‌های تلویزیون چه موفی است.

تهران - عبدالعلی خدائی

● خواننده عزیز - پیشنهاد جالبی برای درج مطالب جراید ایرانی هم چون بریده مطالب جراید خارجی داده‌اید که البته نظیر آن بکرات به‌ما رسیده است. این پیشنهاد هنوز در هیات تحریریه مورد مطالعه و بررسی است تا با نظر گرفتن موقعیت، جالب کار، نظر قطعی اعلام شود. یقین بدانید که در صورت موافقت از نظرات خوب شما بهره‌مند خواهیم شد.

و اما در مورد جواب سؤال دوم: خبرنگار تماشا در سفری که به سیستان و بلوچستان داشته در شهر زاهدان با امیر توکل کامبوزیا گفتگوی جالبی ترتیب داده که در شماره‌های آینده بچاپ می‌رسد و پراگماتیسم شما نسبت به این شخصیت آگاه، علاقه‌مند و با مطالعه می‌افزاید.

اما درباره تاریخ تغییر برنامه‌های تلویزیون، بعضی اینکه شورای برنامه‌های رادیو و تلویزیون در این مورد تصمیم بگیرد و جدول جدید برنامه‌ها تنظیم شود در مجله تماشا با اطلاعات خواهد رسید.

خانمها و آقایان: میترا حسینی از تهران - پرویز شکرانی از شیراز - آمنه حاجی‌شفاهی از خرمشهر - علی کوتوالی از بحرین، نامه‌های محبت‌آمیز شما را دریافت کردیم از اینهمه لطف و محبت سیاستگرایم. خانمها و آقایان: حسین فتح‌الله - محمود ایزد دوست - دکتر مرتضی حسینی - هاله وهابی - شیرین ایرج‌پناه - یاسمن عشرتی، به‌نامه‌های شما جواب خصوصی داده شد.

از دوستان عزیز آقایان م. طالبی و حسین الف و خانم شوکت امامی خواهشمندیم بعد از این در زیر نامه‌های خود نشانی‌تان را بنویسند تا بتوانیم بنام‌هایشان پاسخ بدهیم.

داریوش ابوطالسی - شپسین مریمبی - سید کاظم شنگایی - عبدالعلی خدائتی، داستانهای شما برای مطالعه و بررسی به هیات تحریریه فرستاده شد. نظر آنان را مستقیماً به آدرس شما پست می‌کنیم.



خاویار ودگا



لذت بخش‌ترین نوشابه‌ها

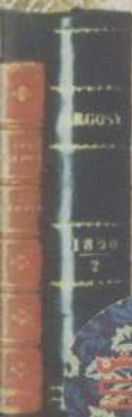
چرا خاویار ودگا در مدتی کوتاه مورد علاقه و توجه مردم قرار گرفت؟
چرا خاویار ودگا در ایران یک نوشابه استثنائی شناخته شده؟
چرا خاویار ودگا پر فروش‌ترین نوشابه در ایران است؟
چون خاویار ودگا نوشابه‌ایست سالم - خالص - مطمئن - نشاط آور و بدون عارضه بعدی که در سطح بین‌المللی قرار گرفته و برای اولین بار باروفا صادر خواهد شد.

خاویار ودگا را در تهران و شهرستانها از نوشابه‌فروشیهای معتبر در خواست فرمائید.

کاغذ دیواری

دستور

باهیچ کاغذ دیواری دیگری در جهان
قابل مقایسه نیست



مرکز فروش،

سایه روشن

ساختمان

خیابان کوروش کبیر
تلفن: ۷۵۵۰۰۰ - ۷۵۵۱۱۱